



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۲۵)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر (صاحب الکامل و اسد
الغابه)

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۵
۱۱	مشخصات کتاب
۱۲	اشاره
۱۴	۵۱۵ وقایع سال پانصد و پانزدهم هجری قمری
۱۴	واگذاری موصل به آقسنقر برسقی
۱۵	در گذشت امیر علی و فرمانروائی فرزندش حسن در افریقیه
۲۲	محاصره شهر رها بوسیله بلک بن بهرام و اسیر شدن حاکم شهر
۳۰	۵۱۶ وقایع سال پانصد و شانزدهم هجری قمری
۳۰	فرمانبرداری ملک طغرل از برادر خود، سلطان محمود
۴۱	کشته شدن امیر جیوش بک
۴۳	پاره ای دیگر از رویدادهای
۴۷	۵۱۷ وقایع سال پانصد و هفدهم هجری قمری
۴۷	رفتن خلیفه عباسی، المسترشد بالله، به جنگ دبیس
۵۴	دست یافتن فرنگیان بر قلعه اثارب
۵۵	دست یافتن بلک بن بهرام به شهرهای حران و حلب
۵۵	جنگ میان فرنگیان و مسلمانان در افریقیه
۵۹	تسلط فرنگیان بر قلعه خرتبرت و باز پس گرفتن قلعه از آنان
۶۰	کشته شدن وزیر سلطان محمود سلجوقی و بازگشت جلال الدین بن صدقه به وزارت خلیفه عباسی
۶۲	پیروزی سلطان محمود سلجوقی بر طایفه کرج
۶۴	جنگ میان مردم مغرب و سپاهیان مصر
۶۴	پاره ای دیگر از رویدادهای
۶۸	۵۱۸ وقایع سال پانصد و هجدهم هجری
۶۸	کشته شدن بلک بن بهرام بن ارتق و تسلط تمرناش بر حلب

- ۷۰ تسلط فرنگیان بر شهر صور در شام
- ۷۴ معزول شدن امیر آقسنقر برسقی از شحنگی عراق و حکومت یرنقش زکوی
- ۷۵ تسلط آقسنقر برسقی بر شهر حلب
- ۷۸ برخی دیگر از رویدادها
- ۸۱ ۵۱۹ وقایع سال پانصد و نوزدهم هجری قمری
- ۸۱ رسیدن ملک طغرل و دبیس بن صدقه به عراق و بازگشت آنان از آنجا
- ۸۹ تسلط برسقی بر کفر طاب و شکست خوردن او از فرنگیان
- ۹۰ کشته شدن مامون بطائحی
- ۹۱ برخی دیگر از رویدادهای
- ۹۳ ۵۲۰ وقایع سال پانصد و بیستم هجری قمری
- ۹۳ جنگ فرنگیان و مسلمانان در اندلس
- ۹۴ حمله به مراکز اسماعیلیان در خراسان
- ۹۶ دست یافتن اسماعیلیان بر قلعه بانیاس
- ۱۰۲ بروز اختلاف در میان المسترشد بالله و سلطان محمود
- ۱۰۹ جنگ اتابک طغتنگین و فرنگیان در شام
- ۱۱۱ پاره ای دیگر از رویدادها
- ۱۱۲ ۵۲۱ وقایع سال پانصد و بیست و یکم هجری قمری
- ۱۱۲ انتصاب اتابک شهید زنگی به شحنگی بغداد
- ۱۱۳ بازگشت سلطان محمود از عراق و وزارت انوشیروان بن خالد
- ۱۱۵ در گذشت عز الدین بن برسقی و فرمانروائی عماد الدین زنگی بر موصل و توابع آن
- ۱۲۶ برخی دیگر از رویدادهای سال
- ۱۲۸ ۵۲۲ وقایع سال پانصد و بیست و دوم هجری قمری
- ۱۲۸ تسلط اتابک عماد الدین زنگی بر شهر حلب
- ۱۳۲ رفتن سلطان سنجر به ری
- ۱۳۴ برخی دیگر از رویدادهای سال
- ۱۳۷ ۵۲۳ وقایع سال پانصد و بیست و سوم هجری قمری

- ۱۳۷ ورود سلطان محمود به بغداد
- ۱۳۸ کارهای دبیس در عراق و بازگشت سلطان محمود به بغداد
- ۱۴۰ قتل اسماعیلیان در دمشق
- ۱۴۴ محاصره دمشق بوسیله فرنگیان و شکست خوردن آنان
- ۱۴۶ دست یافتن اتابک عماد الدین زنگی بر شهر حماه
- ۱۴۸ پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۵۲۴ وقایع سال پانصد و بیست و چهارم هجری قمری
- ۱۵۰ گرفتن سلطان سنجر شهر سمرقند را از دست محمد خان و فرمانروائی محمود پسر محمد خان
- ۱۵۲ پیروزی عماد الدین زنگی بر قلعه اثارب و شکست خوردن فرنگیان
- ۱۵۶ دست یافتن عماد الدین زنگی بر شهر سرجی و قلعه دارا
- ۱۵۷ درگذشت الامر باحکام الله و خلافت الحافظ علوی
- ۱۶۱ پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۵۲۵ وقایع سال پانصد و بیست و پنجم هجری قمری
- ۱۶۵ اسیر شدن دبیس بن صدقه و تسلیم او به عماد الدین زنگی
- ۱۶۹ در گذشت سلطان محمود سلجوقی و فرمانروائی پسرش داود
- ۱۷۱ پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۵۲۶ وقایع سال پانصد و بیست و ششم هجری قمری
- ۱۷۴ کشته شدن ابو علی، وزیر الحافظ و وزارت یانس و مرگ او
- ۱۸۲ جنگ میان سلطان مسعود و عم او سلطان سنجر
- ۱۸۶ رفتن اتابک عماد الدین زنگی به بغداد و شکست خوردن او
- ۱۸۷ حال دبیس بن صدقه پس از شکست
- ۱۸۸ درگذشت تاج الملوک فرمانروای دمشق
- ۱۸۹ تسلط شمس الملوک بر قلعه های لبوه و راس و محاصره بعلبک به وسیله او
- ۱۹۱ جنگ میان سلطان طغرل و ملک داود
- ۱۹۲ پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۵۲۷ وقایع سال پانصد و هفتم هجری قمری

- ۱۹۵ تسلط شمس الملوک بر قلعه بانیا
- ۱۹۷ جنگ میان مسلمانان و فرنگیان
- ۱۹۸ بازگشت سلطان مسعود به سلطنت و شکست ملک طغرل
- ۲۰۳ محاصره شهر موصل بوسیله المسترشد بالله
- ۲۰۵ دست یافتن شمس الملوک بر شهر حماه
- ۲۰۷ شکست خوردن فرنگی فرمانروای طرابلس
- ۲۰۹ پاره ای دیگر از رویداده ها
- ۲۱۵ ۵۲۸ وقایع سال پانصد و بیست و هشتم هجری قمری
- ۲۱۵ تسلط شمس الملوک بر قلعه شقیف تیرون و غارتگری او در یک شهر فرنگی
- ۲۲۰ بازگشت ملک طغرل به جبل و شکست خوردن ملک مسعود
- ۲۲۲ محاصره شهر «آمد» بوسیله اتابک عماد الدین زنگی جنگ او با داود بن سقمان و دست یافتن او بر قلعه صور
- ۲۲۳ دست یافتن اتابک زنگی بر قلعه های اکراد حمیدیه
- ۲۲۴ تصرف قلعه های هکاریه و کواشی
- ۲۲۹ پاره ای دیگر از رویداده ها
- ۲۳۵ ۵۲۹ وقایع سال پانصد و بیست و نهم هجری قمری
- ۲۳۵ در گذشت ملک طغرل و تسلط سلطان مسعود بر بلاد جبل
- ۲۳۷ کشته شدن شمس الملوک و فرمانروائی برادر او
- ۲۴۰ محاصره دمشق به وسیله اتابک زنگی
- ۲۴۲ کشته شدن حسن بن حافظ
- ۲۴۵ رفتن المسترشد بالله به جنگ سلطان مسعود و شکست خوردن او
- ۲۵۱ کشته شدن المسترشد بالله و خلافت الراشد بالله
- ۲۵۴ رفتن سلطان سنجر به غزنه و بازگشت او از آن جا
- ۲۵۶ کشته شدن دبیس بن صدقه در تاریخ
- ۲۵۸ محاصره مهدیه به وسیله قشون یحیی
- ۲۶۰ دست یافتن فرنگیان بر جزیره جربه
- ۲۶۱ دست یافتن فرنگیان بر قلعه روطه از شهرهای اندلس

- ۲۶۲ ----- محاصره شهر افراغه بوسیله ابن ردمیر و شکست و مرگ او
- ۲۶۵ ----- یکی دیگر از رویدادهای سال
- ۲۶۶ ----- ۵۳۰ وقایع سال پانصد و سی ام هجری قمری
- ۲۶۶ ----- جنگ میان قشون الراشد و لشکریان سلطان مسعود
- ۲۶۸ ----- گرد آمدن سرداران اطراف در بغداد برای جنگ با سلطان مسعود و سرپیچی آنان از اطاعت او
- ۲۷۲ ----- دست یافتن شهاب الدین بر شهر حمص
- ۲۷۳ ----- فتنه در دمشق
- ۲۷۵ ----- جنگ لشکریان اتابک در شهرهای فرنگیان
- ۲۷۷ ----- رسیدن سلطان مسعود به عراق پراکنده شدن سرداران اطراف رفتن الراشد بالله به موصل و خلع او از خلافت
- ۲۸۱ ----- خلافت المقتدی لامر الله
- ۲۸۶ ----- پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۲۹۰ ----- ۵۳۱ وقایع سال پانصد و سی و یکم هجری قمری
- ۲۹۰ ----- پراکنده شدن سپاهیان از اطراف سلطان مسعود
- ۲۹۲ ----- عزل تاج الدوله بهرام از وزارت الحافظ و وزارت رضوان
- ۲۹۷ ----- گرفتن مسلمانان قلعه وادی بن الاحمر را از دست فرنگیان
- ۲۹۸ ----- محاصره شهر حمص بوسیله اتابک عماد الدین زنگی
- ۲۹۹ ----- تصرف قلعه بعربین و شکست خوردن فرنگیان
- ۳۰۳ ----- رفتن پادشاه روم از شهرهای خود به سوی شام
- ۳۰۹ ----- پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۳۱۱ ----- ۵۳۲ وقایع سال پانصد و سی و دوم هجری قمری
- ۳۱۱ ----- تسلط اتابک عماد الدین زنگی بر شهر حمص و قسمت های دیگری از توابع دمشق
- ۳۱۳ ----- رسیدن پادشاه روم شرقی به شام دست یافتن او بر بزاعه و رفتار او با مسلمانان
- ۳۲۲ ----- جنگ میان سلطان مسعود و ملک داود و امیرانی که همراه او بودند
- ۳۲۵ ----- کشته شدن الراشد بالله
- ۳۲۸ ----- شرح حال ابن بکران عیار
- ۳۳۰ ----- کشته شدن کمال درگزینی و وزارت خازن

۳۳۱ پاره ای دیگر از رویناده های سال

۳۳۶ درباره مرکز

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۵

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف ۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

اشاره

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۲۵

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲

واگذاری موصل به آقسنقر برسقی

درین سال، در ماه صفر، سلطان محمود شهر موصل و توابع آن، و آنچه بر آنها افزوده میشد مانند جزیره ابن عمر، و سنجار و غیره، را به اقطاع به امیر آقسنقر برسقی واگذار کرد.

علت این واگذاری آن بود که او به سلطان محمود خدمت می نمود، برای او مشاور خوبی بود و در کلیه جنگ های سلطان محمود شرکت می جست.

شرکت او در جنگی که میان سلطان محمود و برادرش ملک مسعود واقع شد تاثیر نیکوئی داشت. او کسی بود که ملک مسعود را به خدمت برادرش سلطان محمود برد و سلطان محمود ازین کار بسیار خوشش آمد و آن را کاری بزرگ و قابل تقدیر شمرد.

به همین جهت، وقتی جیوش بک خدمت سلطان محمود رسید و در غیاب وی موصل بدون فرمانروا ماند، سلطان محمود امیر آقسنقر برسقی را بپاداش خدماتی که انجام داده بود به فرمانروائی موصل گماشت.

امیر آقسنقر در فرمانبرداری از سلطان محمود بر کلیه امیران وی پیشقدم بود، همچنین در اجرای دستور او در خصوص جنگ با فرنگیان و تصرف شهرهای آنان بیش از سایر سرداران کوشش می کرد.

آقسنقر پس از دریافت حکم فرمانروائی موصل با سپاهی بسیار عازم آن سرزمین شد و پس از در دست گرفتن زمام امور شهر و تسلط بر اوضاع به سر و سامان دادن کارها و اصلاح احوال مردم پرداخت.

در گذشت امیر علی و فرمانروائی فرزندش حسن در افریقه

درین سال، امیر علی ابن یحیی بن تمیم، فرمانروای افریقه، در دهه سوم ربیع الاخر، دار فانی را بدرود گفت.

امیر علی در مهدیه به دنیا آمده بود. جنگ ها و کارهای دیگری کرد که بر بلندی همت او دلالت می نمود.

پس از در گذشت وی، پسرش حسن که ولیعهد بود، جانشین وی گردید.

او هنگامی که بر مسند فرمانروائی نشست دوازده سال داشت و در سنی نبود که بتواند از عهده تدبیر امور بر آید. بدین وجه یکی از بزرگان بنام «صندل خصی» را به تمشیت کارهای فرمانروائی گماشت.

صندل از وقتی که چنین ماموریتی یافت در مراقبت امور و ترتیب کارها کوشید و تا هنگامی که از دنیا رفت، هیچ روزی را به بطالت نگذراند و از رسیدگی به وظائف محوله فارغ نماند.

پس از در گذشت او، میان سرداران و یاران امیر حسن اختلاف افتاد و هر کسی می گفت: «من مقدم بر همه هستم و باید حل و عقد امور بدست من انجام یابد.»

این کشمکش در میان آنان همچنان ادامه داشت تا اینکه بالاخره امیر حسن زمام امور دولت خود را به سرداری که از یاران پدرش بود سپرد.

با انتصاب این مرد که ابو عزیز موفق نام داشت کارها سر و سامان یافت و کشمکش ها از میان رفت . کشته شدن امیر الجیوش

درین سال- در بیست و سوم ماه رمضان- امیر الجیوش افضل بن بدر جمالی که وزیر مقتدر و متنفذ مصر بود، کشته شد. او بنا بر رسمی که به مناسبت اعیاد معمول می داشت، سوار بر اسب شده و به سوی انبار اسلحه روانه گردیده بود تا سلاح هائی را میان افراد قشون تقسیم کند.

گروه بسیاری از سربازان پیاده و سوار نیز همراهش بودند.

افضل در راه از گرد و غباری که در اثر حرکت همراهان وی برمی خاست معذب شد و دستور داد که از او فاصله بگیرند.

بنا بر این همراهان وی عقب ماندند و خود با دو نفر دیگر جلو افتاد.

در بازار صیقل کاران دو نفر ناشناس پیش آمدند و با کارد به او حمله کردند و ضرباتی زدند و مجروحش ساختند.

نفر سومی هم از پشت رسید و با کارد ضربه ای به تهیگاه او زد.

امیر الجیوش در اثر این ضربات تعادل خود را از دست داد و از اسب سرنگون گردید.

در این وقت کسان وی رسیدند و آن سه نفر ضارب را کشتند و او را که شدیداً مضروب شده بود به خانه اش بردند.

خلیفه مصر- الأمر باحکام الله- بر بالینش حاضر شد و از این واقعه اظهار تاسف و همدردی کرد.

آنگاه از اموال وی استفسار فرمود.

امیر الجیوش به ابو الحسن بن اسامه که اله حلب بود و پدرش

در قاهره قضاوت می کرد، اشاره نمود و گفت: «این ابو الحسن بن اسامه که کاتب من است از ظاهر داری من، و ابن البطائی هم از باطن کارهای من آگاه است. این دو تن بخوبی می توانند اطلاعات لازم را از هر جبهه در اختیار خلیفه بگذارند.» آن دو نفر، حرف امیر الجیوش را تصدیق کردند.

پس از درگذشت امیر الجیوش افضل، بقدری از اموالش به دربار خلیفه منتقل شد که حسابش را جز خداوند بزرگ هیچکس دیگر نمی داند.

خلیفه قریب چهل روز در خانه او ماند. کاتبان نیز در حضورش بودند. و صورت اموال افضل را رسیدگی می کردند.

چارپایان شب و روز به حمل و نقل اموال اشتغال داشتند.

در میان اموال او جواهرات گرانبها و اشیاء شگفت انگیز و کمیاب که در جای دیگر نظائرش یافت نمی شد، بسیار بود.

فرزندان او نیز بازداشت شدند.

امیر الجیوش افضل، پنجاه و هفت سال داشت و بعد از پدرش بیست و هشت سال مصدر کار بود.

او در اواخر دوره خلافت مستنصر به کار پرداخته و تمامی روزگار مستعلی و تا این سال یعنی زمان فرمانروائی الامر باحکام الله در مقام خود باقی مانده بود.

اسماعیلیان از او متنفر بودند و این تنفر نیز عللی داشت. از جمله اینکه به پیشوای آنان سخت می گرفت، از انجام اموری که رعایتش نزد اسماعیلیان واجب بود خودداری می کرد.

همچنین از مبارزه با اهل سنت که در معتقدات خود پافشاری مینمودند، امتناع می ورزید و دیگران را هم از مبارزه با آنان منع می کرد. به مردم اجازه می داد که آزادانه معتقدات خود را بیان کنند و عقاید مخالف را بشنوند و به بحث پردازند.

روی این اصول، تعداد بیگانگان در شهرهای مصر افزایش یافته

بود.

او مردی نیکرفتار و دادگر بود. و حکایت کرده اند که وقتی به قتل رسید، بساط عدل و انصاف برچیده شد و بیدادگری آشکار گشت.

گروهی از ستمدیدگان به دربار خلیفه پناه بردند و دادخواهی کردند. از جمله حرفهائی که زدند این بود که امیر الجیوش، افضل، را لعنت کردند.

خلیفه سبب لعن را پرسید.

گفتند: «از این جهت لعن می کنیم که مردی دادگر و نیک خوی بود. و ما بخاطر عدالت و نیکرفتاری او شهرها و زادگاه های خود را رها کردیم و به شهر او آمدیم. حالا که او از دنیا رفته باید این همه ظلم ببینیم. در حقیقت سبب ستم هائی که به ما می رسد، اوست.» خلیفه آنان را مورد نوازش قرار داد و به عمال خود فرمود تا با مردم به نیکی رفتار کنند و از بیدادگری پرهیزند.

درباره کشته شدن امیر الجیوش گفته اند که رئیس او یعنی الأمر باحکام الله، خلیفه مصر- ازو دلخوشی نداشت و او را بهمان عللی که پیش ازین گفتیم، از نظر انداخته بود.

کار روابط این دو نفر به تیرگی کشیده بود. بهمین جهت، الأمر، خلیفه مصر، تصمیم گرفت کسی را مأمور کند تا امیر الجیوش را در اعیاد یا سایر مواقعی که برای سلام به قصر خلیفه می رود، به قتل رساند.

اما پسر عم او، ابو المیمون عبد المجید- همان کسی که پس از او زمام فرمانروائی مصر را بر عهده گرفت- او را ازین کار منع کرد و گفت: «این کار قباحت دارد و شایعات زننده ای به راه خواهد انداخت زیرا او و پدرش پنجاه سال به دولت ما خدمت کردند و مردم از این دو تن جز دوستی و خیرخواهی در حق ما و دولت ما چیز دیگری به خاطر ندارند. اگر ما چنین اقدامی کنیم حکایت ناسپاسی ما در

ص: ۷

سراسر شهرها خواهد پیچید و روا نیست که چنین مکافات شنیعی از ما آشکار شود و ما را به حق ناشناسی مشهور سازد. با این وصف فعلا از مدارا با او چاره ای نیست. چون اگر بدین ترتیب او را بکشیم و به یک نفر دیگر که در تمکن مثل او یا نزدیک به اوست اعتماد کنیم و منصب او را به وی بدهیم، طبیعتا می ترسد از اینکه ما با او هم سرانجام همین رفتار را بکنیم. لذا از بیم جان خود از ورود به خدمت ما احتراز خواهد کرد و اگر هم وارد شود همیشه خائف و مستعد کناره گیری خواهد بود. درین صورت وظائف خود را به دلگرمی انجام نخواهد داد و اهمیت این منصب از میان خواهد رفت. لذا بهتر است که این موضوع را با عبد الله بن بطائیحی که از تمام کارهای امیر الجیوش اطلاع دارد، در میان بگذاری و به او منصب امیر الجیوش را وعده دهی و از او بخواهی که ترتیب کشته شدن او را بدهد آنهم بطوری که وقتی سواره در حال عبور است یک نفر به او حمله کند و او را از پا در آورد.

آن وقت ما قاتل او را می گیریم و می کشیم و چنین وانمود می کنیم که از کشته شدنش متاسف هستیم و انتقام خون او را گرفتیم. ازین راه منظور ما حاصل شده و قباحت این کار هم متوجه ما نخواهد شد.» بنابراین امیر الجیوش بهمان نحو که شرحش را دادیم کشته شد.

پس از کشته شدن او ابو عبد الله بن بطائیحی بر جایش نشست و به لقب «مأمون» ملقب شد. و در منصب خود استقرار یافت و نفوذی بهم رساند. بدین نحو حکمش در سراسر شهرهای مصر جاری بود تا سال ۵۱۹ هجری قمری که به دار آویخته شد به نحوی که ما انشاء الله تعالی در جای خود تفصیلش را ذکر خواهیم کرد

. عصیان سلیمان بن ایلغازی و سرپیچی او از فرمان پدر خود

درین سال سلیمان بن ایلغازی بن ارتق در حلب طغیان کرد و از

فرمان پدر خود سرپیچید.

درین هنگام عمرش از بیست سال می گذشت.

پدرش وقتی خبر طغیان او را شنید با جدیت تمام به سر وقت او رفت.

سلیمان ازین موضوع غافل بود تا وقتی که پدرش با سپاهیان خود ناگهان به وی حمله کرد.

سلیمان از در عذرخواهی در آمد بهمین جهت ایلغازی از تنبیه او صرف نظر کرد.

ولی به تنبیه کسانی پرداخت که پسرش را به سرکشی برانگیخته بودند.

یکی ازین محرکین، امیری بود بنام ناصر که پدر ایلغازی یعنی ارتق، او را به خدمت خود پذیرفته و تربیت کرده بود.

ایلغازی دستور داد که چشمان او را از کاسه در آورند و زبان او را نیز ببرند.

دیگری مردی بود اهل شهر حماه- از بیت قرناص- که ایلغازی وی را به حلب فرستاده و به او در آنجا ریاستی داده بود.

به فرمان ایلغازی، چشمان این مرد را نیز از حدقه در آوردند، دست و پایش را هم قطع کردند.

او تاب تحمل چنین مجازات هولناکی را نیاورد و از شدت درد جان سپرد.

ایلغازی آنگاه پسر خود را احضار کرد. اما او مست و مدهوش بود. خواست او را بکشد ولی مهر پدری مانع این کار شد. لذا

او را به حال خود گذاشت.

سلیمان در اولین فرصت به دمشق گریخت و به طغتگین فرمانروای دمشق پناهنده شد و خواهش کرد که ازو پیش پدرش شفاعت کند.

طغتگین نیز رسولی را به خدمت ایلغازی گسیل داشت و پای شفاعت در میان گذارد.

ولی ایلغازی به این درخواست جوابی نداد. و سلیمان بن عبد الجبار بن ارتق را که برادرزاده اش بود به حکومت حلب گماشت و او را به لقب بدر الدوله ملقب ساخت و به ماردین بازگشت

. واگذاری میافارقین به ایلغازی

درین سال، سلطان محمود سلجوقی شهر میافارقین را به ایلغازی واگذار کرد.

علت این واگذاری آن بود که ایلغازی پسر خود- حسام الدین تمرتاش- را که هفده سال از عمرش می گذشت، با اموال و اسبان و هدایای دیگر به خدمت سلطان محمود فرستاد که از دیبس بن صدقه شفاعت کند. و فرمانبرداری دیبس را به عرض برساند و تضمین کند که دیبس چنانچه حکومت حله سیفیه را در اختیار داشته باشد روزی هزار دینار و یک اسب به خدمت سلطان خواهد فرستاد.

قاضی بهاء الدین ابو الحسن علی بن قاسم شهرزوری نیز از طرف او درین باب مذاکره می کرد. نامه هائی هم درین باره رد و بدل شد و این حال همچنان ادامه داشت.

هنگامی که حسام الدین تمرتاش به نزد پدر خود باز می گشت، سلطان محمود شهر میافارقین را به پدرش واگذار کرد.

این شهر قبلاً در اختیار امیر سکمان- حاکم خلاط- بود که پس از صدور فرمان سلطان محمود، آن را به ایلغازی تسلیم کرد.

بنابر این حکومت میافارقین بدست ایلغازی افتاد و همچنان در دست او و پسران او باقی ماند تا سال ۵۸۰ هجری قمری که صلاح الدین یوسف بن ایوب (صلاح الدین ایوبی) آنرا تصرف کرد.

این موضوع را ما انشاء الله تعالی به موقع خود شرح خواهیم داد

ص: ۱۰

محاصره شهر رها بوسیله بلک بن بهرام و اسیر شدن حاکم شهر

درین سال بلک بن بهرام- برادر زاده ایلغازی- به شهر رها حمله برد و آن جا را محاصره کرد.

در آن زمان این شهر در دست فرنگیان بود.

محاصره شهر مدتی به طول انجامید و بلک بن بهرام چون ازین محاصره نتیجه ای نگرفت و به پیروزی نرسید، شهر را ترک گفت و از آنجا رفت.

پس از اینکه او با سپاهیان خود از آن شهر دور شد، مردی ترکمانی پیش وی رفت و به او خبر داد که جوسلین، حاکم شهرهای رها و سروج، گروهی از فرنگیان را گرد آورده و تصمیم دارد که به وی حمله ور شود.

سپاهیان بلک بن بهرام وقتی این خبر را شنیدند به وحشت افتادند و از گرد وی پراکنده شدند.

در نتیجه، بلک با چهار صد سوار باقی ماند و ایستاد و آماده پیکار با فرنگیان گردید.

از آنجا که لطف خداوند شامل حال مسلمانان بود، فرنگیان به زمینی رسیدند که زیرش آب افتاده و گل شده بود بطوریکه اسبان و سایر چارپایان آنان در گل فرو می رفتند و به علت سنگینی اسلحه ای که حمل می کردند و مردانی که سوارشان بودند، از تندروی باز میماندند و مجالی برای سرعت حرکت نداشتند.

کسان بلک، این پیشامد را غنیمت شمردند و به تیرباران کردن آنان پرداختند.

در نتیجه، از سپاه دشمن حتی یک نفر جان سالم بدر نبرد.

درین واقعه، جوسلین، حاکم رها، اسیر شد.

او را در پوست شتر کردند و پوست شتر را بر او دوختند و ازو خواستند که شهر رها را تسلیم کند. ولی او بدین کار تن در نداد. و حاضر شد که اموال بسیار و اسیران زیاد بدهد و جان خود را بخرد.

اما بلک بن بهرام این پیشنهاد را نپذیرفت او را به قلعه «خرتیرت» برد و زندانی کرد.

پسر خاله جوسلین - موسوم به کلیام - هم که از جمله شیاطین کفار به شمار می رفت اسیر شده بود.

گروهی از سواران مشهور او نیز گرفتار آمده بودند که همه با او زندانی شدند

. برخی دیگر از رویداده های سال

درین سال مادر بزرگ پدری سلطان محمود از دنیا رفت.

او مادر سلطان سنجر بود. زنی ترک بود که به خاتون سفریه شهرت داشت. مرگ او در شهر مرو اتفاق افتاد.

سلطان محمود در بغداد به عزای او نشست و چنان سوگواری کرد که همانندش را مردم ندیده بودند.

درین سال، خطیر محمد بن حسین میبیدی در سرزمین فارس بدرود زندگی گفت.

او وزارت ملک سلجوق - پسر سلطان محمد سلجوقی - را داشت و از قدیم به وزارت سلطان برکیارق و سلطان محمد نیز اشتغال ورزیده بود.

ص: ۱۲

او مردی بخشنده و بردبار بود. یک بار شنید که ایوردی (۱) او را هجو گفته است. وقتی آن هجو را شنید، آزرده خاطر شد و انگشت به دندان گزید ولی از تقصیرش درگذشت و او را خلعت داد و صله بخشید.

درین سال، شهاب ابو المحاسن عبد الرزاق عبد الله وزیر سلطان سنجر در گذشت.

او برادرزاده خواجه نظام الملک بود.

ص: ۱۳

۱- - محمد بن احمد ایوردی کوفنی، کوفن یکی از قراء ایورد است. او در بغداد، در خدمت مؤید الملک بن نظام الملک میزیست و آنگاه که میان نظام الملک و عمید الدوله بن جهیر معاداتی پیدا شد، مؤید الملک ایوردی را الزام کرد که عمید الدوله را هجا گوید و او وی را هجا گفت و عمید الدوله نزد خلیفه سعایت کرد و گفت ایوردی به مهاجرات خلیفه پرداخته و مدح صاحب مصر (خلیفه فاطمی) گفته است. خلیفه عباسی خون ایوردی را مباح شمرد و ایوردی در این وقت به- همدان گریخت و شجره نامه ای برای خود ساخت که نسبت وی را به معاویه میرساند و این کار را از آن جهت کرد تا تهمت مدح صاحب مصر از او برخیزد. او در نامه های خود، خویش را «معاوی» می خواند و در علوم ادبیه و عربیه بی نظیر بود. خلقی متکبر و عظیم داشت. سنقر کفجک خبر او بشنید و خواست وی را منصب طغرائی ملک احمد دهد و احمد درین وقت در گذشت. ایوردی با تهیدستی و پریشانی به اصفهان بازگشت و سالها در آنجا به تعلیم اولاد زین الملک برسق گذرانید. سپس سنقر کفجک مقام فضل و دانش وی به سلطان محمد بگفت و سلطان محمد، اشراف مملکت بدو داد. او در روز بیست و پنجم ربیع الاول سال ۵۰۷ هجری قمری به مرگ ناگهانی در گذشت. (خلاصه از لغتنامه دهخدا)

از دیر باز در نزد امام الحرمین جوینی فقه می خواند. بعد به کار صدور فتاوی و فرامین پرداخت.

پس از درگذشت او، ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی قمی جانشین وی گردید و بر مسند وزارت نشست. او نیز چند ماه بعد از دنیا رفت و عثمان قمی به وزارت رسید.

درین سال، در ماه جمادی الاولی، اتابک طغتگین به گروهی از فرنگیان حمله برد و جمعی از آنان را کشت و اسیر کرد و از اسیران و همچنین اموالی که به غنیمت گرفته بود برخی را برای سلطان محمود و برخی را نیز برای خلیفه فرستاد.

درین سال رکن یمانی (۱) خانه کعبه، که خداوند قدر و منزلتش را بیفزاید، در نتیجه زلزله تکان خورد و قسمتی از آن ویران گردید.

همچنین بعضی از قسمت های حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رو به ویرانی نهاد.

شهرهای دیگر نیز از این بلیه مصون نماند. مخصوصاً قسمت اعظم موصل آسیب زیاد دید.

درین سال اقامتگاه سلطان محمود دچار آتش سوزی سختی شد.

این خانه را مجاهد الدین بهروز برای سلطان محمد سلجوقی ساخته، و چند روز پیش از درگذشت سلطان محمد ساختمان آن به اتمام رسیده بود. در این سال خانه مذکور آتش گرفت.

علت آتش سوزی نیز این بود که کنیزکی شبانگاه به فکر خضاب کردن و حنا بستن افتاد و برای این کار شمعی در خیمه ای روشن کرد.

بر اثر شعله شمع، خیمه آتش گرفت و آتش به خانه سرایت نمود.)

ص: ۱۴

۱- - رکن یمانی یکی از ارکان کعبه است و آن رکنی است که در سمت یمن واقع شده است. رکن دوم را رکن بصری و سوم را رکن عراقی و چهارم را رکن شامی گویند. (لغتنامه دهخدا)

در این آتش سوزی جواهرات و زینت آلات و فرش ها و جامه های بی شمار که تعلق به همسر سلطان محمود- دختر سلطان سنجر- داشت، طعمه حریق گردید.

مأموران آتش نشانی به استخلاص طلا آلات و سایر چیزهایی که حفظشان امکان داشت پرداختند.

بغیر از یاقوت احمر، سایر انواع جواهرات همه از بین رفت.

سلطان محمود این خانه را ترک گفت و دیگر هم در صدد تعمیر یا تجدید ساختمان آن بر نیامد. چون آن خانه را به فال بد گرفت زیرا پدرش هم از آن خانه بهره ای نبرده بود. بعد هم در آنجا مبالغ کثیری از دارائی وی به کام آتش رفته بود.

یک هفته قبل از این آتش سوزی نیز، مسجد جامع اصفهان که بزرگترین و بهترین مسجد آن شهر به شمار میرفت آتش گرفته بود.

این مسجد را جماعتی از باطنیان شبانه آتش زدند.

نظیر این دو آتش سوزی در جاهای دیگر نیز رخ داد بطوریکه سلطان محمود به وحشت افتاد و او که به صلاحدید سمیرمی وزیر خود تصمیم به تجدید عوارض مرزی بازرگانی و گرفتن حق البیع از مردم عراق را داشت، از آن آتش سوزی ها متنبه شد و از قصد خود منصرف گردید.

درین سال، در ماه ربیع الآخر، کوكب عشاء- بصورت ستاره ای دنباله دار- به سوی زمین فرود آمد که نور و درخشش بسیار داشت و ازو دنباله های نورانی پراکنده میشد. درین وقت بانگ بلند و هول انگیزی شبیه صدای زلزله نیز به گوش میرسید.

درین سال، مردی علوی در مکه ظهور کرد و به امر به معروف

پرداخت. کم کم عده ای مرید پیدا کرد و هواخواهان او رفته رفته زیاد شدند تا جائی که با فرمانروای مکه ابن ابی هاشم در افتاد و مشغول زد و خورد گردید.

کم کم کار او بالا گرفت و قدرتی پیدا کرد و بر آن شد که به نام خود خطبه بخواند.

ولی ابن ابی هاشم برگشت و بر او پیروزی یافت و او را از حجاز به بحرین تبعید کرد.

این علوی از فقیهان مدرسه نظامیه بغداد بود.

درین سال، سلطان محمود که در بغداد اقامت داشت اهل ذمه (۱) را ملزم به بستن غیار (۲) کرد. درین خصوص مراجعات زیاد صورت (

ص: ۱۶

۱- - اهل ذمه یا ذمی، در مقابل حربی، کسانی از اهل کتاب (یعنی یهود و نصاری و صابئین و مجوس) هستند که در مملکت اسلام با قبول جزیه و خراج، در ذمه اهل اسلام در آمده اند. و معاهد نیز خوانده می شوند. عنوان ذمه فقط شامل اهل کتاب است و مشرکین و دهریه بهیچوجه داخل ذمه نتوانند شد. و در صورت عدم قبول اسلام حکم آنها کشتن بوده است. مع ذلک، عنوان ذمه، در عمل، علی الخصوص در قرون بعد از عهد فتوحات اسلامی، تا حدی شمول بیشتر یافته و گاه بعضی از مشرکین را نیز شامل می شده است. باری اهل ذمه تا مدتی که احکام مسلمانان را ملتزم میشوند و از آنچه منافات با امان دارد (مثل کومک به مخالفین و سوء قصد به مسلمین) اجتناب می نمایند و از فتنه و راهزنی و جاسوسی و قتل نفس و اظهار منکرات و سب رسول و استخفاف اهل اسلام بر کنارند، در ذمه اسلام هستند و جان و مال آنها در امان است. (خلاصه از دائره المعارف فارسی)

۲- - غیار، علامت اهل ذمه است چون زنار از برای مجوس و پارچه زردی که یهودیان نزدیک دوش میدوختند تا تشخیص داده شوند (لغتنامه دهخدا)

گرفت و سرانجام بدانجا منتهی گردید که قرار شد بیست هزار دینار برای سلطان محمود و چهار هزار دینار نیز برای خلیفه بپردازند.

درین سال سلطان محمود و برادرش ملک مسعود به خدمت خلیفه حضور یافتند.

خلیفه به این دو برادر، و همچنین به گروهی از یاران سلطان محمود خلعت داد.

از جمله کسانی که خلعت گرفتند: ابو طالب سمیرمی وزیر سلطان محمود، و شمس الملک عثمان بن نظام الملک، و وزیر ابو نصر احمد بن محمد بن حامد مستوفی و تنی چند از امیران دیگر بودند.

درین سال، در ماه ذی القعدة، در بیست و یکم کانون ثانی (۱) در سراسر عراق از بصره تا تکریت برف بسیار بارید.

این برف که پانزده روز بر روی زمین باقی ماند و به اندازه یک ذراع ضخامت داشت به تمام درختان نارنج و ترنج و لیمو آسیب رساند. (ن)

ص: ۱۷

۱- - کانون نام دو ماه از ماه های سریانی یا رومی است که کانون اول و کانون دوم می گویند (فرهنگ عمید) کانون در عربی و سریانی به معنی آتشدان است و به دو ماه از ماه های زمستان نیز گفته می شود بدین اعتبار که در آن دو، سرمای زمستان ظاهر گردد و مردم به اضطراب در کانون (آتشدان) آتش افروزند. (خلاصه از ذیل برهان قاطع به تصحیح دکتر معین)

درین باب یکی از شاعران گفت:

یا صدور الزمان لیس بوفر

ما رأینا فی نواحی العراق

انما عم ظلمکم سائر الخل

ق فشابت ذوائب الافاق

(یعنی: ای سروران زمانه، این برف نیست که ما در نواحی عراق دیدیم، این نتیجه بیدادگریهای شماست که چندان گسترش یافت که موی جهان را سپید کرد.) درین سال، در مصر باد سیاهی وزیدن گرفت که سه روز ادامه داشت و گروه کثیری از مردم و حیوانات را به هلاکت رساند.

درین سال ابو محمد، قاسم بن علی بن محمد بن عثمان حریری صاحب مقامات مشهور حریری در گذشت.

همچنین هزار سب بن عوض هروی از دنیا رفت که از رجال حدیث شمرده می شد و احادیث بسیار شنیده بود

۵۱۶ وقایع سال پانصد و شانزدهم هجری قمری

فرمانبرداری ملک طغرل از برادر خود، سلطان محمود

در ماه محرم این سال ملک طغرل به فرمانبرداری برادر خود سلطان محمود- سر فرود آورد.

او، همچنانکه پیش از این یاد کردیم، در سال گذشته از اطاعت برادر خود سرپیچیده و عازم تصرف آذربایجان شده بود.

در آن هنگام اتابک او کنتغدی بود که این تصمیم او، یعنی عزم تصرف آذربایجان، را مقرون به صواب می دانست و او را تقویت و تشویق می کرد.

اتفاقاً کنتغدی به بستر بیماری افتاد و در ماه شوال سال ۵۱۵ هجری از دنیا رفت.

امیر آقسنقر احمدیلی، حاکم مراغه، در آن زمان در بغداد به خدمت سلطان محمود بود و از سلطان اجازه خواست که برای رسیدگی به امور مراغه برود.

ص: ۱۹

سلطان محمود نیز به او اجازه داد.

او وقتی از پیش سلطان محمود رفت و قدم در راه نهاد، ب فکر افتاد که منصب کتتغدی را از ملک طغرل بخواهد.

بدین فکر پیش او رفت و بدو دست اتحاد داد و توصیه کرد که نسبت به سلطان محمود دشمنی خود را آشکار کند و گفت:

«وقتی به مراغه رسیدی ده هزار سرباز سوار و پیاده در اختیار تو خواهد بود.» ملک طغرل نیز همراه او روانه شد.

وقتی به اردبیل رسیدند دروازه های شهر بروی آنان بسته شد و مردم از پذیرائی آنان خودداری کردند.

ناچار از آنجا عازم تبریز شدند، در نزدیک تبریز خبر یافتند که سلطان محمود، امیر جیوش بیگ را به آذربایجان فرستاده و آن سرزمین را به او واگذار کرده. امیر جیوش بیگ نیز با لشکری انبوه که سلطان محمود در اختیارش گذارده، در مراغه فرود آمده است.

ملک طغرل و امیر آقسنقر احمدیلی وقتی نسبت به صحت این خبر یقین کردند تغییر جهت دادند و روانه خونج (۱) شدند.

در آنجا نیز مردم روی خوش به آنها نشان ندادند و در برابرشان ایستادگی کردند.

درین وقت نامه ای به امیر شیر گیر نوشتند و ازو کمک خواستند.

امیر شیر گیر در ایامی که سلطان محمد سلجوقی، پدر ملک طغرل، زنده بود، سمت اتابکی ملک طغرل را داشت.

کتتغدی، پس از درگذشت سلطان محمد، همچنانکه قبلا شرح دادیم، امیر شیر گیر را بازداشت کرده، و بعد سلطان سنجر او را از (

ص: ۲۰

۱- - خونج: شهرکی است از اعمال آذربایجان- بین مراغه و زنجان، بر راه ری و آخر ولایت آذربایجان از جانب ری، این شهر را کاغذ کنان نیز گویند- از یاقوت. (لغتنامه دهخدا)

زندان رهائی داده و به مقر حکومت خود، ابهر و زنجان، باز گردانده بود.

امیر شیرگیر وقتی نامه آنان را دریافت کرد پاسخ مساعد داد و پیش آنان رفت و آنان را به ابهر برد.

اما ملک طغرل و اتابک او چون بالاخره ازین تلاش و کوشش ها نتیجه ای نگرفتند و به مراد خود نرسیدند نامه ای به سلطان محمود نگاشتند و فرمانبرداری خود را اعلام کردند.

او نیز خدمتگزاری آنان را پذیرفت. این امر در اول سال ۵۱۶ صورت گرفت و کشمکش میان دو برادر پایان یافت

. احوال دبیس بن صدقه و رفتاری که از او سر زد

ما ضمن وقایع سال ۵۱۴ هجری قمری وضع دبیس بن صدقه را شرح دادیم که با وساطت یرنقش زکوی اقدام به صلح کرد و در حله مستقر شد. و یرنقش نیز منصور بن صدقه برادر دبیس بن صدقه و پسر او را بعنوان گروگان نزد سلطان محمود برد.

وقتی خلیفه عباسی از موضوع آگاه شد بدان رضایت نداد و نامه ای به سلطان محمود نگاشت و ازو خواست که دبیس را از عراق به جای دیگری تبعید کند.

درین باره نامه هائی رد و بدل شد. و سلطان محمود در فکر سفر به همدان افتاد.

خلیفه بار دیگر شکایت از دبیس را پیش کشید و یادآور شد که او از مردم عراق کینه خواهی هائی می کند، از آن جمله می خواهد انتقام خون پدر خود را بگیرد.

خلیفه ضمناً توصیه کرد که سلطان محمود آقسنقر برسقی را از

موصل احضار کند و به شحنگی بغداد و سایر شهرهای عراق بگمارد و او را در برابر دیبس قرار دهد.

سلطان محمود نیز این پیشنهاد را پذیرفت و برسقی را احضار کرد و وقتی برسقی به خدمتش رسید، مادر ملک مسعود را به عقد وی در آورد. آنگاه به شحنگی بغداد منصوب کرد و دستور داد که چنانچه دیبس متعرض شهرهای عراق گردد، به مبارزه با او اقدام نماید.

سلطان محمود، سپس، در ماه صفر این سال، از بغداد رفت در حالیکه یک سال و هفت ماه و پانزده روز درین شهر اقامت کرده بود.

وقتی سلطان محمود از عراق دور شد، دیبس مجدداً سر بلند کرد و حرکاتی از خود نشان داد که خلیفه المسترشد بالله را متاثر ساخت.

خلیفه از امیر آقسنقر برسقی خواست که به سر وقت دیبس برود و او را از حله براند.

آقسنقر نیز رسولی را به موصل گسیل داشت و لشکریان خود را از آنجا احضار کرد و به حله حمله برد.

دیبس نیز با سپاهیان خود به مقابله با آنان شتافت. دو لشکر نزدیک نهر بشیر- در قسمت شرقی فرات- با یک دیگر روبرو شدند و به جنگ پرداختند.

درین جنگ قشون آقسنقر برسقی شکست خورد و پا به فرار گذارد.

علت شکست آنان این بود که آقسنقر در جناح چپ قشون خود که امیران بکجی بودند، ضعف و خللی مشاهده کرد.

لذا دستور داد که خیمه و سراپرده وی را از جایی که بود فرود آورند و در جناح چپ نصب کنند تا بدین وسیله روحیه افراد جناح چپ تقویت گردد.

ولی این کار نتیجه معکوس بخشید و امیران بکجی وقتی دیدند که سراپرده آقسنقر را فرود آورده اند گمان کردند که به- قشون او شکست وارد آمده و این کندن خیمه علامت هزیمت است.

بدین جهت همه گریختند، سایر افراد سپاه هم بدنبال آنها فرار

کردند، خود آقسنقر برسقی هم ناچار پا به فرار گذاشت.

گفته شد، حتی نامه ای بدست افتاد، که نشان میداد: جمعی از آن امیران، منجمله اسماعیل بکجی، می خواستند آقسنقر برسقی را به - کشتن دهند.

آقسنقر نیز همین که به موضوع پی برد از معرکه گریخت تا جان به سلامت برده باشد. لشکریان او نیز، به پیروی از او، همین کار را کردند.

آقسنقر در دوم، ربیع الاخر وارد بغداد شد.

از جمله سرداران سپاه او یکی امیر نصر بن نفیس بن مهذب الدوله احمد بن ابو الجبر بود.

او از طرف ریحان محکویه، خادم سلطان محمود، امور بطیحه را نظارت می کرد چون بطیحه به ریحان محکویه واگذار شده بود.

دیگر از سرداران سپاه مظفر بن حماد بن ابو الجبر بود.

میان دو امیر مذکور، یعنی امیر نصر و امیر مظفر، دشمنی سختی وجود داشت. هنگام فرار سپاهیان و عبور آنان از معبر نهر الملک آن دو تن به یک دیگر برخوردند و مشغول زد و خورد شدند.

امیر مظفر، امیر نصر را کشت و از آنجا به واسط، و از واسط به بطیحه رفت و بطیحه را گرفت و نامه ای به دبیس نوشت و فرمانبرداری خود را نسبت بدو اعلام کرد.

اما دبیس نه به نهر الملک و نه بجاهای دیگر پرداخت. بلکه رسولی به خدمت خلیفه اعزام و اظهار داشت که آماده فرمانبرداری است و اگر چنین نبود امیر آقسنقر برسقی و تمام کسانش را دستگیر می کرد.

ضمناً خواست تا ناظری را به قریه هائی که خاص خلیفه است بفرستند تا عوائد آن املاک را برای خلیفه جمع آوری نماید.

این واقعه در ماه حزیران (۱) اتفاق افتاد و هوای شهر بسیار گرم بود.

خلیفه کار او را مورد ستایش قرار داد. درین باره پیک و پیام هائی رد و بدل گردید و آخر قرار بر این شد که خلیفه، المسترشد بالله، وزیر خود جلال الدین ابو علی بن صدقه را دستگیر کند تا او - یعنی دبیس - بار دیگر از در اطاعت در آید.

خلیفه نیز وزیر خود را بازداشت کرد و منزل او، هم چنین خانه های یاران او و کسانی را که برایش نمایی و خبرچینی می کردند غارت نمود.

برادر زاده او، جلال الدین ابو الرضا، وقتی کار را چنین دید فرصت را غنیمت شمرد و به موصل گریخت.

سلطان محمود، همین که خبر آن واقعه را شنید، منصور بن صدقه، برادر دبیس، و پسرش را زندانی کرد، و به قلعه برجین نزدیک کرج فرستاد.

بعد، وقتی دبیس به جمعی از یاران خود فرمان داد که به سرزمین های خود در واسط بروند، آنها ازین دستور متابعت کردند و به واسط رفتند ولی ترکانی که در واسط بودند از ورود آنان به شهر جلوگیری نمودند.

دبیس نیز قشونی به سرداری مهلهل بن ابو العسکر برای سرکوبی اهالی واسط فرستاد.

رسولی را هم به بطیحه نزد مظفر بن ابو الجبر گسیل داشت و از او خواست که به مهلهل دست اتفاق بدهد و او را در جنگ با مردم واسط کمک کند.

مهلهل و مظفر قرار بر این گذاشتند که روز نهم رجب به واسط حمله برند.

ص: ۲۴

از سوی دیگر واسطیان نیز رسولی را به خدمت آقسنقر برسقی فرستادند و از او کمک خواستند.

آقسنقر نیز قشونی را که در اختیار داشت برای کمک به آنان اعزام داشت.

اما مهلهل که سپاهیان دبیس را تحت فرماندهی خود داشت در راه شتاب ورزید و منتظر لشکریان امیر مظفر نشد چون فکر می کرد که به تنهایی می تواند به منظور خود برسد و یک تنه به افتخار پیروزی نائل گردد.

بدین ترتیب او در دوم ماه رجب، یعنی یک هفته زودتر از موعدی که با امیر مظفر قرار گذاشته بود، با قشون واسط روبرو شد.

در جنگی که میان مهلهل و واسطیان رخ داد، مهلهل و لشکریانش شکست خوردند.

سربازان واسط پیروزی یافتند و مهلهل و عده ای از بزرگان قشون او را اسیر گرفتند.

درین جنگ بیش از هزار نفر از قشون مهلهل کشته شدند، در صورتی که از واسطیان هیچکس، جز یک نفر، بقتل نرسید.

اما مظفر بن ابو الجبر از بطیحه با قشون خود حرکت کرد و به- غارتگری و فساد پرداخت و پیش رفت. کسان او نیز در راه از ارتکاب هیچ کار زشتی دریغ نورزیدند.

وقتی به واسط رسیدند و خبر شکست مهلهل را شنیدند، سر- افکنده باز گشتند.

در میان غنائمی که مردم واسط از قشون مهلهل به دست آوردند یادداشتی هم به خط دبیس پیدا شد که به مهلهل دستور داده بود مظفر بن ابو الجبر را دستگیر کند و اموال بسیاری را که در بطیحه فراهم آورده، ازو بگیرد.

اهالی واسط این دستخط را پیش امیر مظفر فرستادند و گفتند:

«این خط نوشته کسی است که تو او را به سروری اختیار کرده ای

و به خاطر او خدا و تمام بندگان خدا را به خشم آورده ای.» امیر مظفر نیز که چنین خیانتی از دبیس دید، به واسطیان گرائید و طرفدار آنان شد.

دبیس، وقتی شنید که مردم واسط چه بلایی بر سر قشون او آورده اند، دست به تباہکاری و بیدادگری گذاشت.

در همان اوقات به او خبر رسید که سلطان محمود برادر او منصور را که به عنوان گروگان پیشش بود، کور کرده است.

به شنیدن این خبر موی خود را کند و لباس سیاه پوشید و از روی خشم به غارت شهرها پرداخت و آنچه خلیفه در نواحی نهر الملک داشت تصرف کرد و کار بجائی رسید که مردم خانه های خود را ترک کردند و به بغداد پناه بردند.

درین وقت قشون واسط عازم نعمانیه شد، سپاهیان دبیس از آنها عقب بودند ولی سرانجام بر آنها دست یافتند. و در جنگی که میانشان در گرفت پیروزی نصیب واسطیان گردید.

خلیفه به آقسنقر برسقی که در تبریز بود پیشنهاد کرد که به- جنگ با دبیس اقدام کند.

آقسنقر عازم پیکار با او گردید و ما راجع به این جنگ که در ماه رمضان اتفاق افتاد، ان شاء الله تعالی، بعد صحبت خواهیم کرد

. کشته شدن سمیرمی

درین سال، کمال ابو طالب سمیرمی، وزیر سلطان محمود، در آخر ماه صفر کشته شد.

او تصمیم گرفته بود که همراه سلطان محمود به همدان برود.

لذا اول به حمام رفت. پس از استحمام و آمادگی برای سفر به راه افتاد در حالی که تنی چند از گماشتگانش در جلوی او حرکت می کردند.

ص: ۲۶

پس از عبور از بازار مدرسه ای که خمارتکین تتشی بنا کرده بود، به گذرگاه باریکی رسید که دو سوی آن را پرچینی از بوته های خار احاطه نموده بود.

به علت باریکی راه، او از کسان خود پیش افتاد و همین که تنها شد یک نفر باطنی به او حمله کرد و با کارد ضربه ای فرود آورد که به او نخورد و به استر او خورد.

ضارب به سوی دجله گریخت و غلامان ابو طالب او را دنبال کردند و اطراف ابو طالب را خالی گذاشتند. درین وقت باطنی دیگری موقع را غنیمت شمرد و با کارد ضربه ای به پهلوئی او زد و او را از استر به زیر کشید و بر زمین انداخت و چند زخم بر او زد.

کسان وزیر که بدنبال ضارب اولی رفته بودند برگشتند. ولی دو مرد باطنی به آنان حمله ور شدند و آنها هم ترسیدند و فرار کردند و هنگامی دوباره بازگشتند که دیدند وزیر را مثل گوسفند سر بریده اند.

جسد مقتول که بیش از سی زخم برداشته بود به خانه اش حمل گردید و قاتلان او نیز به قتل رسیدند.

وقتی که در حمام بود منجمان طالع وی را گرفتند که ببینند چه ساعتی برای خروج از شهر و رفتن به همدان مناسب است.

بدو گفتند: این وقت بسیار مناسب است و اگر درنگ کنی، چنین طالع سعدی از دست خواهد رفت.

او هم مرکب را زین کرد و سوار شد. حتی می خواست غذا بخورد، و نگذاشتند و گفتند: درنگ جائز نیست چون ساعت سعد به هدر خواهد رفت.

اما سخن منجمان، هیچ سودی نداشت چون او در همان ساعت به-قتل رسید.

مدت وزارت او سه سال و ده ماه بود.

سلطان محمود اموال او و خزانه او را گرفت و پس از او، وزارت خود را به شمس الملک بن نظام الملک داد.

همسر ابو طالب سمیرمی نیز در آن روز با موکب خود که قریب صد کنیز و گروهی خدمتکار بودند و بر ارابه های زرنگار جای داشتند، به گردش رفته بود.

آنان وقتی خبر کشته شدن وزیر را شنیدند، اشکریزان به پای پیاده بازگشتند.

در یک چشم به هم زدن آن عزت و ناز تبدیل به خواری و آن شادی و سرور مبدل به ناله و زاری گردید. بزرگ خداوندی است که فرمانروائی او جاودانی است و هیچگاه زوال نیابد.

ابو طالب سمیرمی وزیری بیداد گر بود. به نحوی بی حساب اموال مردم را مصادره می کرد. بد نهاد بود و هنگامی که به قتل رسید سلطان محمود مالیات های غیر منصفانه ای را که او از تاجران و فروشندگان میگرفت، برانداخت

. بازداشت جلال الدین بن صدقه وزیر خلیفه و نیابت علی بن طراد

در ماه جمادی الاولی خلیفه عباسی، همچنان که ذکرش گذشت، وزیر خود جلال الدین بن صدقه را بازداشت کرد و نقیب النقباء شرف - الدین علی بن طراد زینبی را به نیابت وزارت منصوب ساخت.

سلطان محمود سلجوقی رسولی را به خدمت خلیفه، المسترشد بالله، فرستاد و توصیه کرد که وزارت خود را به نظام الملک ابو نصر احمد بن نظام الملک بدهد.

او برادر شمس الملک عثمان بن نظام الملک، وزیر سلطان محمود بود.

خلیفه این پیشنهاد را پذیرفت و در ماه شعبان وزارت خود را

به نظام الملک ابو نصر احمد بن نظام الملک داد.

او در سال ۵۰۰ هجری قمری به وزارت سلطان محمد سلجوقی رسیده و بعد معزول و خانه نشین شده بود تا این سال که در بغداد مجدداً وزارت را عهده دار شد.

نظام الملک وقتی خلعت وزارت یافت و بر دیوان نشست از خلیفه خواست که جلال الدین بن صدقه را از بغداد بیرون کند.

جلال الدین، وقتی به این موضوع پی برد، از خلیفه خواهش کرد که او را به حدیثه عانه بفرستد تا در آنجا نزد امیر سلیمان مهارش بسر برد.

خلیفه خواهش او را قبول کرد.

هنگامی که جلال الدین به سوی حدیثه روانه بود، در راه گرفتار یکی از اشرار ترکان شد که او را «یونس حرامی» می گفتند.

یونس، او را اسیر گرفت و اموال یارانش را نیز غارت کرد.

جلال الدین ترسید از اینکه مبادا دیبس، دشمن دیرین وی، از اسارت وی آگاه شود و کسی را نزد یونس بفرستد و پولی به وی بدهد و او را از وی بگیری.

برای احتراز از وقوع این پیشامد با یونس قرار گذاشت که هزار دینار برای آزادی خود بپردازد. سیصد دینار آن را پیش بدهد و باقی را وقتی به حدیثه رسید تصفیه کند.

و نامه ای به عامل بلد الفرات نگاشت که وسیله رهائی وی را فراهم آورد و کسی را به نزد یونس بفرستد تا پرداخت باقی پول را تضمین کند.

عامل وقتی این نامه را دریافت کرد حيله ای به خاطرش رسید و یک نفر کشاورز را پیدا کرد و لباس اطلس گرانبها بر او پوشاند و بر مرکب مجلل نشانند و او را در حالی که عده ای غلام در رکابش بودند پیش یونس فرستاد. و به او سفارش های لازم را کرد که چگونه در آنجا رفتار کند.

به او یاد داد که وقتی پیش یونس رسید خود را قاضی بلد الفرات معرفی نماید و پرداخت بقیه پول را تضمین کند تا وزیر جلال الدین آزاد گردد.

آن مرد عامی هم با همان جلال و شکوه ظاهری پیش یونس رفت. در آنجا، هم وزیر جلال الدین و هم یونس، او را مورد احترام قرار دادند. او نیز چنانکه دستور داشت، وزیر را ضمانت کرد و گفت:

«من در نزد شما میمانم تا کسی را همراه وزیر به اقامتگاه او بفرستید که بقیه پول را گرفته بیاورد.» یونس سخنان او را باور کرد و وزیر را رها ساخت و جمعی از کسان خود را همراه او فرستاد.

جلال الدین وقتی به حدیثه رسید همه کسانی را که همراهش رفته بودند بازداشت کرد.

یونس وقتی این خبر را شنید و دانست که چه حيله ای در کارش کرده اند، ناچار شد که آن مردک عامی را رها کند و سیصد دیناری را هم که گرفته بود پس بدهد تا وزیر جلال الدین هم کسان او را آزاد سازد.

اما وزیر جلال الدین، وقتی از چنگ یونس خلاص شد و به سوی حدیثه روانه گردید، در راه به یک نفر ناشناس برخورد کرد که از طرز رفتار وی به شک افتاد. او را گرفت و تفتیش کرد.

در جیب او نامه ای یافت که دبیس به یونس نوشته و حاضر شده بود که به او شش هزار دینار بپردازد تا او را در اختیار وی بگذارد.

بدین ترتیب وزیر جلال الدین دریافت که رهائی وی از مرگ، شگفت انگیزترین اتفاق بوده است.

کشته شدن امیر جیوش بک

درین سال امیر جیوش بک که حاکم موصل بود کشته شد.

او، همچنان که پیش ازین یاد کردیم، نسبت به سلطان محمود سلجوقی یاغی شد و از فرمانبرداری او سرپیچی کرد. بعد به خدمت او بازگشت و رضایت خاطر او را فراهم آورد.

سلطان محمود آذربایجان را بدو واگذاشت و سرداری سپاه خود را بدو داد.

بر اثر این انتصاب میان او و جماعتی از امیران سلطان محمود کدورت ها و کشمکش هائی پیش آمد. آنان هم در نزد سلطان به -سعایت ازو پرداختند و کاری کردند که سلطان محمود در ماه رمضان فرمان قتل او را صادر کرد و او را در باب تبریز کشت.

جیوش بک یکی از مملوکان ترک سلطان محمد به شمار می رفت.

و مردی دادگر و نیک نهاد بود.

وقتی به حکومت موصل و جزیره ابن عمر رسید، اکراد در آن نواحی پراکنده بودند. فتنه و فساد آنان و هم چنین قلعه های آنان مرتبا افزایش می یافت.

از دست آنها، هیچ راهی امنیت نداشت و عرصه به مردم تنگ شده بود امیر جیوش بک تصمیم گرفت که با آنان مبارزه کند و شرشان را از سر مردم کوتاه سازد.

لذا قلعه های آنان را محاصره کرد و بسیاری از آن دژها را گشود. از آن جمله قلعه هائی که در شهرهای هکاریه و وزوزان و بشنویه بودند.

کردهای عراق ازو می ترسیدند به شدتی که وقتی او تصمیم گرفت شخصا به جنگشان برود، گریختند و در کوه ها و دره ها و تنگه ها پنهان شدند.

بدین ترتیب در دوره حکومت امیر جیوش بک، راه ها امن شد.

مردم با اطمینان و آسودگی خاطر به سیر و سفر می پرداختند و کردها هم از ترس او دیگر جرئت حمل اسلحه و تجاوز به حقوق مردم را

. در گذشت ایلغازی و وضع حلب پس از درگذشت او

درین سال، در ماه رمضان، ایلغازی بن ارتق در میافارقین دار فانی را بدرود گفت.

پس از درگذشت او پسرش حسام الدین تمرتاش در قلعه ماردین، و پسر دیگرش سلیمان نیز در میافارقین به فرمانروائی پرداختند.

در حلب نیز برادرزاده اش سلیمان بن عبد الجبار بن ارتق بود و در آن شهر باقی ماند، تا وقتی که پسر عمش آنجا را تصرف کرد.

پاره ای دیگر از رویداده ها

درین سال، سلطان محمود شهر واسط و توابع آن را به امیر آقسنقر برسقی واگذار کرد. اینها اضافه بر حکومت موصل و غیره و شحنگی عراق بود که قبلا در دست داشت.

آقسنقر نیز عماد الدین زنگی بن آقسنقر را که پدرش سابقا در حلب حکومت میکرد به واسط فرستاد و بدو دستور داد که آنجا نگهداری کند.

عماد الدین در ماه شعبان بدانجا رفت و زمام فرمانروائی شهر را در دست گرفت همچنان که ما در کتاب الباهر ضمن اخبار زنگی

فرمانروائی او و فرمانروائی فرزندان او را ذکر کردیم (۱) درین سال، در دیار بکر نزدیک قلعه ذو القرنین معدن مس پیدا شد.

درین سال آب رودخانه فرات به حدی بالا آمد که نظیرش سابقه نداشت.

آب در حول و حوش قلعه جعبر افتاد تا جائی که رود فرات به- قلعه نزدیک شده بود. اکثر خانه های اطراف قلعه را آب فرا گرفت و اسبی را از بالای دیوار یک خانه به سوی فرات کشاند.

درین سال مدرسه ای در حلب برای پیروان مذهب شافعی ساخته شد. م)

ص: ۳۳

۱- - امرای زنگی: اتابک عماد الدین زنگی پسر آقسنقر حاجب یکی از غلامان ترک ملکشاه بود که از سال ۴۷۸ تا ۴۸۷ (۱۰۸۵-۱۰۹۴ میلادی) در حلب از جانب تتش نیابت می کرد و در آخر کار بر او قیام نمود. و اسیر شد. زنگی در سال ۵۲۱ (۱۱۲۷ میلادی) به حکومت عراق و بغداد منصوب گردید و در همین سال موصل و سنجار و جزیره و حران نیز ضمیمه حکومت او شد. و سال بعد، حلب و سایر بلاد شام هم بر آنها افزوده گشت. اشتهار عمده عماد الدین زنگی به جهاد اوست در مقابل صلیبیون عیسوی و او در واقع پیشقدم سلطان صلاح الدین ایوبی به شمار می رود. بعد از مرگ زنگی ممالک او به دو پسرش نور الدین محمود، و سیف الدین قاضی رسید. نور الدین در شام مثل برادر به جلوگیری از عیسویان می پرداخت و سیف- الدین در موصل و الجزیره حکومت می کرد. بعد از این دو برادر شعبه شامی خاندان زنگی به تدریج از میان رفت ولی شاخه جدیدی از آن در سنجار پیدا شد و یک شعبه نیز در الجزیره به ظهور رسید. شاخه سنجار را در سال ۶۱۸ (۱۲۲۱ میلادی) ایوبیان از میان برداشتند. شعب دیگر این خاندان بدست لؤلؤ غلام و وزیر آخرین اتابک زنگی موصل منقرض شد و چون مغول بر الجزیره و شام دست یافتند جمیع شاخه های خاندان زنگی را قلع کردند. (طبقات سلاطین اسلام)

درین سال در ماه شعبان، برهان ابو الحسن علی بن حسین غزنوی وارد بغداد شد و در همه جا مجلس وعظ برپا کرد.

پس از او ابو القاسم علی بن یعلی العلوی به بغداد آمد و در مهمانسرای شیخ الشیوخ سکونت گزید و در مسجد قصر و تاجیه، و سرای سعادت به موعظه پرداخت. سخنان او مورد قبول حنبلیان واقع شد. و دارائی بسیار فراهم آورد چون توانسته بود خود را موافق طبع آنان نشان دهد.

بعد از او ابو الفتوح اسفراینی وارد بغداد شد. او نیز در مهمانسرای شیخ الشیوخ اقامت گزید و در همان جاها و همچنین در نظامیه به وعظ پرداخت.

او مذهب اشعری آشکار ساخت و میان شافعیان قبول عامه یافت بحدی که خلیفه المسترشد بالله در مجلس وعظ وی حضور یافت و مهمانسرای ارجونیه، متعلق به مادر المقتدی بالله (۱) را که در درب زاحی بود، در اختیار وی گذاشت.

درین سال، عبد الله بن احمد بن عمر ابو محمد سمرقندی، برادر ابو القاسم بن سمرقندی، در گذشت.

ص: ۳۴

۱- - ارجوان (به ضم الف و جیم) نام کنیزکی است از مردم ارمنستان، ام ولد ابو العباس. پسر قائم بالله عباسی، آنگاه که ابو العباس القائم بالله وفات کرد. چون او را پسری دیگر نبود تا وارث تاج و تخت سلاله عباسیه شود نهایت درجه اندوهناک بود. و این کنیزک درین وقت گفت که از ابو العباس حامله است. و شش ماه پس از آن پسری آورد که او را به لقب مقتدی بالله ولایت عهد دادند و لقب این کنیزک قره العین بود و زمان خلافت پسر و نوه خویش مستظهر بالله و پسر مستظهر، مسترشد بالله را دریافت- قاموس الاعلام ترکی. (لغتنامه دهخدا)

او در دمشق به سال ۴۴۴ هجری قمری به دنیا آمده و در بغداد پرورش یافته بود.

از صریفینی و ابن النور و دیگران حدیث شنیده بود. حافظ حدیث بود و از علمای حدیث شمرده می شد. بسیار نیز مسافرت می کرد.

درین سال، در ماه ذی الحجّه، عبد القادر بن محمد بن عبد القادر بن محمد بن یوسف ابو طالب، درگذشت.

او بسال ۴۳۶ هجری تولد یافته بود.

او نیز حافظ حدیث بود و در این رشته از علمای معتبر به شمار می رفت. از برمکی و جوهری و عشاری حدیث شنیده بود

ص: ۳۵

رفتن خلیفه عباسی، المسترشد بالله، به جنگ دییس

درین سال میان خلیفه عباسی، المسترشد بالله، و دییس بن صدقه جنگ واقع شد.

سبب آن این بود که دییس عفیف، خادم خلیفه، را که نزدش به عنوان اسیر به سر می برد، آزاد ساخت و او را با نامه ای پیش خلیفه فرستاد.

در این نامه متذکر شده بود که خلیفه، آقسنقر برسقی را بجنگ وی فرستاده، و او را با تقویت مالی درین جنگ کمک کرده است.

از این گذشته، سلطان محمود را نسبت به وی چنان بر سر خشم آورده که سلطان برادر وی، منصور، را که نزدش به عنوان گروگان بود کور کرده، و او در عزای برادر عزیز خود جامه سیاه پوشیده و موی خود را کنده است.

دبیس بن صدقه پس از یادآوری این مطالب در نامه خود خلیفه را تهدید کرده بود که به قصد تلافی، بغداد را غارت خواهد کرد و با خاک یکسان خواهد ساخت.

این تهدیدات را به جانی رسانده بود که خلیفه کاسه صبرش لبریز شد و به خشم آمد و به آقسنقر برستی که آن زمان در تبریز اقامت داشت نوشت که با دبیس بجنگد و کار او را یکسره کند.

امیر آقسنقر نیز در ماه رمضان سال ۵۱۶ هجری قمری بدین کار اقدام نمود.

خلیفه عباسی، المسترشد بالله، نیز از بغداد اقدام کرد و از نیروهای مختلف کمک خواست.

لذا سلیمان بن مهارش، صاحب حدیثه، با افراد قبیله عقیل و هم چنین قرواش بن مسلم و دیگران با سپاهیان خود برای کمک به - خلیفه در جنگ با دبیس بن صدقه حاضر شدند.

دبیس بن صدقه نیز قشونی به نهر الملک فرستاد و آن نواحی را غارت کرد.

کسان او از هیچگونه تباہکاری دریغ نوزیدند و کار را به - جانی رساندند که مردم آن نواحی ناچار خانه های خود را رها کردند و به بغداد روی آوردند و دادخواهی نمودند.

خلیفه عباسی فرمان داد در بغداد جار بزنند که هیچکس از متابعت سپاهیان اسلام تخلف نوزد و هر کس که سپاه و سپاهیگری را دوست دارد، برای جنگ آماده شود.

در نتیجه، مردم بسیاری آمادگی خود را اعلام داشتند و حاضر شدند.

خلیفه نیز میان آنان اموال و اسلحه بسیار تقسیم کرد.

دبیس، وقتی از این موضوع آگاه شد، از در مسالمت در آمد و کوشید که عطوفت و رضایت خلیفه را جلب کند ولی از کوشش خود نتیجه ای نگرفت.

خلیفه به او پاسخی نداد. و خیمه های خلیفه در بیستم ذی الحجه سال ۵۱۶ به قصد جنگ با دبیس، از شهر بیرون رفت.

مردم که خلیفه مسلمین را آماده کارزار یافتند، ندا دادند:

«فریاد، فریاد، جنگ، جنگ!» بدین ترتیب فریاد و فغان مردم زیاد شد و گروهی کثیر از مردم، که از غایت بسیاری، شماره آنان معلوم نبود همراه خلیفه برای جنگ از شهر خارج شدند و از دجله عبور کردند.

خروج خلیفه از بغداد در بیست و چهارم ذی الحجه صورت گرفت.

خلیفه قبای سیاه در بر و عمامه سیاه بر سر داشت. روسری هم از زیر عمامه سرازیر شده و پشت و پهلوهای گردن او را پوشانده بود.

بر دوش او نیز پارچه ای از برد یمانی دیده می شد. عصائی در دست داشت و دایره ای آهنین، مانند سینی، نیز بر میان بسته بود.

او در خیمه هائی که برایش بر پا کرده بودند فرود آمد.

همراهان وی، نظام الدین احمد بن نظام الملک، وزیر او، و نقیب الطالین، و نقیب النقباء، علی بن طراد، و شیخ الشیوخ صدر الدین اسماعیل و جمعی دیگر از بزرگان بودند.

امیر آقسنقر برسقی نیز با قشون خود در قریه چهار طاق فرود آمده بود.

او و سپاهیاننش وقتی خبر بیرون آمدن خلیفه از بغداد را شنیدند به خدمتش روانه شدند.

همین که چشمشان به شمس سرپرده خلیفه افتاد همه از اسب های خود پیاده شدند و از دور زمین را بوسه دادند.

درین وقت سال ۵۱۶ هجری پایان یافت و سال ۵۱۷ فرا رسید.

خلیفه برای دیدن هلال ماه محرم، در حدیثه- واقع در ساحل

نهر الملک - فرود آمد. و امیر آقسنقر برسقی و امیران دیگر را فرا خواند که دست یگانگی بهم دهند و درین جنگ یک دیگر را یاری و راهنمایی کنند.

بعد به سوی نیل (۱) روانه شدند و در ناحیه مبارکه فرود آمدند.

امیر آقسنقر برسقی افراد خود را برای رزم آماده ساخت. خلیفه در پشت سر امیران و خاصان خود قرار گرفت.

در مقابل، دبیس بن صدقه هم به آرایش سپاه خود پرداخت و یک صف از لشکریان ترتیب داد که دارای جناح راست و جناح چپ و قلب سپاه بود.

سربازان پیاده مسلح را در جلوی سربازان سوار قرار داد.

او به کسان خود وعده داده بود که پس از تصرف بغداد، در آنجا به یغماگری خواهند پرداخت و اموال بسیار به دست خواهند آورد و زنان زیباروی را اسیر خواهند کرد و از آنان کام خواهند گرفت.

وقتی دو لشکر با یک دیگر روبرو شدند، افراد دبیس پیشگامی کردند در حالی که پیشاپیش آنان کنیزکانی دف میزدند و جوانان مخنث به لهو و لعب مشغول بودند.

اما در قشون خلیفه جز افرادی که قرآن می خواندند و تسبیح خداوند می گفتند و دعا می کردند، دیده نمی شدند.

بالاخره جنگ در گرفت و به اوج شدت خود رسید.

مراقبت علم های خلیفه را امیر کرباوی بن خراسان بر عهده داشت. در قسمت عقب لشکر، سلیمان بن مهارش، و در جناح راست قشون برسقی، امیر ابو بکر بن الیاس با امیران بکجی بودند.

عنتر بن ابو العسکر با جمعی از سپاهیان دبیس به جناح راست قشون برسقی حمله برد. افراد جناح راست عقب نشستند.

درین حمله، یکی از برادرزادگان امیر ابو بکر بکجی کشته شد.

عنتر به جای خود برگشت و بار دوم مجددا بهمان جناح راست د)

ص: ۳۹

حمله ور شد. افراد جناح نیز مانند دفعه اول عقب نشینی کردند.

وقتی لشکریان واسط که سرداری آنان را اتابک شهید (۱) عماد الدین زنگی بن آقسنقر بر عهده داشت، آن وضع را دیدند، متقابلاً به عنتر و کسانش حمله بردند و از پشت آنان در آمدند.

در نتیجه، عماد الدین و لشکریان واسط در پشت آنها، و امیران بکجی در جلوی آنها واقع شدند.

بدین ترتیب، عنتر در حلقه محاصره دو لشکر گرفتار گردید.

او، و امیر دیگری موسوم به بریک بن زائده که با وی بود، و تمام افرادش اسیر شدند و هیچکس رهائی نیافت.

امیر آقسنقر برستی در زمین بلندی قرار داشت. امیر آق بوری هم با پانصد سوار کمین گرفته بود. همینکه جنگ مغلوبه شد و دو لشکر بهم ریختند، سواران از کمین در آمدند و به قشون دبیس حمله ور شدند.

کسان دبیس شکست خوردند و همه سر به فرار نهادند و خود را در آب انداختند. گروه بسیاری از آنان غرق شدند. جمع کثیری نیز به ضرب شمشیر از پا در آمدند.

خلیفه وقتی شدت جنگ را دید شمشیر خود را برهنه کرد و تکبیر گویان قدم در میدان نهاد.

وقتی قشون دبیس شکست خوردند و اسیران را پیش خلیفه آوردند، دستور داد همه را گردن بزنند.

افراد قشون دبیس بالغ بر ده هزار سوار و دوازده هزار پیاده)

ص: ۴۰

۱- - عماد الدین را از آن جبهه «شهید» می خوانند که در سال ۵۴۱ هجری قمری به عزم فتح قلعه جعبر شتافت و آن را محاصره کرد. و در این محاصره نزدیک به ظفر و پیروزی بود که در شب پنجم ربیع الثانی همین سال سیصد تن از غلامان وی اتفاق کردند و او را به قتل رساندند. از آن تاریخ، وی به «اتابک شهید» ملقب گشت. (خلاصه از لغتنامه دهخدا)

بودند در صورتی که تعداد لشکریان امیر آقسنقر از هشت هزار سوار و پنجهزار پیاده تجاوز نمی کرد. با این وصف از یاران خلیفه بیش از بیست سوار کشته نشد.

زنان و کنیزان دبیس همه به اسارت در آمدند، جز دختر ایلغازی و دختر عمید الدوله بن جهیر که آن دو را در مشهد باب التبن (۱) گذارده بود.

پس از این جنگ، خلیفه به بغداد بازگشت و در روز عاشوراء سال ۵۱۷ وارد شهر شد.

بمجرد ورود خلیفه به بغداد مردم شورش کردند و در مشهد باب التبن دست به یغماگری و چپاول گذاردند.

خلیفه اینگونه اعمال را تقبیح کرد و به امیر نظر، که امیر الحاج بود دستور داد که بدان جا رود و کسانی را که دست به چنان کارهایی زده اند تنبیه کند و اموالی را که به غارت برده اند پس بگیرد.

او نیز چنین کرد. مقداری از اموالی که پس گرفته بود به- صاحبانش بر گرداند، مقداری را هم پنهان کرد و برای خود نگاه داشت! اما دبیس بن صدقه، پس از آن شکست سخت، گریخت و خود و اسب و سلاح خود را نجات داد.

ص: ۴۱

۱- باب التبن: محله بزرگی بود در بغداد، در کنار خندق مقابل قطیعه ام جعفر. و آن اکنون ویران و تبدیل به صحرائی شده که در آن زراعت کنند. (معجم البلدان) محله بزرگی بود مجاور مشهد موسی بن جعفر علیه السلام. و در آنجا آرامگاهی است که در آن عبد الله بن امام احمد بن حنبل مدفون است- مراصد الاطلاع. (خلاصه از لغتنامه دهخدا)

سوارانی که او را تعقیب میکردند چیزی نمانده بود که بر وی دست یابند ولی باز او را گم کردند.

او از رود فرات گذشت و هنگام عبور از آنجا به پیرزنی برخورد پیرزن ازو پرسید: «دبیر، آمدی؟» جواب داد: «نه، دبیر نیامده است.» پس از آن دیگر خبری از دبیس به دست نیامد، حتی شایع شد که به قتل رسیده است.

بعد معلوم شد که به نزد طایفه غزیه- از اعراب نجد- رفته و از آنها خواسته که بدو دست اتحاد بدهند و نسبت به وی سوگند وفاداری یاد کنند.

ولی آنها از پذیرفتن پیشنهاد وی خودداری کرده و گفته بودند:

«این کار ما موجب خشم خلیفه مسلمین و سلطان محمود خواهد شد.» دبیس، سپس به نزد افراد قبیله منتفق رفت و آنان را با خود همراه ساخت که به بصره حمله کنند و آنجا را به تصرف در آورند.

بنابر این عازم بصره شدند و وارد شهر گردیدند. مردم شهر را غارت کردند و امیر «سخت کمان» فرمانده قشون بصره را کشتند و مردم را مجبور به ترک دیار خود کردند.

خلیفه عباسی، وقتی این خبر را شنید، امیر آقسنقر برسقی را سرزنش کرد که در کار دبیس اهمال روا داشته و با این سهل انگاری به او مجال داده بود که بصره را بگیرد و ویران کند.

امیر آقسنقر برسقی بار دیگر سپاهی برای جنگ با دبیس آماده کرد.

دبیس، به شنیدن این خبر، از بصره دور شد و راه بیابان در پیش گرفت و خود را به قلعه جعبر رساند.

در آنجا به فرنگیان محلق شد و با یاری آنان قلعه حلب را مورد محاصره قرار داد و آنان را به تصرف قلعه تطمیع کرد.

ولی درین کار پیروزی نیافتند و نتوانستند بر اهالی قلعه غلبه

کنند.

دبیس وقتی دید از آن جماعت، یعنی از فرنگیان بهره ای نمی- تواند برد، از آنان کناره گرفت و به ملک طغرل سلجوقی، فرزند سلطان محمد، پیوست. و نزد او ماند و او را به تصرف عراق تشویق کرد.

ما، ان شاء الله تعالی، ضمن شرح وقایع سال ۵۱۹ هجری قمری، این موضوع را بیان خواهیم کرد.

دست یافتن فرنگیان بر قلعه اثارب

درین سال، در ماه صفر، فرنگیان قلعه اثارب را که از توابع حلب بود، تصرف کردند.

سبب آن هم این بود که آنان پی در پی به حلب و اعمال آن حمله می بردند و به غارتگری می پرداختند و ویران می کردند و آتش میزدند.

در آن زمان، بدر الدوله سلیمان بن عبد الجبار بن ارتق در حلب حکومت میکرد و قوت و قدرتی نداشت که با فرنگیان پیکار کند لذا بدین ترتیب با آنان قرار متارکه جنگ گذارد که قلعه اثارب را تسلیم آنان کند و آنان دیگر متعرض شهرهایی که در اختیار اوست نشوند.

فرنگیان این پیشنهاد را پذیرفتند. بدین جهت قلعه اثارب تسلیم ایشان گردید.

دوره متارکه جنگ به پایان رسید. امور مردمی هم که در توابع حلب زندگی می کردند سر و سامان یافت. خواربار و سایر ذخائر آنان نیز تأمین شد. معذک قلعه اثارب همچنان در دست فرنگیان باقی بود تا وقتی که اتابک زنگی بن آقسنقر آن را تصرف کرد.

ما، ان شاء الله تعالی بعد جریان این واقعه شرح خواهیم داد .

ص: ۴۳

دست یافتن بلک بن بهرام به شهرهای حران و حلب

درین سال، در ماه ربیع الاول، بلک بن بهرام شهر حران را که محاصره کرده بود به تصرف درآورد.

پس از تسلط بر این شهر عازم تسخیر شهر حلب گردید و بدانجا روانه شد.

سبب رفتن وی به حلب این بود که شنید بدر الدوله سلیمان بن عبد الجبار حاکم حلب قلعه اثارب را تسلیم فرنگیان کرده است.

این معنی به خاطرش گران آمد و دانست که او توانائی نگهداری شهرهای خود را ندارد.

لذا به تصرف شهر حلب طمع کرد و بدان شهر رفت و در ماه ربیع الاول در آنجا فرود آمد و کار را بر مردم شهر سخت گرفت. از ورود خواریبار به شهر جلوگیری نمود و کشتزارها و محصولات آنان را آتش زد.

بنابر این، پسر عم او، از وی امان خواست و در برابر امانی که به مردم شهر داده شد در اول جمادی الاولی شهر و قلعه را تسلیم او کرد.

دختر ملک رضوان را نیز به جباله نکاح در آورد، و هم چنان به حکومت شهر باقی ماند تا وقتی که کشته شد به نحوی که ما بعدا در موقع خود از آن یاد خواهیم کرد.

جنگ میان فرنگیان و مسلمانان در افریقیه

پیش از این گفتیم که امیر علی بن یحیی فرمانروای افریقیه

همین که از جانب رجار (روژه) حاکم صقلیه (سیسیل) بیمناک شد به تعداد ناوگان و میزان مهمات جنگی خود افزود. نامه ای نیز به- امیر المسلمین علی بن یوسف بن تاشفین که در مراکش بود نوشت و از او خواست که برای حمله به جزیره سیسیل با وی همدست شود.

روژه وقتی به این موضوع پی برد، از انجام کارها و اجرای بعضی نقشه هائی که داشت چشم پوشید.

تصادفا علی در سال ۵۱۵ هجری قمری دار فانی را بدرود گفت.

و همچنانکه ذکر کردیم، پسرش امیر حسن بر جایش نشست.

در سال ۵۱۶ هجری امیر المسلمین ناوگانی به سیسیل فرستاد و ناحیه نقوطره را در ساحل قلوریه (۱) فتح کرد.

برای رجار شکی باقی نماند که علی این کار را کرده است.

لذا در تعمیر کشتی ها و ازدیاد ناوگان خود کوشید و آنها را برای جنگ آماده ساخت و از سفر به افریقيه و غیره، از شهرهای غرب جلوگیری کرد.

گفته اند که او سیصد فروند کشتی در اختیار داشت و چون راه مسافرت به افریقيه قطع شده بود، امیر حسن بن علی انتظار داشت که دشمن به مهدیه حمله کند. بدین جهت به تقویت قشون و افزایش مهمات و تجدید بنای برج و باروی شهر و گردآوری سپاه پرداخت.

در نتیجه از اهالی شهرها- از اعراب و غیر اعراب- گروه انبوهی در اطراف او اجتماع کردند. (

ص: ۴۵

۱- - قلوریه (به کسر قاف و تشدید لام و فتح یاء): جزیره ای است در مشرق سیسیل و ساکنان آن همه اروپائی هستند. این جزیره دارای شهرهای بسیار بزرگ است. از جمله شهرهای این جزیره است: قبوه، بیش، تامل، ملف و سلوری. ابن حوقل گوید: شهرهای ساحل آن عبارتند از: قسانه، ستانه، قطرونیه، سبرسه، اسلو، حراحه، بطرقوه و بوه. (لغتنامه دهخدا)

در ماه جمادی الاخر سال ۵۱۷ هجری، ناوگان فرنگیان که به سیصد فروند بالغ می شد و در آنها هزار و یک اسب بود به عزم رزم به حرکت در آمد.

این کشتی ها همینکه از لنگرگاه بیرون رفتند گرفتار باد مخالف شدند.

باد آنها را پراکنده کرد و کشتی های بسیاری را غرق ساخت.

کسانی که ازین بلیه به سلامت جستند به جزیره قوصره رفتند و آنجا را گشودند. از اهالی جزیره برخی را کشتند و برخی دیگر را اسیر گرفتند. اموالشان را نیز به غنیمت بردند.

بعد، از آن جا به افریقیه رفتند و در اواخر جمادی الاولی در قلعه ای معروف به قلعه دیماس فرود آمدند.

دیماس دژ بسیار بلند و استواری بود. در میان آن نیز دژ دیگری قرار داشت. این قلعه مشرف بر دریا بود.

گروهی از تازیان که در آن دژ به سر می بردند با مهاجمان به پیکار و زد و خورد پرداختند.

امیر حسن از لشکریان خود گروهی را برای نبرد با فرنگیان فرستاد و خود با گروهی دیگر در مهدیه ماند تا از شهر نگهداری کند.

فرنگیان قلعه دیماس را گرفتند. لشکریان مسلمانان نیز از پشت سر رسیدند و آنان را احاطه کردند.

فرنگیان چند شب برای تصرف قلعه ای که در داخل حصار بیرونی قرار داشت جنگ کرده و این جنگ را به نهایت شدت رسانده بودند.

یک شب مسلمانانی که تازه قلعه را از بیرون احاطه کرده بودند ناگهان همه با هم فریاد عظیمی کشیدند که زمین را به لرزه در آوردند.

آنگاه به تکبیر گفتن پرداختند.

ترس در دل های فرنگیانی که غافلگیر شده بودند راه یافت و برای آنان شکی باقی نماند که مسلمانان بر آنها حمله کرده اند.
لذا

با عجله به سوی کشتی های خود رفتند و با دست خود بسیاری از اسب های خود را کشتند.

مسلمانان چهار صد رأس از آنها به غنیمت گرفتند. و از آن هزار و یک اسب فقط یک اسب برای آنها ماند.

مسلمانان تمام چیزهایی را که از فرنگیان بر جای مانده بود به غنیمت بردند و تمام کسانی را هم که نتوانستند سوار کشتی های خود شوند از دم شمشیر گذراندند.

فرنگیانی که سوار کشتی های خود شده بودند هشت روز در کشتی ها ماندند بی اینکه بتوانند در خشکی فرود آیند.

وقتی از نجات یاران خود که در قلعه دیماس گرفتار مانده بودند، ناامید شدند، آنجا را ترک گفتند و رفتند در حالیکه مسلمانان همچنان تکبیر گویان فریاد می زدند و آنان را تهدید می کردند.

لشکریان اسلام که از فرط زیادی، به شمارش در نمی آمدند، در قلعه دیماس ماندند و آنجا را محاصره کردند ولی بعلت قوت و استحکامی که داشت نتوانستند آن را فتح کنند.

وقتی آب در قلعه برای فرنگیان نایاب شد و از پیکار شبانه روزی به تنگ آمدند، دروازه قلعه را گشودند و خارج گردیدند.

تمام آنها تا آخرین نفر به قتل رسیدند.

این واقعه در روز چهارشنبه نیمه جمادی الآخر سال ۵۱۷ هجری اتفاق افتاد.

مدت اقامت فرنگیان در آن قلعه شانزده روز بود.

امیر حسن مژده شکست خوردن فرنگیان را به سایر شهرها فرستاد. شاعران نیز درباره این پیروزی اشعاری ساختند که ما به خاطر احتراز از طول کلام از ذکر آنها خودداری می کنیم.

تسلط فرنگیان بر قلعه خرتبرت و باز پس گرفتن قلعه از آنان

* تسلط فرنگیان بر قلعه خرتبرت (۱) و باز پس گرفتن قلعه از آنان

درین سال، در ماه ربیع الاول، فرنگیان بر خرتبرت که از شهرهای دیار بکر است تسلط یافتند.

سببش هم این بود که بلک بن بهرام بن ارتق حکومت خرتبرت را داشت و قلعه کرکر را که نزدیک خرتبرت بود محاصره کرد.

این خبر به گوش فرنگیانی رسید که در شام به سر می بردند.

بدین جهت بغدادین پادشاه فرنگیان با قشونی که در اختیار داشت عازم آن حدود شد تا بلک را از آن جا براند چون می ترسید که نیروی بیشتری پیدا کند و بر آن قلعه مسلط گردد.

بلک، وقتی خبر حرکت او و لشکریان او را شنید از محاصره قلعه دست برداشت و به مقابله با او شتافت.

دو لشکر در ماه صفر با یک دیگر روبرو شدند و آماده کارزار گردیدند.

در جنگی که روی داد، شکست نصیب فرنگیان گردید.

پادشاه فرنگیان اسیر شد و با او گروهی از بزرگان نیروی سوار او به بند اسارت افتادند.

بلک همه را در قلعه خرتبرت زندانی کرد.

در این قلعه جوسلین حاکم شهر رها و عده ای دیگر از سرداران (

ص: ۴۸

۱- - خرتبرت (به فتح خا و تا و کسر با): نام دیگر حصن زیاد است که در اخبار بنی حمدان موضع آن به اقصای دیار بکر از بلاد روم معین شده است. بین خرتبرت و ملطیه دو روزه راه و نهر فرات فاصله است. (لغتنامه دهخدا)

فرنگ نیز که به سال ۵۱۵ هجری اسیر شده بودند، در زندان به سر می بردند.

بلک، در ماه ربیع الاول، از خرتبرت به حران رفت و آن شهر را به تصرف درآورد.

در همان اوقات فرنگیان حيله ای به کار بردند و دل برخی از سپاهیان را بدست آوردند و آنان را فریب دادند. پس از اغفال آنان ناگهان قیام کردند و قلعه خرتبرت را گرفتند.

اما ملک بغدادین - پادشاه فرنگیان - پس از رهائی از زندان شبانه شتری گرفت و سوار شد و به سوی شهرهای خود روانه گردید.

خبر تصرف قلعه خرتبرت وقتی به گوش بلک رسید با قشون خود بازگشت و آنجا را محاصره کرد و بر کسانی که در قلعه بودند عرصه را تنگ ساخت تا سرانجام قلعه را از فرنگیان باز گرفت و سپاهیان را در آنجا گماشت که قلعه را نگهداری کنند.

سپس از آن جا بازگشت.

کشته شدن وزیر سلطان محمود سلجوقی و بازگشت جلال الدین بن صدقه به وزارت خلیفه عباسی

درین سال، سلطان محمود سلجوقی وزیر خود، شمس الملک عثمان بن نظام الملک را دستگیر کرد و کشت.

علتش آن بود که شمس الملک به سلطان محمود توصیه کرد از جنگ با طوائف کرج دست بردارد. سلطان محمود با این پیشنهاد مخالفت کرد و بعد هم معلوم شد که مخالفت وی به نفعش بوده است.

بدین جهت عقیده خود را نسبت به وزیر خود تغییر داد و از روی

گردان شد.

دشمنان شمس الملک نیز فرصت را غنیمت شمردند و پیش سلطان ازو بدگوئی کردند.

گستاخی شمس الملک و قلت معلومات و ناآگاهی او از مصالح دولت را یادآور شدند و سلطان را هشدار دادند.

بدین ترتیب سلطان محمود نسبت به وزیر خود بدگمان شد و در پی فرصتی می گشت تا او را از میان بردارد.

این فرصت هنگامی پیش آمد که شهاب ابو المحاسن وزیر سلطان سنجر فوت کرد.

او برادرزاده خواجه نظام الملک بود. و بعد از او ابو طاهر قمی به وزارت رسید که با خاندان نظام الملک دشمنی داشت.

ابو طاهر در پیش سلطان سنجر بقدری سعایت کرد که سنجر رسولی را به نزد سلطان محمود فرستاد و پیام داد که وزیر خود شمس الملک را بازداشت کند.

فرستاده سلطان سنجر هنگامی به خدمت سلطان محمود رسید که او نسبت به وزیر خود متغیر شده بود. بدین جهت او را دستگیر کرد و به طغایرک سپرد.

طغایرک نیز شمس الملک را به شهر خلخال فرستاد و در آن جا زندانی کرد.

پس از زندانی شدن او، ابو نصر مستوفی، ملقب به عزیز، به سلطان محمود گفت: «تا شمس الملک زنده است، ما از دستش امان نداریم چون ممکن است سلطان سنجر کسی را بفرستد و او را از ما بخواهد. وقتی او به خدمت سنجر برسد طبیعتاً از ما بدگوئی خواهد کرد و ما از فتنه ای که بر می انگیزد آسوده نخواهیم ماند.» میان ابو نصر مستوفی و شمس الملک دشمنی سختی وجود داشت.

بدین جهت ابو نصر با سخنان خود سلطان محمود را برانگیخت و او را به کشتن شمس الملک وادار کرد.

ص: ۵۰

وقتی که جلاد با شمشیر بر شمس الملک وارد شد تا گردنش را بزند، شمس الملک گفت: «به من مهلت بده تا دو رکعت نماز بخوانم.» جلاد به او مهلت داد.

پس از آنکه نماز خود را به پایان رساند به لرزه افتاد و گفت:

«شمشیر من از شمشیر تو تیزتر است. مرا با شمشیر خودم بکش و زیاد عذابم مده.» جلاد شمشیر او را گرفت و گردنش را زد. قتل او در دوم ماه جمادی الآخر صورت گرفت.

از سوی دیگر، خلیفه المسترشد بالله نیز وقتی خبر کشته شدن شمس الملک را شنید، برادرش، نظام الدین احمد، را از وزارت خود معزول کرد و مجدداً جلال الدین ابو علی بن صدقه را به وزارت منصوب ساخت.

نظام الدین پس از برکناری از وزارت در زاویه مدرسه نظامیه بغداد اقامت گزید.

اما روزگار عزیز مستوفی نیز دیر نپائید. او نیز به سزای سعایتی که در حق شمس الملک کرد رسید، و کشته شد، به نحوی که ما در جای خود جریان آن را شرح خواهیم داد.

پیروزی سلطان محمود سلجوقی بر طایفه کرج

درین سال تبهکاری های طایفه کرج در شهرهای اسلامی شدت یافت و مردم - مخصوصاً اهالی در بند شروان - از دست آنها به جان آمدند.

لذا گروه بسیاری از بزرگان شهر به خدمت سلطان محمود رفتند و نزد او از آنچه که از دست طایفه کرج می کشیدند شکایت کردند.

و او را آگاه ساختند که در برابر طایفه کرج از نگهداری شهرهای خود ناتوان و زبون هستند.

سلطان محمود به جنگ آنان رفت.

لشکریان محمود و طایفه کرج در شماخی (۱) به یک دیگر رسیدند.

سلطان محمود آنجا در ناحیه ای موسوم به بستان فرود آمد.

همینکه قشون کرج نزدیک شدند لشکریان محمود را ترس شدیدی فرا گرفت.

بدین جهت، شمس الملک عثمان بن نظام الملک (چنانکه قبلا گفته شد) به سلطان محمود توصیه کرد که خیال جنگ با کرج را از سر بیرون کند و از آنجا باز گردد.

مردم شروان وقتی این موضوع را شنیدند پیش سلطان محمود رفتند و به او گفتند: «تا وقتی که تو پیش ما هستی، دلگرمی داریم و خوب می جنگیم. ولی اگر از پیش ما بروی روحیه مسلمانان ضعیف خواهد شد و به هلاکت خواهند رسید.» سلطان محمود سخن آنان را پذیرفت و در جای خود ماند.

سپاهیان محمود شب را با وحشت بسیار به صبح رساندند چون خیال جنگ داشتند.

اما از جانب خداوند گشایشی نصیب آنان گردید.

همان شب میان طایفه کرج و طایفه قفجاق دشمنی و دو دستگی افتاد و با هم به زد و خورد پرداختند و مانند شکت خوردگان آن ناحیه را ترک گفتند.

بدین ترتیب خداوند بار جنگ را از دوش خداپرستان برداشت.

سلطان محمود مدتی را در شروان به سر برد. بعد، راهی همدان (

ص: ۵۲

۱- شماخی (به فتح شین): شهری است معمور از بلاد شروان در اطراف اران. و صاحب آن، شروانشاه، و لقب آن دار السلطنه بود و مطابق عهدنامه گلستان از ایران مجزا و به روسیه ملحق گردید. این واقعه در سال ۱۲۲۸ هجری قمری اتفاق افتاد. (لغتنامه دهخدا)

گردید و در ماه جمادی الآخر بدانجا رسید.

جنگ میان مردم مغرب و سپاهیان مصر

درین سال گروه بسیاری از ناحیه لواته (در اندلس) به مصر حمله بردند و در آنجا به فتنه و فساد و غارت و چپاول پرداختند و به ارتکاب کارهای زشت دست زدند.

برای کوتاه کردن دست آنان، مأمون بن بطائیحی، که بعد از امیر الجیوش افضل، در مصر به وزارت رسیده بود، لشکریان مصر را مجهز ساخت و به سر وقت آنان رفت و جنگید و شکستشان داد.

جمع کثیری از آنان را کشت و گروهی را نیز اسیر کرد و مبلغ معینی قرار گذاشت که هر سال پردازند.

آنگاه آنان به شهرهای خود مراجعت کردند و مأمون نیز پیروزمند بازگشت.

پاره ای دیگر از رویدادها

درین سال، در ماه صفر، خلیفه عباسی، المسترشد بالله، فرمان داد که به ساختمان دیوار بغداد اقدام کنند و مخارج این کار را از مردم شهر بگیرند.

پرداخت چنین پولی برای مردم سخت بود، معذکک مبلغ گزافی جمع آوری شد.

ولی خلیفه وقتی فهمید که مردم از پرداخت آن وجوه تحمیلی ناراحت هستند دستور داد که آنچه از ایشان گرفته شده، همه را باز پس دهند.

مردم از این مژده شادمان شدند و بسیار در حق او دعا کردند.

گفته شد که وزیر، احمد بن نظام الملک، از مال خود پانزده هزار دینار برای ساختمان دیوار داد و گفت: «باقی آن را هم میان سایر بزرگان سرشکن کنید و از آنان بگیرید.» دیوار بغداد را مردم خودشان می ساختند و اهل هر محله به نوبت کار می کردند و کار خود را نیز با نوای طبل و نی انجام می دادند.

برای این دیوار گنبدهایی نیز ساختند. و پس از پایان آن به آذین شهر پرداختند.

درین سال نقیب العلویین معزول شد و خانه علی بن افلاح ویران گردید.

خلیفه او را گرامی می داشت. ولی بعد معلوم شد که دو نفر مذکور چشمان دبیس هستند و هر چه می بینند، به او خبر می دهند.

خلیفه پیشوایی علویان را به علی بن طراد داد که نقابت عباسیان را داشت.

در این سال امیر بلک سپاهیان خود را گردآوری کرد و برای جنگ با فرنگیان روانه شام شد.

فرنگیان با او به پیکار پرداختند ولی شکست خوردند و گروهی از آنان کشته شد.

گروه دیگری نیز از سرداران و سربازان پیاده آنها اسیر گردیدند.

درین سال قحطی سختی روی داد. این قحطی در عراق شدت بیشتری داشت، بطوریکه بهای هر کیسه آرد سبوس دار به شش دینار و ده قیراط رسید.

درین سال، در ماه صفر، قاسم ابن ابو هاشم علوی حسنی امیر مکه از دنیا رفت.

پس از او، پسرش ابو فلیته بجایش نشست. او از پدر خود دادگرتتر و نیکخوی تر بود. باج مرزی بازرگانی را از بین برد و با مردم به مهربانی رفتار کرد.

درین سال عبد الله بن حسن بن احمد بن حسن ابو نعیم بن ابو علی حداد اصفهانی درگذشت.

او بسال ۴۶۳ هجری قمری تولد یافته بود. از بزرگان محدثان به شمار می رفت و در جستجوی حدیث مسافرت بسیار می کرد. درین سال، طغتگین، فرمانروای دمشق، به حمص رفت و بر آن شهر هجوم برد. قسمت زیادی از اطراف شهر را غارت کرد و سوزاند.

سپس به محاصره قلعه شهر پرداخت. قرجان، حاکم قلعه، از طغان ارسلان، فرمانروای حمص، استمداد کرد. او نیز با سپاهی انبوه برای مقابله با طغتگین آماده شد.

طغتگین که چنین دید به دمشق بازگشت.

درین سال ناوگان مصر با کشتی های فرنگیان مواجه شدند و در جنگی که میانشان در گرفت پیروزی نصیب کشتی های فرنگیان گردید.

درین سال امیر محمود بن قراجه، حاکم حماه، به قلعه افامیه رفت و بطور ناگهانی به پیرامون قلعه هجوم برد.

تصادفا تیری که از قلعه رها شده بود به دستش خورد و درد آن شدت پیدا کرد. لذا به حماه بازگشت و پیکان فلزی را از دست خود بیرون کشید.

اما زخم تیر در او کارگر افتاده بود به شدتی که سرانجام او را

از پا درآورد و کشت. و کارکنان وی از بیدادگری هایش آسوده شدند.

طعتگین، فرمانروای دمشق، وقتی این خبر را شنید قشونی به حماه فرستاد و آنجا را تصرف کرد و ضمیمه شهرهای خود ساخت.

کسی را نیز از جانب خود به حکومت شهر گماشت. همچنین قشونی برای محافظت شهر ترتیب داد

کشته شدن بلک بن بهرام بن ارتق و تسلط تمرناش بر حلب

درین سال، در ماه صفر، بلک بن بهرام بن ارتق، حاکم حلب، امیر حسان بعلبکی، صاحب منبج، را دستگیر کرد. و به شهر منبج رفت و آن شهر را در محاصره گرفت و به تصرف در آورد.

سپس به محاصره قلعه شهر پرداخت ولی مردم قلعه در برابر وی ایستادگی کردند.

فرنگیان وقتی ازین موضوع آگاه شدند قشونی به سروقت وی فرستادند تا او را از آنجا دور کنند و نگذارند که با تصرف قلعه، نیروی او فزونی گیرد.

همینکه سپاهیان فرنگی بدانجا نزدیک شدند، بلک گروهی از قشون خود را برای محاصره قلعه گذاشت و با گروهی دیگر به مقابله

و جنگ با فرنگیان شتافت.

در جنگی که کرد شکستی سخت بر فرنگیان وارد آورد و عده زیادی از آنان را کشت.

بعد به منبج برگشت و به محاصره قلعه پرداخت. در حینی که با ساکنان قلعه به زد و خورد مشغول بود تیری به او اصابت کرد و او را کشت.

معلوم نشد که آن تیر را چه کسی انداخت.

پس از کشته شدن بلک بن بهرام سپاهیان او نگران و مضطرب شدند و پراکنده گردیدند.

امیر حسان بعلبکی هم که بدست بلک در زندان افتاده بود، آزاد شد.

حسام الدین تمرتاش بن ایلغازی، پسر عم بلک، نیز با او بود و پس از کشته شدن وی جنازه اش را به حلب برد و با نشان دادن آن به مردم حلب، آن شهر را در بیستم ربیع الاول این سال به تصرف خود در آورد.

محاصره منبج نیز از میان رفت و امیر حسان صاحب منبج به شهر خود بازگشت.

تمرتاش در حلب استقرار یافت و بر اوضاع شهر مسلط گردید.

بعد، شخصی را که مورد اعتمادش بود به نیابت از طرف خود به حکومت در آن شهر گماشت. و آنچه مورد نیازش بود از نیروی نظامی و مهمات غیره، برایش ترتیب داد و به ماردین بازگشت زیرا میدید که شام با فرنگیان درگیری بسیار دارد.

او مردی تن پرور بود و به رفاه و آسایش علاقه بسیار داشت.

بهمین جهت وقتی به ماردین برگشت، حلب را ازو گرفتند به نحوی که ان شاء الله تعالی بعد جریانش را شرح خواهیم داد

شهر صور جزء قلمرو فرمانروائی خلفای علوی مصر به شمار می رفت.

تا سال ۵۰۶ هجری وضع بدین منوال بود و شخصی از طرف امیر الجیوش افضل، وزیر الأمر باحکام الله علوی، در آنجا حکومت می کرد که ملقب به عز الملک بود.

فرنگیان چند بار این شهر را محاصره کرده و مردم را به ستوه آورده و اموالشان را غارت نموده بودند.

در سال ۵۰۶ پادشاه فرنگیان نیروی خود را مجهز کرد و سپاهیان خود را گرد آورد که برای تصرف صور بفرستد.

مردم صور از شنیدن این خبر به وحشت افتادند و کسانی را نزد اتابک طغتگین، فرمانروای دمشق، فرستادند و ازو خواهش کردند که امیری را از جانب خود بدانجا اعزام دارد که امور شهر را بر عهده گیرد و در آنجا حکومت کند و جان و مال آنان را حفظ نماید.

به او گفتند: «اگر حاکمی برای ما بفرستی و قشون کافی برای حفظ این شهر ترتیب دهی، فبها، و گر نه ما شهر را تسلیم فرنگیان خواهیم کرد.» طغتگین نیز قشونی برای آنان فرستاد. حاکمی هم بنام مسعود بدانجا گماشت که دلیر و با شهامت بود و از فنون و مشکلات جنگ بخوبی آگاهی داشت.

طغتگین، مسعود را با نیروئی که در اختیارش گذاشت، یاری کرد. همچنین، برای اهالی صور خواربار و پول و مال فرستاد که

میان مردم تقسیم شد.

مردم شهر به آسایش و خوشی رسیدند. خطبه ای هم که همیشه بنام الامر باحکام الله، خلیفه مصر، خوانده می شد، همچنین سکه ای که به نام او می زدند تغییری نکرد.

امیر مسعود نامه ای به امیر الجیوش افضل به مصر فرستاد و نوشت:

«هر وقت از مصر کسی برای این شهر تعیین گردد که بر آن حکومت کند و از مصالح و منافع مردم دفاع نماید، من شهر را تسلیم او خواهم کرد.» ضمناً در خواست نمود که ناوگان مصر کمک های نظامی و سایر مساعدتهایی را که به مردم صور می کردند، قطع نسازند.

امیر الجیوش افضل از دریافت این نامه خرسند شد و از امیر مسعود سپاسگزاری کرد. او را مورد ستایش قرار داد و رأی او را در کاری که می کرد پسندید و ناوگانی را تجهیز کرد و به صور فرستاد و وضع مردم صور را بهبود بخشید و سر و سامان داد.

روابط مصر و صور تا سال ۵۱۶ هجری بهمین منوال بود. در سال ۵۱۶، پس از کشته شدن امیر الجیوش افضل، بنا بر روش معمول، باز هم کشتی هائی از مصر به صور رفت. ولی این بار به فرمانده ناوگان دستور دادند امیر مسعود را که از طرف طغتنگین در صور حکومت می کند، به حيله فریب دهد و غافلگیر کند و بازداشت نماید و شهر را به تصرف خود در آورد.

علت اتخاذ این تصمیم آن بود که مردم صور از دست امیر مسعود به خلیفه مصر الامر باحکام الله شکایت بسیار کرده بودند که با مردم ناسازگاری می کند و به آنان سخت میگیرد و ستم روا می دارد.

دستوری که داده بودند به مرحله اجرا در آمد.

ناوگان مصر به صور رفت و در ساحل شهر لنگر انداخت. امیر مسعود برای سلام به فرمانده ناوگان از شهر بیرون آمد و همینکه در کشتی مخصوص فرمانده وارد شد، فرمانده ناوگان او را بازداشت

کرد و شهر را گرفت.

کشتی های مصری از صور باز گشتند. امیر مسعود که دستگیر شده بود در مصر مورد تجلیل و نوازش قرار گرفت و به دمشق نزد طغتكین فرستاده شد.

اما حاکمی که از جانب مصریان برای شهر صور برگزیده شده بود، در رضای خاطر مردم کوشید و دلشان را به دست آورد. و به خدمت طغتكین نیز نامه ای نگاشت و او را دعا کرد و قول همکاری داد. ضمناً یادآور شد که علت این تغییر شکایت اهل صور از- بیداد گریهای امیر مسعود بوده است.

طغتكین به نامه او جواب مساعد داد و خود نیز به او کمک کرد.

وقتی خبر رفتن امیر مسعود از شهر صور به گوش فرنگیان رسید بار دیگر به فکر تسخیر صور افتادند و طمعشان در این خصوص قوت گرفت و برای حمله به شهر و محاصره و تصرف آن شروع به گردآوری سپاه و تجهیز نیرو کردند.

کسی که از جانب مصریان در صور فرمانروائی میکرد همینکه موضوع را شنید دانست که قوت و قدرت مبارزه، و یارای راندن فرنگیان را ندارد، زیرا قشون و مهمات و خواربار کافی که لازمه این کار است در اختیارش نیست.

بدین جهت رسولی را به خدمت خلیفه مصر، الامر باحکام الله، فرستاد و صورت حال را بیان کرد.

خلیفه مصلحت چنان دید که زمام حکومت صور را بدست طغتكین، فرمانروای دمشق، دهد. لذا برای او پیام فرستاد و این تصمیم را عملی کرد.

اتابک طغتكین، صور را در اختیار گرفت و از قشون و غیره آنچه را که لازم میدانست برای شهر ترتیب داد.

قشون فرنگیان در ماه ربیع الاول این سال به شهر صور رسید.

افراد قشون مذکور عرصه را بر اهالی شهر تنگ کردند و با آنان

به جنگ پرداختند.

چیزی نگذشت که خواربار در شهر رو به نقصان گذارد و جنگ به مردم صدمه رساند و روحیه آنان را ضعیف کرد.

طغتگین که چنین دید به بانایس رفت که به فرنگیان نزدیک گردد و از شهر صور دفاع کند و شاید هم فرنگیان اگر نزدیک شدن او را ببینند، شهر را ترک گویند.

ولی فرنگیان مواضع خود را ترک نکردند و از محاصره شهر دست برنداشتند.

طغتگین ناچار رسولی را به مصر فرستاد و از مصریان کمک خواست ولی آنان نیز کمکی نکردند.

چند روزی بدین نحو گذشت و مردم شهر مشرف به موت شدند.

سرانجام طغتگین، فرمانروای دمشق، نامه ای به فرنگیان نوشت و ترتیب کار را اینطور داد که شهر را به آنان تسلیم کند و کسانی که در شهر هستند اعم از نظامی و غیر نظامی بتوانند از شهر خارج شوند و از دارائی خود نیز آنچه حمل و نقلش برای آنان امکان دارد، با خود ببرند.

این قرارداد مورد قبول واقع گردید و دروازه های شهر گشوده شد. فرنگیان شهر را به تصرف در آوردند. اهالی شهر از آن جا بیرون رفتند و در شهرهای دیگر پراکنده شدند. از دارائی خود نیز آنچه می توانستند، با خود بردند و آنچه از حملش عاجز بودند در شهر گذاشتند.

فرنگیان متعرض هیچکس نشدند و در شهر هیچ کس نماند جز اشخاص ناتوان که یارای حرکت نداشتند.

فرنگیان در بیست و سوم جمادی الاولی بر شهر صور تسلط یافتند.

پیروزی آنان ننگی بزرگ برای مسلمانان بود زیرا شهر صور از استوارترین و مستحکم ترین شهرهای اسلامی شمرده می شد.

خداوند این شهر را به دولت اسلام باز گرداند و چشم مسلمانان

را به فتح آن روشن کند. به حق محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله)

معزول شدن امیر آقسنقر برسقی از شحنگی عراق و حکومت یرنقش زکوی

درین سال امیر آقسنقر برسقی از شحنگی عراق معزول شد و سعد الدوله یرنقش زکوی بدین مقام منصوب گردید.

علت این تغییر آن بود که خلیفه عباسی، المسترشد بالله، از امیر آقسنقر برسقی نفرت داشت. بدین جهت برای سلطان محمود پیام فرستاد و از او خواهش کرد که برسقی را از شحنگی عراق معزول کند و به - حکومت موصل باز گرداند.

سلطان محمود درخواست خلیفه را پذیرفت و رسولی را نزد برسقی فرستاد و به او فرمان داد که به موصل برگردد و به جهاد با فرنگیان پردازد.

امیر آقسنقر برسقی به شنیدن این خبر شروع به جمع آوری اموال کرد و همینکه نایب سعد الدوله یرنقش رسید امور شحنگی عراق را به او تحویل داد.

سلطان محمود یکی از فرزندان خردسال خود را با مادرش پیش آقسنقر برسقی فرستاد که نزد او بماند.

وقتی آن طفل خردسال به عراق رسید، افراد قشون و سایر ماموران برای دیدار او از شهر خارج شدند و وسایل آسایش و سایر مایحتاج وی را فراهم ساختند.

روز ورود او به بغداد روزی فراموش نشدنی بود.

امیر آقسنقر برسقی او را تحویل گرفت. بعد، با او و مادرش

روانه موصل گردید.

هنگامی که برسقی به موصل رفت، عماد الدین زنگی بن آقسنقر در بصره فرمانروائی می کرد که برسقی او را برای حفظ آن شهر فرستاده بود.

طرز اداره و کوشش او در نگهداری شهر همه مردم را به شگفتی انداخته بود.

به اعراب مزاحم و مهاجم به نحوی پیگیر حمله ور شده و با آنان در محله هایشان مبارزه کرده، تا اینکه همه را به بیابان رانده بود.

آقسنقر برسقی رسولی را به نزد وی فرستاد و دستور داد که بدو بپیوندد.

عماد الدین وقتی این پیام را دریافت کرد به کسان خود گفت:

«ما از وضعی که داریم به تنگ آمده ایم. هر روز در موصل فرمانروای جدیدی می آید و ما می خواهیم به او خدمت کنیم. من صلاح در این می بینم که به خدمت سلطان محمود بروم و ترتیبی دهم که مستقیماً با او سرو کار داشته باشم.» یاران او این فکر را مقرون به صواب یافتند. لذا او عازم درگاه سلطان محمود گردید و به اصفهان نزد او رفت.

سلطان محمود مقدمش را گرامی داشت و بصره را به او واگذار کرد و او را بدانجا روانه ساخت.

تسلط آقسنقر برسقی بر شهر حلب

درین سلطان، در ماه ذی الحججه، امیر آقسنقر برسقی، شهر حلب و قلعه آن را تسخیر کرد.

علت وقوع این امر آن بود که فرنگیان وقتی شهر صور را، چنانکه پیش از این یاد کردیم، به تصرف در آوردند، طمعشان زیاد شد

ص: ۶۴

و روحیه شان قوی گردید و یقین کردند که به شهرهای شام نیز تسلط خواهند یافت.

لذا به افزایش تعداد سپاهیان خود پرداختند.

بعد، دبیس بن صدقه، صاحب حله، نیز به آنان پیوست و بار دیگر آنان را تشویق و تطمیع کرد مخصوصاً برای تصرف حلب. و گفت: «اهل این شهر شیعه هستند و بخاطر مذهب خود به من تمایل دارند. و وقتی مرا ببینند شهر را به من تسلیم خواهند کرد ..» او ضمناً پول و مال بسیار به فرنگیان داد تا وی را در این کار- یعنی در تصرف حلب- کمک کنند.

به آنان گفت: «من در آن شهر به نیابت از طرف شما حکومت خواهم کرد و فرمانبردار شما خواهم بود.» فرنگیان نیز همراه او به حلب رفتند و شهر را محاصره کردند و سخت جنگیدند.

چون تصمیم داشتند که تا شهر را به تصرف در نیاورند از آنجا دور نشوند ترتیبی دادند که برای مدتی طولانی در آنجا اقامت کنند حتی خانه هائی ساختند که در سرما و گرما خود را حفظ نمایند.

مردم که چنین دیدند روحیه شان ضعیف شد و بیم هلاکت در دلشان راه یافت. سستی و زبونی فرمانروای آنان، تمرتاش، نیز آشکار گردید. خواربار آنان کاهش پذیرفت. و وقتی دیدند در نتیجه حکومت تمرتاش چه ها بر سرشان آمده به فکر چاره ای افتادند که آنان را ازین مخمصه نجات بخشد.

پس از فکر، به این نتیجه رسیدند که غیر از امیر آقسنقر برسقی، فرمانروای موصل، کس دیگری یار و یاورشان نخواهد بود.

لذا برای او پیام فرستادند و دست استمداد به سوی او دراز کردند و درخواست نمودند که پیش ایشان بیاید تا شهر را به او تسلیم کنند.

برسقی نیز سپاهیان خود را گردآوری کرد و رهسپار حلب شد.

پیش از آنکه خود آماده حرکت شود رسولی نزد اهالی حلب فرستاد و چنین پیام داد: «تا وقتی که فرنگیان با شما می‌جنگند، من نمی‌توانم خود را به شما برسانم مگر هنگامی که قلعه شهر را به نایبان من تسلیم کرده باشید و افراد من در آنجا باشند. من هم وقتی با فرنگیان روبرو می‌شوم نمی‌دانم که خداوند تعالی چه می‌خواهد. اگر ما از آنان شکست بخوریم و قلعه حلب در دستمان نباشد که در پناه آن خود و سپاهیان خود را حفظ کنیم حلب و غیره همه گرفته خواهد شد و هیچیک از ما نیز جان سالم بدر نخواهد برد.» هنگامی که فرستاده برسقی به حلب رسید، برسقی و سپاهیان در راه بودند.

مردم حلب پیشنهاد برسقی را پذیرفتند و قلعه شهر را به نایبان او تسلیم کردند.

وقتی آنان در قلعه مستقر شدند و بر آن استیلا یافتند، آقسنقر برسقی با سپاهیان خود بدانجا رفت.

همینکه نزدیک شهر رسید فرنگیان از آنجا دور شدند.

او آنان را می‌دید. سپهسالار لشکر او خواست با افراد خود به آنان حمله کند. ولی او آنان را ازین کار بازداشت و گفت: «فعلا شرشان از سر ما کوتاه شده و شهر ما از گزند آنها محفوظ مانده است. صلاح در این است که آنان را رها کنیم و به امور حلب پردازیم. وقتی که کارهای شهر را سر و سامان دادیم و وضع آن را اصلاح نمودیم و خواربار و ذخائرش را زیاد کردیم، آن وقت می‌توانیم به سر وقت فرنگیان برویم و با آنان بجنگیم.» پس از رفتن فرنگیان مردم حلب از شهر بیرون آمدند و از امیر آقسنقر برسقی و سپاهیانش استقبال کردند و به دیدار آنان شادی نمودند.

آقسنقر در حلب ماند تا وقتی که امور شهر را اصلاح کرد و استقرار بخشید.

درین سال- یعنی سال ۵۱۸ هجری- در عراق و موصل و دیار الجزیره و شام و دیار بکر و بسیاری از شهرهای دیگر باران قطع شد.

در نتیجه، ارزاق کمیاب گردید و قیمت ها در سراسر شهرها بالا رفت.

این وضع تا سال ۵۱۹ هجری ادامه داشت.

درین سال منصور بن صدقه- برادر دبیس بن صدقه- روی استظهار به مرحمت خلیفه، به بغداد رفت.

درین شهر بیمار شد و خلیفه پزشکان را فرا خواند و دستور داد که به درمان او پردازند.

خود منصور را نیز به نزد خویش احضار کرد و او را در اقامتگاه خویش جای داد و یاران خود را پیش وی فرستاد.

درین سال دبیس بن صدقه، پس از ترک حلب، از شام پیش ملک طغرل رفت و او را به مخالفت با خلیفه برانگیخت و به تصرف عراق تطمیع کرد، به نحوی که ما- انشاء الله تعالی- ضمن وقایع سال ۵۱۹ هجری ذکر خواهیم کرد.

درین سال حسن بن صباح، رئیس فرقه اسماعیلیان و فرمانروای قلعه الموت در گذشت.

ما در گذشته ضمن شرح اخبار او مطالبی حاکی از دلیری و دوراندیشی و تجربه او بیان داشتیم.

۱- - ابخاز (به فتح الف): نام قومی، و نیز ناحیتی به جبال قبق (قفقاز) مسکن همان قوم. عده آنان نزدیک صد و بیست هزار تن و مساحت ناحیت (۱۹۰۰) هزار گز مربع است. این ناحیت در جنوب کوبان در مرتفعات اولی قفقاز از سوی دریای سیاه واقع شده و به دو بخش ابخاز بزرگ و ابخاز کوچک منقسم میشود. در کوه های آن معادن آهن و سرب و مس است و دره های آن حاصلخیز و هوایش معتدل باشد و گله های مواشی بسیار دارند. صاحب مؤید الفضلا گوید در قدیم پادشاه و مردم آنجا مغان و آتش پرستان بوده اند. و صاحب برهان قاطع گوید بدانجا دیری است عظیم. این مملکت سابقا جزء ایران بوده و سپس عثمانیان آنرا متصرف شدند و اینک در تصرف روس است. (لغتنامه دهخدا) ابخاز، جمهوری خود مختار شوروی سوسیالیستی، یا ابخازیا، ایالت خود مختاری است دارای ۸۷۰۰ کیلومتر مربع وسعت و حدود ۳۹۴۰۰۰ نفر جمعیت در شمال غربی جمهوری شوروی سوسیالیستی گرجستان. کرسی آن سوخومی است. صنایع و محصولاتش چای، توتون، کنسرو میوه و ماهی است. سرزمین ابخازیا در قدیم مسکن قوم ابخاز بود. و این قوم در زمان یوستی نیانوس امپراطور روم، در حدود ۵۵۰ میلادی، مطیع دولت روم شده به مسیحیت گرویدند. و بعد، چندی به اعراب جزیه می دادند. مدتی نیز مطیع امرای گرجستان بودند. در قرن شانزدهم ابخازیا تحت تسلط دولت عثمانی در آمد، و اسلام جای مسیحیت را گرفت. در سال ۱۸۶۳ میلادی روسیه آنجا را ضمیمه قلمرو خود کرد. فعلا ابخازها سی درصد جمعیت جمهوری خود مختار شوروی سوسیالیستی ابخاز را تشکیل میدهند و اکثرا مسلمان هستند. (دائرة المعارف فارسی)

درین سال مردم شهر «آمد» به اسماعیلیانی که در آن شهر می زیستند و تعدادشان افزایش یافته بود، حمله ور شدند و قریب هفتصد تن از مردان آنان را کشتند.

پس از این واقعه کار آنها رو به ضعف و زبونی نهاد.

درین سال، در ماه صفر، محمد بن مرزوق بن عبد الرزاق زعفرانی درگذشت.

او از یاران خطیب بغدادی بود.

درین سال احمد بن علی بن برهان ابو الفتح - فقیه معروف به ابن حمّامی درگذشت.

او از آن جهت ابن حمّامی می گفتند که پدرش حمّامی بود.

ابن حمّامی، حنبلی بود. فقه را در نزد ابن عقیل آموخت. بعد شافعی شد و مدتی نیز در نزد غزالی و چاچی به تحصیل فقه پرداخت.

ص: ۶۹

رسیدن ملک طغرل و دبیس بن صدقه به عراق و بازگشت آنان از آنجا

دبیس بن صدقه، همانطور که قبلاً گفته شد، از شام به خدمت ملک طغرل رفت.

ملک طغرل او را به خدمت خود پذیرفت و گرامی داشت و مورد نوازش قرار داد و در ردیف بزرگان خواص و امراء خود در آورد.

دبیس حمله به عراق را در نظر ملک طغرل کاری مقرون به صواب شمرد و امری آسان جلوه داد و تضمین کرد که چنانچه بدان سرزمین قشون کشی کند، آنرا به تصرف درخواهد آورد.

ملک طغرل نیز همراه او با سپاهی انبوه روانه عراق شد.

این عده به دقوقاء (۱) رسیدند که مجاهد الدین بهروز از تکریت ورود آنها را طی نامه ای به خلیفه اطلاع داد.

خلیفه برای رفتن به مبارزه با آنان و جلوگیری از آنان آماده شد و به سعد الدوله یرنقش زکوی دستور داد که برای پیکار و گردآوری سپاه و امیران بکجی و غیره آماده شود.

تعداد افراد قشونی که بدین ترتیب فراهم آمد، سوای پیادگان و داوطلبان بغداد، به دوازده هزار نفر می رسید. اسلحه لازم میان آنان تقسیم شد.

خلیفه در پنجم ماه صفر، در حالیکه ارباب دولت پیشاپیش او بودند، از بغداد حرکت کرد و از دروازه ای که همان روزها دستور گشایش آن را داده و آنرا «باب النصر» نام نهاده بود خارج شد.

خلیفه در صحرای شماسیه توقف کرد. یرنقش زکوی نیز اول در نزدیک سبتی فرود آمد و بعد از آنجا رفت و در نهم صفر به خالص (۲) (۱)

ص: ۷۱

۱- - دقوقاء (به فتح دال): شهری است در حدود چهل کیلومتری جنوب شرقی کرکوک، واقع در عراق، که دو هزار نفر جمعیت دارد. این شهر در دوره عباسیان جزء الجزیره (یعنی جزیره ابن عمر) بود. مقبره معروف منسوب به امام زین العابدین (علیه السلام) در حدود دو کیلومتر و نیمی آنست دقوقاء از قرن نهم هجری قمری به این طرف «طاووق» نامیده شده است. (دائرة المعارف فارسی)

۲- - خالص: نام ناحیه عظیمی است در مشرق بغداد تا سور آن. (معجم البلدان) خالص ولایتی بوده، که حالا خراب است، بر آب نهروان. اما مرتفع تمام است و سی پاره دیه بود. حقوق دیوانش هفت تومان و سه هزار دینار است. (تزهة القلوب) آندراج می آورد: نهری است شرقی بغداد. بر آن نهر شهری است کلان، خالص نام. (لغتنامه دهخدا)

رسید.

ملک طغرل وقتی خبر خروج خلیفه از بغداد را شنید به سوی طریق خراسان عدول کرد و کسان خود را برای غارت و فساد به اطراف پراکنده ساخت. خود نیز در رباط جلولاء (۱) فرود آمد.

(۱) - جلولاء (به فتح جیم): دهی است به بغداد بر یک منزل از خانقین و جنگ آن مشهور است.

(منتهی الارب) جلولاء تا خانقین هفت فرسنگ فاصله دارد.

در این موضع بسال ۱۶ هجری جنگی میان مسلمانان و ایرانیان اتفاق افتاد.

(معجم البلدان) جلولاء شهر قدیم ایرانی است در سرزمین عراق کنونی. این شهر از منازل عمده راه بین عراق و خراسان بوده و بیک فاصله چهل و پنج کیلومتری از دستجرد و خانقین قرار داشته است.

نزدیک این شهر در اواخر سال ۱۶ هجری قمری عربها شکست سختی بر سپاهیان ساسانی وارد کردند. محل آن ظاهرا مطابق با قزل رباط بوده است که امروز سعدیه (ظاهرا به نام سعد بن ابی وقاص، سردار فاتح معروف عرب) خوانده می شود.

(دائرة المعارف فارسی)

ص: ۷۲

جلال الدین صدقه، وزیر خلیفه، با سپاهی انبوه عازم پیکار با ملوک طغرل گردید و در دسکره فرود آمد.

طغرل و دبیس متوجه هارونیه (۱) شدند و خلیفه و وزیرش نیز در دسکره (۲) فرود آمدند.

ص: ۷۳

- ۱- - هارونیه، از قراء بغداد، در نزدیکی شهر «ابان»، که در راه خراسان واقع شده است. در این قریه پل عجیب البنائی است که به سبب وجود آن به هارونیه معروف شده است- معجم البلدان. (از لغتنامه دهخدا)
- ۲- - دستگرد: نام فارسی متاخر شهر قدیم ساسانی است که در حدود هشتاد و هشت کیلومتری شمال شرقی بغداد، در عراق کنونی بر ساحل رود دیاله قرار دارد. معرب نام آن دستجرد امروزه است و نام پهلوی آن دستکرت (به معنی پاسگاه، دهکده یا شهر، زمین همجوار) بوده است که به صورت دسکره معرب شده است. دستگرد احتمالاً یکی از پاسگاه های کاروانی بود. به احتمال غالب، هرمز اول، پادشاه ساسانی که از ۲۷۲ تا ۲۷۳ بعد از میلاد سلطنتش طول کشید، آنرا تجدید بنا کرد. و خسرو پرویز که از ۵۹۰ تا ۶۰۸ فرمانروائی نمود آن را مقرر دائمی خود قرار داد. و شهرت آن به «دسکره- الملک» به همین مناسبت است. در ۶۲۸ میلادی هرقل آن را ویران نمود. در دوره اسلامی مرکز ناحیه زراعتی در استان شاه قباد، و از پاسگاه های کاروانی نسبتاً معتبر بر جاده خراسان بود، چندی از مواضع مستحکم خوارج گردید. دسکره به تدریج رونق فراوان یافت و ابن حوقل در حدود ۳۶۷ هجری قمری آن را شهری پر رونق در میان نخلستان ها توصیف کرده است. دسکره در زمان یاقوت و صاحب مراصد الاطلاع دهکده ای بیش نبوده است معلوم نیست که دسکره در چه زمانی متروک شد. جغرافیادان های قدیم عربی نویس بناهای عالی شاهان ایران را در دسکره ساسانی ستوده اند. ویرانه های شهر ساسانی در حدود پانزده کیلومتری جنوب شهر «بان» بر ساحل چپ دیاله باقی است. ویرانه های دسکره دوره اسلامی به اسکی بغداد معروف است. در امپراطوری ساسانی چند شهر دیگر نیز به نام دستگرد بوده است. (دائرة المعارف فارسی)

میان دبیس بن صدقه و ملک طغرل قرار بر این بود که به راه خود ادامه دهند تا از نهرهای دیاله و تامرا عبور کنند و جسر نهروان را قطع نمایند. آنگاه دبیس توقف کند و مواظب راه ها باشد و ملک طغرل به بغداد برود و آنجا را تحت تصرف در آورد و به غارت شهر پردازد.

ص: ۷۴

روی این قرار حرکت کردند و پیش رفتند و از تامرا (۱) گذشتند.

طغرل در محلی فرود آمد که دیاله در میان او و دبیس واقع بود.

دبیس بن صدقه پیش رفت تا به محلی برسد که ملک طغرل قرار بود خود را به او برساند.

ولی تقدیر خداوند تعالی چنین بود که ملک طغرل دچار تب شدیدی شد.

از طرف دیگر باران سختی نیز باریدن گرفت که همانندش دیده نشده بود.

آب زیاد شد و سیل به راه افتاد. در این وقت خلیفه عباسی در دسکره اقامت داشت.

دبیس با دویست سوار به قصد معره نهروان حرکت کرد در حالیکه (

ص: ۷۵

۱- - تامرا (به فتح میم و تشدید راء) طسوجی است در جانب شرقی بغداد و دارای نهر وسیعی است که در هنگام مد، سفینه ها در آن رفت و آمد کنند. این نهر از کوه های شهر زور و کوه های مجاور آن سرچشمه می گیرد. در آغاز بیم آن میرفت چون این نهر از زمین های سنگی به خاکی نزول کند مجرای خود را بکند و خراب کند. و برای رفع آن هفت فرسخ بستر این نهر را فرش کردند. و از آن هفت نهر جدا نمودند و هر نهری برای یکی از نواحی بغداد اختصاص یافت که عبارتند از: «جلولاء»، «طابق»، «برزی»، «ابراز الروز»، «نهروان»، «ذنب» و آن نهر خالص است. هشام ابن محمد گفت: تامرا و نهروان، دو پسر جوخی بودند که این نهر را کردند. بدین جهت بدانها منسوب شدند. (از لغتنامه دهخدا)

سخت خسته و بی خوابی کشیده بود.

او و کسانش از باران و سیل زحمت و آزار فراوان دیدند و غذائی هم با خود نداشتند که بخورند.

گمان می کردند که ملک طغرل و یارانش به آنان خواهند پیوست ولی بهمان علت که گفتیم آنها تاخیر کردند.

دبیس و افرادش در محلی فرود آمدند و از گرسنگی و سرما رنج می بردند که کاروانی مرکب از سیصد شتر حامل لباس های دوخته شده، عمامه ها، قباها، کلاه ها و پوشیدنی های دیگر، هم- چنین انواع طعام ها بدان جا رسید.

این خوراک ها و پوشاک ها را از بغداد برای خلیفه می بردند.

دبیس همه آنها را گرفت.

او و کسانش لباس های فرسوده و کتیف خود را دور ریختند و جامه های نو پوشیدند. خوراک ها را هم خوردند و در پرتو آفتاب خوابیدند و از رنج های شب گذشته بیاسودند.

مردم بغداد، وقتی این خبر را شنیدند، مسلح شدند و به حال آماده باش در آمدند و شب و روز به مراقبت پرداختند.

به خلیفه عباسی و سپاهانی که با او بودند نیز خبر رسید که دبیس عنقریب بغداد را می گیرد.

خلیفه از دسکره با سپاهیان خود به قصد جلوگیری از او و سرکوبی او حرکت کرد.

اما دبیس و افرادش به سوی نهروان گریختند و بار و بنه خود را انداختند و رفتند بدون اینکه هیچ اعتنائی به آنها بکنند.

اگر لطف خداوند بزرگ شامل حال خلیفه و قشونش نمی شد و ملک طغرل تب نمی کرد و حرکتش به تاخیر نمی افتاد، خلیفه و کسانش همه به هلاکت می رسیدند یا اسیر می شدند. و چون زمین ها و نهرها در نتیجه سیل پر از گل و آب بود، تار و مار می شدند و اگر صد سوار هم به آنان می پیوستند نمی توانستند آنان را از خطر هلاک

وقتی پرچم های سپاه خلیفه آشکار شد دبیس و یارانش در خواب بودند.

خلیفه در ساحل رود دیاله رحل اقامت افکند.

دبیس در غرب نهروان فرود آمده بود و از آنجا پلی به شرق نهروان امتداد داشت.

دبیس همین که چشمش به شمس خلیفه افتاد، روبروی خلیفه زمین را بوسه داد و گفت: «من بنده رانده شده ای هستم و امیر المؤمنین باید از گناه بنده خود در گذرد.» خلیفه بر حالش رحمت آورد و به صلح با او تن در داد. وقتی وزیرش جلال الدین بن صدقه نیز از راه رسید، فکر او را مورد ستایش قرار داد.

آنگاه دبیس سوار شد و در برابر سپاهیان سعد الدوله یرنقش زکوی ایستاد و با ایشان به گفتگو و شوخی پرداخت.

بعد وزیر به سربازان پیاده دستور داد که در پایان روز جسر را بکشند. پس از برقرار شدن جسر دبیس به سوی ملک طغرل روانه شد خلیفه نیز قشونی را با وزیر خود به دنبال وی فرستاد و خود به - بغداد بازگشت.

مدت غیبت او از بغداد بیست و پنج روز بود.

سپس، وقتی ملک طغرل و دبیس، از عراق برگشتند که در خدمت سلطان سنجر برسند، در راه به همدان رفتند و پرداخت مبالغ کثیری را به مردم همدان تحمیل کردند و به زور گرفتند.

وقتی خبر اینگونه اعمال به سلطان محمود رسید به سرکوبی آنان شتافت.

ولی آنها از دست او گریختند. لشکریان سلطان محمود تا سرحد خراسان به تعقیب آنان پرداختند.

دبیس و ملک طغرل با کسان خود وارد خراسان شدند و خود

را به سلطان سنجر رساندند و از دست خلیفه بغداد و شهنشاه عراق، یرنقش زکوی، شکایت کردند.

تسلط برسقی بر کفر طاب و شکست خوردن او از فرنگیان

درین سال، امیر آقسنقر برسقی سپاهیان خود را جمع کرد و به قصد تصرف کفر طاب روانه شام شد.

او کفر طاب را محاصره کرد و از فرنگیان گرفت.

بعد به قلعه عزاز رفت که از جهه شمال جزء توابع حلب محسوب می شد در اختیار جوسلین بود.

او این قلعه را محاصره کرد.

لشگریان فرنگ که چنین دیدند، اعم از سواره و پیاده، گرد هم آمدند و آهنگ او کردند تا او را از آنجا دور سازند.

برسقی با آنان روبرو شد و به زد و خورد پرداخت در جنگ سختی که روی داد، هر دو طرف پایداری بسیار بکار بردند.

سرانجام مسلمانان شکست خوردند و بسیاری از ایشان شکست خوردند یا اسیر گردیدند.

تعداد کشته شدگان قشون اسلام بیش از هزار تن بود.

آقسنقر برسقی، شکست خورده به حلب بازگشت و پسر خود مسعود را در آنجا گماشت. آنگاه از فرات عبور کرد تا سپاهی گرد آورد و جنگ با فرنگیان را از سر گیرد.

ما جریان کار او را- ان شاء الله تعالی- در جای خود ذکر خواهیم کرد.

درين سال، در ماه رمضان، خليفه مصر، الامر باحكام الله علوي، وزير خود، ابو عبد الله بن بطائحي ملقب به مامون را بازداشت کرد. و او و برادرانش را به دار آويخت.

در آغاز کار او، پدرش از جاسوسان امير الجيوش افضل در عراق بود.

او مرد و چيزی برای پسر خود بر جای نگذاشت.

پس از مرگ او، مادرش شوهر ديگری اختيار کرد و او را فقير و تنگدست رها ساخت.

او در مصر خود را به مردی رساند که به او بنایي ياد داد. آنگاه در بازار بزرگ مصر به باربری و حمل اجناس پرداخت.

چند بار جزء، حملان به سرای امير الجيوش افضل رفت.

افضل او را جوانی سبکروح و بلند بالا و خوشخرام و شیرين کلام يافت.

از ظاهر دلفریبی که داشت و کار پستی که انجام می داد به- شگفتی افتاد و از نام و نشانی او پرسش کرد.

او پدر خود را معرفی نمود و خدماتی را که پدرش به افضل کرده بود ياد آور شد.

افضل او را استخدام کرد و در ردیف ساير فراشان دستگاه خود در آورد.

او با زرنگی زياد از همه پيش افتاد و نزد افضل تقرب يافت و منزلتش زياد شد و کارش بالا گرفت تا به وزارت رسيد.

مردی بلند نظر و سخاوتمند بود و ريخت و پاش زياد داشت، همینطور هم در آدمکشی و خونریزی بیرحمی نشان میداد.

محتاط بود و از اعتماد به مردم پرهیز می کرد.

از احوال همه مردم، چه عوام و چه خواص، اطلاع داشت.

به روایات اهالی شهرهای مصر و شام و عراق آشنا بود. و در روزگار او تعداد جاسوس و خبرگیر و سخن چین مرتبا افزایش می یافت.

اما علت کشته شدن او این بود که می خواست الامر باحکام الله خلیفه مصر را از میان بردارد و امیر جعفر برادرش را به خلافت رساند.

بدین جهت امیر جعفر را فرستاده بود تا خلیفه را به قتل رساند و خود بر مسند خلافت بنشیند.

این قرار که میان آن دو گذارده شده بود به گوش یکی از رجال مصر موسوم به ابو الحسن ابن ابو اسامه رسید.

او از نزدیکان و خاصان خلیفه به شمار می رفت و از مامون بن بطائیحی، وزیر خلیفه، نیز آزار دیده بود و کدورتی در دل داشت.

بدین جهت وقتی فهمید مامون و ابو جعفر بر ضد خلیفه توطئه کرده اند به حضور خلیفه رفت و او را از جریان امر آگاه ساخت.

خلیفه نیز وزیر خائن خود را دستگیر کرد و به دار آویخت. این کیفر کسی است که در برابر نیکی، بدی می کند.

برخی دیگر از رویداده ها

درین سال- یعنی سال ۵۱۹ هجری قمری- شمس الدوله سالم بن مالک، صاحب قلعه جعبر در گذشت.

این قلعه در قدیم به قلعه دوس معروف بود.

در این سال قاضی ابو سعد محمد بن نصر بن منصور هروی در همدان به قتل رسید.

او را باطنیان کشتند.

قاضی ابو سعد به رسالت از طرف خلیفه عباسی به خراسان نزد سلطان سنجر رفته بود. پس از بازگشت از خراسان در همدان کشته شد.

او جوانمردی بسیار داشت و در روزگار فرمانروائی سلجوقیان ترقی و پیشرفت زیاد کرده بود.

در این سال هلال بن عبد الرحمن بن شریح بن عمر بن احمد، دار فانی را بدرود گفت.

او از فرزندان بلال بن رباح، مؤذن رسول الله (صلی الله علیه و آله) به شمار می رفت.

کنیه او ابو سعد بود. در شهرها گردش کرد و به استماع حدیث و قرائت قرآن پرداخت و در سمرقند درگذشت.

ص: ۸۱

جنگ فرنگیان و مسلمانان در اندلس

درین سال کار ابن ردمیر فرنگی در اندلس بالا گرفت. و به سوی مسلمانان دست تسلط دراز کرد.

او با سپاهی انبوه از فرنگیان به راه افتاد و در شهرهای اسلامی به تحقیق و بررسی پرداخت تا به نزدیک قرطبه رسید.

درین شهر به اسیر کردن زنان و کشتن مردان و غارت و چپاول اموال آنان پرداخت.

مسلمانان که چنین دیدند آماده جنگ شدند و لشکری بزرگ و فزون از شمار فراهم آوردند و به عزم پیکار با او به حرکت در آمدند.

ابن ردمیر که در خود یارای برابری با آنان را ندید، در یکی از دژهای آنان که دژی استوار بود و ارنیسول نام داشت، پناه برد.

مسلمانان این دژ را محاصره کردند.

اما ابن ردمیر شب هنگام ناگهان بر آنان حمله برد و شیخون

زد و غافلگیرشان کرد چنانکه شکست خوردند و گریختند.

ابن ردمیر بسیاری از مسلمانان را کشت و به شهرهای خود بازگشت.

حمله به مراکز اسماعیلیان در خراسان

در این سال ابو نصر احمد بن فضل، وزیر خاص سلطان سنجر در صدد پیکار باطنیان بر آمد.

بدین جهت فرمان داد که هر جا هستند و هر جا که میتوان بر آنان دست یافت به کشتن آنان و غارت اموال و اسیر کردن زنانشان پردازند.

او سپاهی به طریث (۱) فرستاد که در دست باطنیان بود.

سپاه دیگری نیز به بیهق - از توابع نیشابور - گسیل داشت.

ص: ۸۳

۱- - طریث (به ضم طین و فتح را): دهات بسیاری است از اعمال نیشابور که طریث قصبه آنجاست. این ناحیه تا سال ۵۳۰ همواره منبع افاضل و موطن علماء از اهل دین و صلاح بود. تا آنکه طایفه باطنیه، از فرقه ملاحده، در همان سال بر نواحی قهستان و زوزن تاختن آوردند. عمید منصور بن منصور الزور آبادی که پدر بر پدر بر آن ناحیه ریاست داشت، از بیم آنکه مبادا ملاحده بر طریث نیز دست یابند، از ترکان استمداد کرد تا به کمک آنان حریم و اموال مسلمانان را از دستبرد و غارت باطنیه در امان دارد. گروهی از ترکان به یاری عمید آمدند، اما بر حسب عادت جاریه خویش با اهالی بنای بد رفتاری گذاشتند و جز اعمال اغراض شخصی چیزی از بد - رفتاری فرو گذار نکردند. از جانب دیگر، عمید نیز که با ملاحده سوء معاملت داشت و در قتل آنان زیاده روی می کرد، همینکه سودی از وجود ترکان نبرد و تحمل رفتار نابهنجار آنان را بر خود ناهموار یافت ترکان را از خود دور ساخت و به ملاحده پناه برد. ازین رو، ناحیه طریث از حیث ظاهر و باطن ترکان پاک شد و قلاع و ضیاع و املاک آنجا کاملاً تحت تصرف و اختیار عمید در آمد. وی مردی فقیه و مناظر و نیک اعتقاد و شافعی مذهب بود، مع ذلک ضرورت وقت ایجاب کرد که خویش را تحت الحمایه ملاحده قرار دهد. چون مرگ، وی را فرا رسید، مردی شافعی را وصیت کرد که در تغسیل وی اقدام کند. و نیز به پسرش علاء الدین محمود سفارش اکید کرد که در اظهار دعوت وی و احیاء معالم سنن اسلامی سعی و کوشش ورزد. پسر نیز در ۵۴۵ وصیت پدر را اجرا کرد و مردم را به پوشیدن جامه سیاه و ادای خطبه در جامع طریث فرمان داد. اما عمو و اقربای وی با او مخالفت ورزیده، منبر را بشکستند و خطیب را بکشتند. محمود نامه ای به نیشابوریان فرستاد و از آنان مدد طلبید. ولی جواب مساعد از احدی نشنید. علاء الدین محمود، خود طریث را ترک گفته به نیشابور رفت. ملاحده نیز میدان را خالی یافته، بر طریث دستی قوی یافتند. و تا این زمان (یعنی زمان یاقوت حموی، صاحب معجم البلدان - اول قرن هفتم هجری) آنجا تحت سلطه و اقتدار ملاحده باقی است. (لغتنامه دهخدا)

در آن نواحی، یعنی توابع بیهق، قریه ای بود که طرز نام داشت.

رئیس باطنیان در این قریه مردی بود موسوم به حسن بن سمین ..

بدین ترتیب، او به سوی هر ناحیه ای که در دست باطنیان بود جمعی از لشکریان را فرستاد و دستور داد که به هر یک از

اسماعیلیان

ص: ۸۴

که روبرو شدند او را از پا در آورند و به قتل رسانند.

هر دسته از سپاهیان نیز به سوئی که فرستاده شده بودند، برای انجام مأموریت خود حرکت کردند.

اما قریه ای که از توابع بیهق بود و حسن بن سمین در آنجا فرمان میراند، نیز مورد حمله لشکریان واقع شد.

تمام ساکنان قریه به قتل رسیدند و رئیس آنان، حسن بن سمین، گریخت و از مناره مسجدی بالا رفت و خود را از فراز مناره به زیر افکند. و انتحار کرد.

نیروی اعزامی، همچنین، به طریث رفتند و به کشتار مردم آن قریه پرداختند و در این کار زیاده روی کردند و اموال آنان را نیز به غنیمت گرفتند و باز گشتند.

دست یافتن اسماعیلیان بر قلعه بانیا

در این سال کار اسماعیلیان در شام بالا گرفت و دولت آنان نیرو یافت.

اسماعیلیان در ماه ذی القعدة، قلعه بانیا را به اختیار خویش در آوردند.

سبب این موفقیت آن بود که بهرام، خواهرزاده اسد آبادی، وقتی، به شرحی که ذکر کردیم، دای خود را در بغداد کشت، به شام گریخت و در آن سرزمین جزء داعیان مذهب اسماعیلی گردید.

او در شهرهای شام به رفت و آمد پرداخت و عوام و اوباش و سایر طبقات پست توده را به مذهب خود فرا خواند.

از میان مردم شهر هر کس که عقل و خردی نداشت دعوت او را پذیرفت و پیرو او گردید.

بدین ترتیب گروه بسیاری در اطراف وی گرد آمدند و تعداد پیروان او افزایش یافت.

تا این زمان او شخصیت و هویت خود را پنهان می کرد و نام و نسب واقعی او در نظر مردم شناخته نبود.

بدین سان مدتی در حلب ماند و به ایلغازی، فرمانروای حلب، نیز توسل جست.

ایلغازی تصمیم گرفت که او را کمک کند تا مردم را از شر او و آسیب یاران او در امان دارد، زیرا آنان هر کس را که مخالفشان بود بیرحمانه می کشتند و از میان می بردند و هر کس را هم که به مخالفان آنان می پیوست از پا در می آوردند.

ایلغازی به طغتكین، فرمانروای دمشق، نیز توصیه کرد که به همین سبب، یعنی به خاطر حفظ جان و مال مردم، او را نزد خود ببرد و ازو نگهداری کند.

طغتكین نظر او را پسندید و او را پیش خود به دمشق فرا خواند.

بهرام در دمشق هویت خود را فاش کرد و دعوت خود را آغاز نمود.

در دمشق نیز تمام کسانی که خواهان فتنه و فساد بودند به او گرائیدند و پیروان او زیاد شدند.

ابو طاهر بن سعد مرغینانی، وزیر طغتكین، نیز او را در راه نیل به هدفی که داشت یاری کرد.

در نتیجه، کار فتنه و فساد او بالا گرفت و توانائی و نیروی او فزونی یافت. و تعداد پیروان او به دو برابر آنچه پیش از آن بود رسید.

اگر اکثر مردم دمشق پیرو مذاهب اهل سنت نبودند و به او سخت نمی گرفتند و پیشرفتش را سد نمی کردند، یقیناً شهر را به تسخیر در می آورد.

بهرام وقتی آن عده از مردم دمشق را با خود مخالف یافت و از

آنان خشونت و سختی دید، دست به دامان طغتگین زد و از او قلعه ای خواست که در آنجا برای خود و پیروان خود پناهگاهی ترتیب دهد.

طغتگین نیز به وزیر خود دستور داد که قلعه بانیا را در اختیار او بگذارد.

این قلعه به وی تسلیم شد.

وقتی بهرام در آن قلعه استقرار یافت، یارانش از هر ناحیه به سوی او روی آوردند و در اطرافش جمع شدند.

رفته رفته فتنه او بزرگ تر و دردسر او زیادتر گردید. و با ظهور او، محنت و بدبختی مردم اوج گرفت.

فقیهان و علماء و اهل دین، به ویژه اهل سنت و ستر و سلامت، دچار زحمت شدیدی شدند و وضع ناگواری پیدا کردند. و یک کلمه حرف هم نمی توانستند بزنند زیرا اولاً از سلطان خود- طغتگین- می ترسیدند، ثانياً از شر اسماعیلیان بیم داشتند.

هیچیک از آنان جرئت انکار آن حال و مخالفت با آن جریان را نداشت.

این وضع مدتها به همین منوال باقی ماند

. کشته شدن آقسنقر برسقی و فرمانروائی پسرش عز الدین مسعود

درین سال، در دوم ماه ذی القعدة، قسیم الدوله آقسنقر برسقی، فرمانروای موصل، در شهر موصل، کشته شد.

او را باطنیان در روز جمعه، در مسجد جامع شهر، به قتل رساندند.

او همیشه روزهای جمعه برای ادای نماز جماعت به مسجد می رفت. در شب جمعه، یعنی شبی که روز بعدش کشته شد، به خواب

دید که دسته ای از سگک ها به او حمله کرده اند. و او برخی از آنها را کشته، ولی برخی دیگر به او آسیب رسانده اند.

این خواب را برای یاران خود حکایت کرد.

به او توصیه نمودند که چند روز از خانه خود بیرون نرود.

ولی او گفت: «من هرگز، به خاطر هیچ چیزی، نماز جمعه خود را ترک نخواهم کرد.» یارانش به قدری در گفته خود پافشاری کردند که سرانجام حرف خود را به کرسی نشانند و او را از تصمیمی که برای رفتن به مسجد گرفته بود، بازداشتند.

برسقی از شرکت در نماز جماعت منصرف شد و قرآن را برداشت که به قرائت آن مشغول شود.

همینکه کتاب آسمانی را باز کرد، نخستین عبارتی که به چشمش خورد این بود: **وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا (۱)** دانست که آنچه خداوند بخواهد همان خواهد شد. فوراً قرآن بر هم نهاد و بنا بر عادت همیشگی خود برای رسیدن به نماز جماعت سوار بر اسب شد.

در صف اول جماعت مشغول نماز بود که ناگهان عده ای بیش از ده تن که تعدادشان با تعداد سگانی که در خواب دیده بود برابر می شد، به او پریدند و با کاردهائی که داشتند زخم هائی زدند.

او سه تن از آنان را به دست خود زخمی ساخت. و خود بدست بقیه آن افراد کشته شد. خداوند او را پیامرزا داد.

او مملوکی ترک محسوب می شد. بسیار نیکوکار بود. دانشمندان و نیکان را دوست داشت. عدل و داد را مراعات می کرد و به کار می بست.

ص: ۸۸

۱- - وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا: این آخرین قسمت از آیه ۳۸ سوره احزاب است. یعنی: فرمان خدا حکمی نافذ و قطعی خواهد بود. از قرآن مجید با ترجمه فارسی از مهدی الهی قمشه ای

او در شمار بهترین فرمانروایان بود که اوقات فراغت خود را بیشتر مصروف عبادت پروردگار می ساخت. در قسمتی از ساعات شب نیز به شب زنده داری و دعا و نماز می پرداخت.

پدر من - که خداوند رحمتش کند - از قول کسی که خدمتگزار امیر آقسنقر برسقی بود، حکایت کرد که گفت: «من در دستگاه او به شغل فراشی اشتغال داشتم. شب ها زیاد نماز می خواند.

شخصاً هم وضو می گرفت. و از هیچکس هم برای آوردن آب و سایر وسائل نظافت و تطهیر کمک نمی خواست.

در یکی از شب های سرد زمستان، در موصل، او را دیدم که از بستر برخاست و با یک جامه پشمین کوچک و کوتاه و پاک به راه افتاد.

او در حالی که آفتابه ای در دست داشت به سوی دجله روانه شد تا آب بردارد.

سرما نمی گذاشت که من از جای خود برخیزم. مع ذلک از کوتاهی در انجام وظیفه خود بیمناک شدم و برخاستم و پیش او رفتم تا آفتابه را از دستش بگیرم.

مرا از این کار بازداشت و گفت: بیچاره، در این سرما به جای خود برگرد و بخواب! هر چه کوشش کردم که آفتابه را از او بگیرم، نداد و مرا باز گرداند. بعد، وضو گرفت و به نماز برخاست. «پسرش، عزالدین مسعود، در حلب بود و به نگهداری آن شهر از دست فرنگیان اشتغال داشت.

پس از کشته شدن امیر آقسنقر، یاران او، کسی را به حلب نزد پسرش فرستادند که جریان را خبر بدهد.

عزالدین مسعود به شنیدن این خبر حرکت کرد و در اول ذی الحجه به موصل رسید و وارد شهر شد و زمام امور را در دست گرفت و یاران پدر خود را مورد نوازش قرار داد.

او وزیر خود، مؤید ابو غالب بن عبد الخالق بن عبد الرزاق را در آن جا به وزارت منصوب ساخت و همه امیران و سپاهیان فرمان او را گردن نهادند.

عز الدین مسعود به خدمت سلطان محمود سلجوقی نیز رسید و مراتب اطاعت خود را به عرض رساند.

سلطان محمود نیز او را بناوخت و خرسند باز گرداند.

بدین قرار، عز الدین مسعود، جانشین پدر گردید. و از مردم شهرهایی که در قلمرو حکومت پدرش بودند، هیچ کس با وی به مخالفت برنخواست.

وقتی بحث درباره احوال باطنیان و تحقیق از وضع آنان پیش آمد، گفتند آنها با کفش دوزی که در خیابان ایلیاست، سر و کار دارند.

کفش دوز را خواستند و به او وعده دادند که چنانچه اقرار کند، پاداش خواهد یافت.

ولی او به هیچ وجه اقرار نکرد.

تهدیدش کردند که اگر از اقرار به آنچه می داند خودداری کند کشته خواهد شد.

گفت: «هم مسلکان من از سالها پیش به این جا می آمدند که امیر آقسنقر را به قتل رسانند، ولی نمی توانستند، تا امسال که بالاخره در اجرای نقشه خود توفیق یافتند.» دست و پا و آلت رجولیت او را بریدند و سنگسارش کردند تا در گذشت.

از شگفتی ها اینکه پیش از رسیدن خبر کشته شدن برسقی از موصل به عز الدین مسعود، فرمانروای انطاکیه - که یک فرنگی به شمار می رفت، این موضوع را به اطلاع او رسانده بود.

از این جا معلوم می شود که فرنگیان به علت توجه زیاد به آشنائی با احوال مسلمانان، خیلی زودتر آن خبر را شنیده بودند.

عزالدین مسعود، پس از آنکه بر مسند فرمانروائی استقرار یافت، امیر با بکر بن میکائیل را گرفت که از بزرگان امراء بود.

از او خواست تا ترتیبی دهد که برادرزاده اش قلعه اربل را به امیر فضل و ابو علی، پسران ابو الهیجاء تسلیم کند.

برادرزاده امیر با بکر، این قلعه را به سال ۵۱۷ هجری گرفته بود.

امیر با بکر ناچار برای برادرزاده خود پیام فرستاد که قلعه را تسلیم کند.

او نیز قلعه اربل را در اختیار دو برادر مذکور گذارد.

بروز اختلاف در میان المسترشد بالله و سلطان محمود

میان سعد الدوله یرنقش زکوی، شحنه بغداد و نایبان خلیفه عباسی، المسترشد بالله، نفرت و انزجاری وجود داشت و خلیفه او را پیوسته تهدید می کرد.

یرنقش بر جان خود بیمناک شد و در ماه رجب این سال از بغداد به سوی درگاه سلطان محمود سلجوقی روانه گردید.

او در خدمت سلطان محمود، از دست المسترشد بالله شکایت کرد.

او سلطان محمود را از جانب خلیفه عباسی بر حذر داشت و آگاهش ساخت که خلیفه اکنون لشکریانی را در زیر فرمان دارد و جنگ هائی دیده و توانائی و نیرو یافته است. هر گاه محمود به قصد تصرف عراق و ورود به بغداد شتاب نوزد، نیروی خلیفه فزونی گیرد و شماره سپاهیان وی بیش تر شود و بهتر خواهد توانست که از تسلط محمود به عراق جلوگیری کند. بدین ترتیب اگر سلطان محمود سستی نماید، روزی خواهد رسید که آنچه اکنون به خاک

عراق در دست دارد نیز از دستش بیرون خواهد رفت.

سلطان محمود به شنیدن این سخنان روانه عراق گردید.

خلیفه برای او پیام فرستاد و احوال شهرها و مردم عراق را شرح داد که به علت فتنه انگیزی های دییس و فساد لشکریان او در عراق مردم تا چه اندازه دچار ناتوانی و خواری شده اند، توضیح داد که به سبب گریختن کشاورزان از شهرهای خود، قحطی عرصه را به مردم تنگ ساخته زیرا غلات و سایر مواد غذایی نایاب شده است.

فرستاده خلیفه پس از این توضیحات، از جانب خلیفه درخواست کرد که سلطان محمود این بار، سفر خود را به بغداد به تأخیر اندازد و به خلیفه مجال دهد که به اصلاح حال شهرهای خود پردازد.

پس از آن، بازگشت او به عراق مانعی نخواهد داشت.

به دنبال این پیام هدایای خلیفه عباسی نیز که مالی فراوان بود به سلطان محمود تقدیم گردید.

سلطان محمود، پس از شنیدن پیام خلیفه، دانست که آنچه سعد الدوله یرنقش زکوی درباره عراق گفته بود راست است.

بدین جهت، از پذیرفتن پیشنهاد خلیفه، مبنی بر تأخیر در حرکت به عراق خودداری کرد و عزم خود را جزم ساخت و با حرارت و گرمی به سوی عراق روان شد.

خلیفه، همینکه خبر حرکت او را شنید، با کلیه اهل بیت و زنان و بردگان و سایر فرزندان خلفاء که نزدش می زیستند، در ماه ذی القعدة، از بغداد بیرون رفت و از دجله گذشت و به جانب غربی این رودخانه فرود آمد.

او خشم خود را آشکار ساخت و نشان داد که چنانچه سلطان محمود قصد حمله بر بغداد را داشته باشد، او از آن دیار کوچ خواهد کرد.

هنگامی که خلیفه از اقامتگاه خود بیرون می رفت، مردم چنان

گریه سختی سر دادند که همانندش پیش از آن دیده نشده بود.

سلطان محمود، که از همدردی مردم با خلیفه آگاه شد، سخت تحت تأثیر قرار گرفت و در تحصیل رضای خلیفه از هیچگونه کوششی فروگذاری نکرد.

او رسولی را به خدمت خلیفه گسیل داشت و از او دلجوئی نمود و در خواست کرد که به اقامتگاه خود باز گردد.

خلیفه جواب داد که سلطان چاره ای ندارد جز آنکه این بار از راه خود برگردد و وارد بغداد نشود زیرا مردم عراق از کمیابی خواربار و ویرانی شهرها به مرگ نزدیک شده اند و خلیفه در دین خود روا نمی بیند که با چنین وضعی بار محنت مردم را سنگین تر سازد و پذیرائی از لشکریان انبوه سلطان محمود را نیز بر آنان تحمیل کند.

او شاهد بدبختی مردم است و اگر سلطان با سپاه خود باز نگردد، او از عراق خواهد رفت تا نبیند که مردم از آمدن لشکریان سلطان چه خواهند کشید.

سلطان محمود از این پاسخ به خشم آمد و به سوی بغداد روانه گردید.

خلیفه، همچنان در جانب غربی دجله ماند و همینکه روز عید قربان فرا رسید، با مردم نماز گزارد و برای آنان موعظه کرد. مردم از سخنان او به گریه افتادند.

خلیفه، عقیف خادم را که از خاصان وی بود با قشونی به شهر واسط گسیل داشت تا از ورود فرستادگان سلطان محمود به آن شهر جلوگیری کند.

سلطان محمود نیز عماد الدین زنگی بن آقسنقر را مأمور مبارزه با او ساخت.

عماد الدین در این هنگام بصره را در اختیار داشت چون پس از جدا شدن از برسقی و رسیدن به خدمت سلطان محمود، سلطان بصره

را به او واگذار کرده بود.

وقتی عقیف به واسط نزدیک شد، عماد الدین نیز بدانجا رسید.

عقیف در ساحل غربی شط العرب اردو زده بود و عماد الدین به ساحل شرقی فرود آمد.

عماد الدین سپس رسولی را پیش عقیف فرستاد و پیام داد که از جنگ با او بر حذر باشد و از عواقب آن پرهیزد. ضمناً به او امر کرد که از آنجا برود.

عقیف به این پیام وقعی ننهاد و به گفته او رفتار نکرد.

عماد الدین نیز با قشون خود از شط العرب گذشت و با عقیف به جنگ پرداخت.

درین جنگ لشکریان عقیف شکست خوردند و گروه بسیاری از آنان به قتل رسیدند و به همان اندازه نیز اسیر شدند.

اما عماد الدین، به علت دوستی و مودتی که با عقیف داشت، از دستگیر ساختن او عمداً تغافل کرد تا اینکه عقیف خود را نجات داد.

خلیفه تمام کشتی هائی که داشت، در دجله پیش خود گرد آورد و تمام درهای دار الخلافه را نیز به جز دری که «باب النوبی» نام داشت بست. و به ابن الصاحب که سمت دربانی داشت دستور داد تا در آن جا بماند و به نگهبانی دار الخلافه پردازد.

در ساحل شرقی دجله دیگر هیچ کس جز خود خلیفه باقی نماند.

سلطان محمود در بیستم ذی الحجه به بغداد رسید و در باب الشماسیه فرود آمد.

گروهی از لشکریان او نیز وارد بغداد شدند و به خانه های مردم رفتند و سربار آنان گردیدند.

مردم از این وضع به سلطان محمود شکایت بردند و سلطان به اخراج آنان فرمان داد.

بنابر این سربازانی که در خانه های مردم اقامت کرده بودند همه بیرون رفتند و از شهر خارج شدند و فقط آن عده ماندند که

خودشان در شهر خانه داشتند.

سلطان محمود نیز در همان جا که فرود آمده بود، ماند و کسی را به نزد خلیفه فرستاد و از او خواست که باز گردد و صلح کند.

ولی خلیفه از آمدن خودداری کرد.

میان دو لشکر، یعنی لشکریان خلیفه و سپاه سلطان محمود، نزاع و کشمکش جریان داشت.

توده مردم نیز که در ساحل غربی دجله اقامت داشتند سلطان محمود را لعنت می کردند و بدو شدیدترین دشنام ها را میدادند.

بعد، در اول ماه محرم سال ۵۲۱ هجری، وقتی گروهی از لشکریان سلطان محمود وارد دار الخلافه شدند و عمارت تاج و اطاق های خلیفه را غارت کردند، فریاد اهالی بغداد از دست آنها بلند شد و گرد هم آمدند و جار زدند و همشهریان را به جنگ و جهاد دعوت کردند.

خلیفه وقتی بیدادگری و چپاول قشون سلطان محمود و جنب- و جوش مردم بغداد را دید، از سراپرده خود خارج شد در حالیکه شمسه ای بر سر داشت و وزیر او پیشاپیش او حرکت میکرد.

آنگاه فرمان داد که کوس ها و شیپورها را بنوازند و با بلندترین بانگ خود، فریاد زد: «یا آل هاشم!» و بدین صدا همه را آماده ساخت.

سپس دستور داد که کشتی ها حرکت کنند و پیش بیفتند و جسر را نیز نصب نمایند.

همینکه جسر بسته شد مردم همه دفعتاً عبور کردند و هجوم آور شدند.

خلیفه، در دار الخلافه خود هزار مرد جنگی داشت که در سرداب ها پنهان شده بودند.

درست در همان هنگام که قشون سلطان محمود در دار الخلافه به غارت و چپاول اشتغال داشت آن هزار تن ناگهان از نهانگاه های

خود بیرون جستند و گروهی را کشتند و جمعی از امیران را نیز اسیر کردند.

مردم نیز در بغداد خانه وزیر سلطان محمود، و خانه های جمعی از امیران او، همچین خانه عزیز الدین مستوفی و منزل حکیم وحد الزمان طیب را غارت کردند و گروهی انبوه از آنان را در خیابان ها و کوچه های شهر به قتل رساندند.

خلیفه، بار دیگر به ساحل شرقی دجله بازگشت در حالیکه سی هزار مرد جنگی از اهالی بغداد و حوالی بغداد همراهش بودند. سپاهیان خلیفه، به فرمان وی، شبانه خندق هائی کنندند و به حفظ شهر از دست قشون سلطان محمود پرداختند.

افراد نیروی سلطان محمود دچار قحط و کمیابی خواربار شدند و کار بر آنان سخت گردید.

از طرف دیگر مجبور بودند که هر روز بر دروازه های بغداد و همچین در ساحل دجله با قشون خلیفه بجنگند.

لشکریان خلیفه عزم خود را جزم کردند که ناگهان به سپاه سلطان محمود حمله ور شوند و کارشان را بسازند.

اما یکی از امیران خلیفه به او خیانت کرد.

امیر ابو الهیجاء کردی، حاکم اربل، با کسان خود از قشون او خارج شد و چنین وانمود کرد که قصد حمله به قشون سلطان محمود را دارد. ولی با افراد خود به سلطان محمود پیوست.

سلطان محمود کسی را نزد عماد الدین زنگی که در شهر واسط بود فرستاد و پیغام داد که شخصا با تمام سربازان خود، برخی با کشتی از راه آب، و برخی دیگر با اسب از راه خشکی، به حضور وی بروند.

عماد الدین نیز تمام کشتی ها را از بصره تا بغداد قطار کرد و پر از مردان جنگی و اسلحه جنگ نمود و به حرکت درآورد.

همینکه نزدیک بغداد رسید فرمان داد که تمام همراهانش چه آنان که در کشتی ها هستند و چه کسانی که در خشکی حرکت می کنند

همه مسلح شوند و آنچه با خود دارند و دلیل آمادگی آنان برای جنگ است نشان دهند.

این دستور اجرا گردید. کشتی‌ها بر دجله، و سواران بر ساحل دجله پراکنده شدند و آب و خاک را فرا گرفتند و منظره‌ای باشکوه به وجود آوردند.

مردم چشمشان به این منظره شگفت‌انگیز افتاد و مرعوب شدند.

آن وضع در نظرشان بزرگ جلوه کرد و سینه‌های آنان را پر از وحشت ساخت.

سلطان محمود و قشونش نیز که برای تماشا آمده بودند چیزی دیدند که پیش از آن نظیرش را ندیده بودند.

عمادالدین با این صحنه‌سازی، در نظر سلطان محمود مردی بزرگ جلوه کرد و بیش از پیش قدر و منزلت یافت.

سلطان محمود که چنین دید در تصمیم خود برای جنگ و حمله به بغداد راسخ‌تر شد و در اجرای این تصمیم از راه آب و خاک با جدیت پافشاری کرد.

وقتی که امام‌المسترشد بالله کار را بدین صورت دید و خیانت و خروج امیر ابو الهیجاء را نیز در نظر گرفت، ناچار برای صلح حاضر شد.

بنابر این پیک‌ها و پیام‌هایی میان دو طرف رد و بدل گردید که سرانجام به صلح منتهی شد.

سلطان محمود از آنچه گذشته بود، پوزش خواست.

او مردی بردبار بود و با اینکه بگوش خود از مردم بغداد دشنام شنیده بود در صدد کیفر دادن آنان برنیامد و از گناهشان درگذشت.

دشمنان خلیفه، به سلطان محمود توصیه می‌کردند که بغداد را آتش بزنند. ولی او این کار را نکرد و گفت: «دنیا ارزش چنین کارهایی را ندارد.» سلطان محمود تا چهارم ماه ربیع‌الآخر سال ۵۲۱ هجری در

خلیفه بر حسب قراری که میان آنان گذارده شده بود برای سلطان محمود مبالغی پول فرستاد و اسب و اسلحه و غیره هدیه داد. علت رفتن سلطان محمود از بغداد این بود که در آنجا بیمار شد و پزشکان دوری از بغداد را به او توصیه کردند. او نیز عازم همدان گردید و وقتی به آنجا رسید تندرستی خود را بازیافت.

جنگ اتابک طغتگین و فرنگیان در شام

در این سال، فرنگیان و پادشاهان و پیشوایان روحانی آنان گرد هم آمدند و به سوی نواحی دمشق روانه شدند.

این عده در مرغزار «صفر»، نزدیک قریه ای که «سقجا» خوانده می شد، فرود آمدند.

مسلمانان از دیدن آنان مرعوب شدند و به وحشت افتادند.

در نتیجه، اتابک طغتگین، فرمانروای دمشق به امیران ترکمان که در دیار بکر و نقاط دیگر اقامت داشتند، نامه هائی نوشت و آنان را برای پیکار فرا خواند.

طغتگین، خود از دمشق برای مقابله با فرنگیان رفته و پسر خود، تاج الملوک بوری، را در دمشق بجای خود گذارده بود.

وقتی امرائی که طغتگین دعوت کرده بود به دمشق رسیدند، تاج الملوک از آنان به بهترین وجهی پذیرائی و مهمانی کرد و آنان را به نزد پدر خود فرستاد.

این عده در اطراف طغتگین گرد آمدند و او در اواخر ذی الحجه با نیروئی که فراهم آورده بود به پیکار با فرنگیان دست زد.

کار پیکار بالا گرفت و در بحبوحه جنگ طغتگین از اسب

بر زمین افتاد.

کسان او به گمان اینکه او کشته شده، ترسیدند و گریختند.

طغتگین دوباره از زمین برخاست و بر اسب خود سوار شد و به دنبال سپاهیان خود شتافت. فرنگیان نیز سر در پی آنان نهادند و به تعقیبشان پرداختند.

سربازان ترکمان باقی ماندند و نتوانستند در فرار، به مسلمانان ملحق شوند و از آنها عقب ماندند.

این عده وقتی دیدند که سواران فرنگی به دنبال شکست خوردگان رفته و اردوگاه و سربازان پیاده خود را بدون مانع و بدون حامی بر جای نهاده اند، به سربازان حمله ور شدند و همه را کشتند و از آنان سالم نماند مگر معدودی که گریخته و آواره شده بودند.

بعد در اردوگاه فرنگیان دست به یغما گذاردند و خیمه و اموال و سایر چیزهایی که داشتند غارت کردند.

از جمله چیزهایی که مورد دستبرد آنان قرار گرفت، کنیسه ای بود پر از زر و زیور که از بسیاری طلا و جواهر بر آورد ارزش آنها امکان نداشت.

ترکمانان تمام آن اشیاء گرانبها را به غنیمت بردند و سالم به دمشق بازگشتند در حالیکه حتی یک تن از آنان نابود نشده بود.

فرنگیانی که در پی شکست خوردگان رفته بودند، وقتی برگشتند و دیدند سربازان پیاده همه کشته شده و اموالشان همه به یغما رفته، ناامید و مرعوب شدند و آنان نیز سر به فرار نهادند به نحوی که برادر به برادر توجهی نمی کرد.

این جنگ از جمله شگفتی ها بود که در آن دو طرف هر دو شکست خوردند و دو طائفه از دست یک دیگر گریختند.

در این سال، فرنگیان رفته را که در شام قرار داشت و به دست مسلمانان بود محاصره کردند و عرصه را بر اهالی تنگ ساختند تا آن را به تصرف در آوردند.

در این سال ابو الفتح احمد بن محمد بن محمد الغزالی، واعظی که برادر امام ابو حامد محمد غزالی بود، دار فانی را بدرود گفت.

ابو الفرج بن جوزی ازو بدگوئی کرده و اعتراضات بسیار بر او وارد آورده است. منجمله اینکه: در هنگام وعظ، احادیثی روایت می کند که صحت ندارد. مغرور و خودپسند است و تصانیف او، خود او، و وعظ او همه پر از اثرات این خود بینی است.

از خدا می خواهم که ما را از غیبت و بدگوئی درباره مردم حفظ کند.

ایکاش می دانستم غزالی همراه آن همه بدی که درباره اش گفته شده، هیچ نیکی و محسناتی نداشت که ذکر شود تا سخنان گوینده به هوسرانی و غرض ورزی حمل نگردد؟

انتصاب اتابک شهید زنگی به شحنگی بغداد

در این سال، در ماه ربیع الآخر، سلطان محمود سلجوقی امور شحنگی کشور عراق را به اتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر سپرد.

علت انتصاب اتابک عماد الدین به این سمت آن بود که وقتی او با سپاه انبوهی که پیش ازین یاد کردیم به صورتی مجلل و پر شکوه از واسط حرکت کرد و برای حفظ شهرهای واسط و بصره و سایر آن نواحی به نحوی قیام کرد که از عهده دیگران ساخته نبود، این تدبیر و کاردانی او در ذهن سلطان محمود و سرداران او، امری بزرگ و قابل تحسین جلوه کرد.

بنابر این، وقتی سلطان محمود بر آن شد که از بغداد برود در اندیشه انتخاب کسی افتاد که برای شحنگی عراق صلاحیت و شایستگی داشته باشد و با انتصاب او به این شغل خاطرش از جانب خلیفه عباسی آسوده بماند.

استعداد و لیاقت تمام امیران و بزرگان دولت خود را در نظر گرفت و میان آنان، هیچ کس را نیافت که برای احراز چنان مقامی بیش از اتابک عماد الدین شایستگی داشته باشد.

در این باره با تمام یاران و خاصان خود نیز مشورت کرد و همه رأی او را پسندیدند و گفتند: «جبران خسارت هائی که به عراق وارد آمده و آباد ساختن ویرانی هائی که آن سرزمین دیده، کاری است که از عهده هیچیک از ما ساخته نیست. و کسی جز عماد الدین زنگی قدرت آن را ندارد که اشکالات کار را تحمل کند و رونق و رفاه پیشین عراق را باز گرداند.» سلطان محمود با انتصاب عماد الدین به شحنگی عراق موافقت کرد و علاوه بر آنچه قبلاً به او واگذار کرده بود این مقام را نیز به او واگذاشت.

آنگاه از عراق حرکت کرد در حالیکه خاطرش از بابت عراق دیگر آسوده شده بود.

این اطمینان خاطر او نیز بی مایه نبود و کار به همان گونه که او گمان می کرد بر وفق مرام پیش رفت.

بازگشت سلطان محمود از عراق و وزارت انوشیروان بن خالد

در این سال سلطان محمود سلجوقی پس از نظم و نسق دادن به امور عراق، در دهم ربیع الآخر، از بغداد رفت.

هنگام عزیمت او خلیفه عباسی خلعت های گرانبها و اسبان بسیار به عنوان پیشکش به خدمت او فرستاد.

سلطان محمود همه این هدایا را پذیرفت و روانه شد.

اندک زمانی پس از دور شدن از بغداد، در ماه رجب، دستور بازداشت وزیر خود- ابو القاسم علی بن قاسم انس آبادی- را

صادر

ص: ۱۰۲

کرد.

او متهم بود به اینکه در کار المسترشد بالله و ترتیب صلح با او به نحوی که نتیجه خوبی داشته باشد. سهل انگاری و تعلل روا داشته است.

دشمنان او نیز در حق او بیش از اندازه سعایت نمودند و بدگمانی سلطان محمود را نسبت به او تشدید کردند.

سلطان محمود، پس از بازداشت او، رسولی را به بغداد فرستاد و شرف الدین انوشیروان بن خالد را که در آن شهر به سر می برد به خدمت خود احضار فرمود.

همینکه خبر انتصاب او به وزارت سلطان محمود فاش شد، از طرف تمام اشخاص برای او هدایائی رسید حتی از جانب خلیفه عباسی.

او در پنجم ماه شعبان از بغداد حرکت کرد.

وقتی در اصفهان به دربار سلطان محمود رسید، سلطان مقدم او را گرامی داشت و بدو خلعت وزارت بخشید.

انوشیروان بن خالد نزدیک به دو ماه وزارت سلطان محمود را داشت. بعد استعفا داد و کناره گیری کرد.

سپس در ماه شعبان سال ۵۲۲ هجری به بغداد بازگشت.

اما وزیر ابو القاسم، یعنی ابو القاسم علی وزیر پیشین سلطان محمود که بازداشت شده بود، همچنان در بند به سر می برد تا سال ۵۲۲ هجری که سلطان سنجر به ری آمد.

او در ماه ذی الحجه سال مذکور ابو القاسم را از زندان بیرون آورد و به وزارت سلطان محمود باز گرداند.

این دومین دوره وزارت او به شمار می رفت.

ص: ۱۰۳

در گذشت عز الدین بن برسقی و فرمانروائی عماد الدین زنگی بر موصل و نواب آن

درین سال عز الدین مسعود بن برسقی که حکومت موصل را داشت، دار فانی را بدرود گفت.

مرگ او در شهر رجبه اتفاق افتاد.

علت رفتن او به رجبه این بود که: وقتی کار فرمانروائی او استقرار یافت، نامه ای به خدمت سلطان محمود نگاشت و استدعا کرد که زمام اختیار سرزمین هائی مانند موصل و غیره را که در اختیار پدرش بود، به دست او بدهد.

سلطان محمود درخواست او را پذیرفت و ترتیب این کار را داد.

عز الدین، پس از آنکه فرمانروائی وی مسجل شد و به تصویب سلطان محمود رسید، قدرتش زیاد شد و تعداد سپاهیان او به فزونی نهاد.

او مردی دلیر و با شهامت بود. بدین جهت در صدد تصرف شهرهای شام بر آمد.

پس از گردآوری و تجهیز سپاه به قصد تسخیر دمشق به سوی شام روانه شد و این لشکرکشی و جنگجویی را از رجبه آغاز کرد.

همینکه به رجبه رسید، فرود آمد و به محاصره شهر پرداخت.

اما بیماری سختی عارض او شد و او با وجود بیماری شدید به محاصره شهر ادامه داد تا جائی که اهالی به ناچار قلعه شهر را تسلیم او کردند.

اما او یک ساعت پس از این پیروزی در گذشت و مردمی که شهر را تسلیم وی کرده بودند از کار خود پشیمان شدند.

جسد عز الدین مدتی بر روی زمین ماند و دفن نگردید زیرا لشگریان او پس از مرگش همه پراکنده شدند و به جان هم افتادند و به غارت یک دیگر پرداختند و از حال ولی نعمت خود غافل ماندند.

مدتی پس از این جریان جسد عز الدین دفن شد و برادرش که طفلی خردسال بود به جایش نشست.

یکی از مملوکان برسقی که جاولی خوانده می شد بر شهرها استیلا یافت و تدبیر امور آن طفل خردسال را عهده دار گردید.

جاولی رسولانی را به خدمت سلطان محمود فرستاد و با تقدیم مبالغی گزاف از سلطان درخواست کرد که فرمانروائی آن شهرها را به فرزند برسقی مقرر فرماید.

دو نفر که این رسالت را عهده دار شدند عبارت بودند از: قاضی بهاء الدین ابو الحسن علی بن قاسم شهزوری و صلاح الدین محمد، امیر حاجب برسقی.

این دو تن به دربار سلطان محمود حضور یافتند تا درخواست جاولی را به عرض سلطان برسانند.

اما آنها از جانب جاولی بیمناک بودند و نمی خواستند از او فرمانبرداری کنند و به آنچه او حکم می دهد گردن گذارند.

بدین جهت صلاح الدین با نصیر الدین جقر که از طرف اتابک عماد الدین در موصل نیابت داشت ملاقات کرد.

این دو تن - یعنی صلاح الدین و نصیر الدین - با یک دیگر خویشاوندی داشتند.

صلاح الدین علت سفر خود را برای او شرح داد و راز خود را با وی در میان گذاشت.

نصیر الدین او را از جاولی ترساند و تن در دادن به اطاعت او را کاری ناصواب شمرد و به او حالی کرد که جاولی اگر او و امثال او را به علت احتیاجی که به وجودشان دارد مدتی بر سر کار نگه دارد، همینکه به مقصود خود رسید و احتیاجش رفع شد دیگر هیچکدامشان

را در مقام خود باقی نخواهد گذارد.

او، بعد، صحبت فرمانروائی عماد الدین زنگی را پیش کشید و پیشنهاد کرد که حکم فرمانروائی موصل را برای عماد الدین درخواست کنند.

او تضمین کرد که در صورت رسیدن عماد الدین به فرمانروائی موصل، هم برای او و هم برای قاضی بهاء الدین شهرزوری، ملک و مال و منصب کافی تامین گردد.

صلاح الدین این پیشنهاد را پسندید. آنگاه او را با خود به نزد قاضی بهاء الدین برد.

دو نفری با قاضی بهاء الدین درین باب صحبت کردند و متعهد شدند که چنانچه با آنان در حصول این امر همراهی کند، او را به آنچه می خواهد برسانند.

قاضی بهاء الدین نیز وقتی سخنان آن دو را شنید با پیشنهادشان موافقت کرد.

بنابر این، او و صلاح الدین برای اجراء نقشه خود به خانه وزیر سلطان محمود رفتند.

وزارت سلطان محمود را در این هنگام شرف الدین انوشیروان بن خالد بر عهده داشت.

به او گفتند: تو میدانی و سلطان محمود هم میداند که فرنگیان بر نواحی جزیره ابن عمر و شام دست یافته اند. نفوذشان در آن حدود زیاد شده و بر بیشتر شهرها تسلط پیدا کرده اند.

فرمانروائی آنان از ماردین تا عریش مصر (۱) گسترش یافته،

ص: ۱۰۶

۱- - عریش (به فتح عین): شهری است که اولین عمل مصر از ناحیه شام بر ساحل دریای روم و در میان رمل و ریگستان بوده است. در وجه تسمیه آن گویند آنگاه که برادران یوسف (علیه السلام) بر اثر قحط سالی شام به مصر روی آوردند، در این ناحیه از جانب ماموران یوسف (علیه السلام) دستگیر شدند و در مدتی که آنان به انتظار اجازه یوسف برای ورود به داخل مصر در آنجا ماندند، برای خود سایبان و عریشی ساختند تا از گرمای آفتاب در امان باشند (چون عریش به معنی سایبان است) لذا بدین نام شهرت یافته است. گویند فاصله آن تا وراده (به فتح واو و تشدید راء) سه فرسخ است. و در وصف آن نوشته اند که شهری است بزرگ و مهم، و در روزگار فرعون جزء حرس مصر بود و آن آخرین شهر از اعمال مصر است که به شام متصل می باشد. والی «جفار» حکومت آنرا بدست دارد و مقر وی نیز در این شهر است. عریش را دو مسجد جامع و دو منبر است. هوای آن سالم و خوش و آب آن شیرین و گوارا است. در آن بازاری است بزرگ و نخل های بسیار دارد. و انواع خرما و انار در آن جا بعمل می آید. و تاجران و سوداگران را نمایندگان و وکلانی در این شهر می باشد. اهالی این شهر از بنی جذام هستند. فاصله شهر تا هر یک از دو چاه ابو اسحاق شش میل است و نیز با هر یک از شجرتین (که اولین اعمال شام

است) و بر مکيه و رفح شش ميل فاصله دارد. (لغتنامه دهخدا)

به استثنای باقی شهرهایی که در دست مسلمانان است.

امیر آفسنقر برسقی، تا وقتی که زنده بود، با دلیری و مردانگی و جهاندیدی و کار آزمودگی که داشت و فرمانبرداری و اطاعتی که لشکریان از وی می کردند می توانست که از دشمنی ها و گزند و آسیب فرنگیان جلوگیری کند.

اما از وقتی که او به قتل رسیده، حرص و طمع فرنگیان برای دست اندازی به شهرهای مسلمانان زیاد شده است.

پسر او نیز کودک خردسالی است.

برای فرمانروائی در آن شهرها ناچار باید مردی را برگزید که دلیر و با شهامت و بصیر و با تجربه باشد.

«کسی لازم است که بتواند آن نواحی را حفظ و حمایت کند

ص: ۱۰۷

و گزند دشمنان را از سر مردم دفع نماید.

«ما امروز آنچه از احوالات آنجا میدانیم، و آنچه به نظرمان می‌رسد، می‌گوئیم تا اگر خللی پیش آید و خواری و محنتی نصیب اسلام و مسلمانان گردد، ملامت و سرزنشی متوجه ما نشود و نگویند:

چرا قبلا این اوضاع را خبر ندادید.» انوشیروان بن خالد، وزیر سلطان محمود، وقتی این سخنان را شنید، به خدمت سلطان رفت و همه را عینا بازگوئی کرد.

سلطان از اطلاع بر این احوالات خوشوقت شد و آن دو تن را به خاطر تذکراتی که داده بودند، سپاسگزار گردید.

آنگاه آن دو را احضار فرمود و با آنان به مشورت پرداخت که چه کسی را برای فرمانروائی در آن حدود صالح میدانند.

آنان نیز چند نفر را نام بردند که یکی از آن جمله اتابک عماد الدین زنگی بود.

ضمنا اموال و هدایائی نیز از طرف عماد الدین زنگی تقدیم خزانه سلطان محمود کردند.

سلطان محمود با فرمانروائی عماد الدین موافقت کرد چون از کفایت و شایستگی وی برای احراز این مقام آگاهی داشت.

بنابر این او را احضار کرد و به حکومت آن نواحی منصوب نمود و فرمان آن را هم نوشت و در اختیارش گذارد.

عماد الدین با فرمانی که در دست داشت حرکت کرد و کار خود را از شهر بوازيج شروع نمود که آنجا را در تحت اختیار در آورد و با در دست داشتن این شهر، خود را تقویت کند و آن را تکیه گاه خود سازد، زیرا می‌ترسید چه بسا که جاولی از ورود او به شهرها جلوگیری نماید.

پس از آنکه وارد بوازيج شد، از آن جا که به سوی موصل روانه گردید.

جاولی، وقتی خبر نزدیک شدن او به شهر موصل را شنید برای

ملاقات او با تمام قشون خود از شهر خارج شد.

همینکه با عماد الدین روبرو گردید و چشمش بر او افتاد، از اسب فرود آمد و پیش روی او زمین ببوسید و در خدمت او به موصل بازگشت.

آنان در ماه رمضان وارد موصل شدند.

عماد الدین حکومت شهر رجبه را به جاوولی واگذار کرد و او را بدان شهر روانه ساخت.

آنگاه خود در موصل ماند و به اصلاح امور و استقرار نظم و نسق در آن سرزمین پرداخت.

نصیر الدین را به منصب دزداری قلعه موصل منصوب ساخت و همچنین زمام دزداری سایر قلعه ها را نیز بدو سپرد.

صلاح الدین محمد را نیز امیر حاجب ساخت.

بهاء الدین را هم قاضی القضاة کلیه شهرهای خود نمود و املاک و اقطاع و احترامات او را افزایش داد و مقام او را به جائی رساند که هیچ کاری بدون مشورت با او انجام نمی شد.

عماد الدین زنگی، پس از فراغت از کارهای موصل به سوی جزیره ابن عمر روانه گردید.

در آنجا مملوکان برسقی تسلط داشتند و از تسلیم شدن و تن - در دادن به فرمان او خودداری کردند.

عماد الدین نیز آنان را در حلقه محاصره گرفت و به آنان نامه نوشت که چنانچه تسلیم شوند و آن سرزمین را تسلیم کنند، مال و منال بسیار به آنان خواهد داد.

ولی آنان نپذیرفتند و در امتناع خود باقی ماندند.

عماد الدین نیز تصمیم به جنگ با آنان گرفت.

میان لشکریان او تا شهر رودخانه دجله فاصله بود.

همینکه فرمان حمله داد، سپاهیان وی خود را در آب انداختند که از دجله عبور کنند و به شهر برسند.

این کار عملی گردید. عده ای شناکنان، برخی با کشتی و گروهی نیز با سوار شدن بر روی کلک ها از دجله گذشتند و خود را به کرانه دیگر رودخانه رساندند.

بدین ترتیب تعداد کسانی که برای حمله به اهل جزیره ابن عمر آمادگی داشتند لحظه به لحظه افزایش می یافت.

مردم از شهر بیرون آمده و در زمینی که میان دجله و جزیره قرار داشت و زلاقه نامیده میشد اجتماع کرده بودند تا از کار کسانی که قصد عبور از دجله را داشتند جلوگیری نمایند.

به همین جهت با سپاهیان عماد الدین که از رودخانه گذشته بودند، به زد و خورد پرداختند و راهشان را سد کردند.

اما وقتی دیدند که تعداد لشکریان عماد الدین پی در پی افزایش می یابد، گریختند و به داخل شهر عقب نشینی کردند و به پشت دیوارهای شهر پناه بردند.

عماد الدین و سپاهیان بر دشت زلاقه استیلا یافتند.

مردم شهر وقتی چنین دیدند، خود را باختند. روحیه آنها ضعیف گردید. در کار خود سست شدند و یقین کردند که شهر بالاخره به زور یا به رضا تحت فرمان عماد الدین زنگی در خواهد آمد.

بنابر این کسانی را به خدمت او فرستادند تا از او برای مردم شهر درخواست امان کنند.

عماد الدین و لشکریانش همچنان در دشت زلاقه اقامت داشتند که رسولان به خدمتش حضور یافتند و پیامی که داشتند رساندند.

عماد الدین زنگی در خواست آنان را پذیرفت و مردم شهر را امان داد.

در نتیجه، شهر را تسلیم او کردند. و او با سپاهیان خود وارد شهر گردید و آن جا را به تصرف در آورد.

چیزی نگذشت که دجله طغیان کرد و آب آن افزایش یافت و به حدی زیاد شد که تمام ساحل را فرا گرفت و تا پشت دیوارهای

شهر رسید.

سراسر دشت زلاقه زیر آب رفت و اگر آن روز عماد الدین زنگی و لشکریانش در آن دشت مانده بودند، بدون شک همه غرق می شدند، و حتی یک نفر هم نجات نمی یافت.

مردم که این پیشامد شگفت انگیز را دیدند به خوشبختی او یقین حاصل کردند و آن را نشانه آغاز ترقی و پیشرفت کار او شمردند.

بعد، عماد الدین زنگی از جزیره ابن عمر عازم تصرف نصیبین گردید و بدان شهر رفت.

شهر نصیبین نیز از طرف امیر حسام الدین تمرتاش، صاحب ماردین، اداره می شد.

همینکه عماد الدین زنگی به شهر نزدیک شد، حسام الدین تمرتاش به فکر چاره جوئی افتاد و نزد پسر عم خود، رکن الدوله داود بن سقمان رفت.

رکن الدوله قلعه کیفا و سایر نواحی آن حدود را در اختیار داشت.

امیر حسام الدین برای جنگ با اتابک زنگی از او کمک خواست.

او نیز شخصا به او وعده مساعدت داد و برای این کار به گردآوری لشکریان خود پرداخت.

امیر حسام الدین به ماردین برگشت و از آنجا نامه هائی بوسیله کبوتران نامه بر به لشکریانی که شهر را نگهداری می کردند، فرستاد.

در این نامه ها نوشته بود که او و پسر عمش قریبا با سپاهی انبوه بدانجا خواهند آمد تا عماد الدین را از نصیبین دور کنند؛ به- آنها دستور داده بود که پنج روز در نگهداری شهر پایدارى نمایند تا نیروی کمکی برسد.

تصادفا اتابک عماد الدین در خیمه خود نشسته بود که دید کبوتری در جلوی خیمه روبرو افتاد.

دستور داد که کبوتر را بگیرند. آن را گرفتند و به حضور او آوردند.

نامه را از پای کبوتر گشود و خواند و از آنچه در آن نوشته شده بود، آگاهی یافت.

فکری به خاطرش رسید و دستور داد به جای آن نامه، نامه دیگری بنویسند بدین مضمون:

«من پیش پسر عم خود، رکن الدوله، رفتم. و او وعده داد که مرا در این جنگ یاری کند و قشونی گرد آورد و برای کمک به ما بفرستد. او بیش از بیست روز تاخیر نخواهد کرد.

بنابر این در حفظ شهر باید بیست روز مقاومت بخرج دهید تا این سپاهیان برسند.» این نامه را به پای کبوتر بستند و او را به سوی شهر فرستادند.

کبوتر پرواز کرد و داخل نصیبین شد.

کسانی که در شهر می زیستند وقتی کبوتر را گرفتند، نامه ای که بدستان افتاد خواندند و دانستند که نخواهند توانست مدت بیست روز در برابر سپاهیان اتابک عماد الدین پایداری کنند.

بنابر این پیک و پیامی به حضور اتابک شهید عماد الدین فرستادند و با او مصالحه کردند و شهر را تسلیم او نمودند.

بدین ترتیب کوششی که تمرش و داود در اجرای نقشه خود بکار برده بودند باطل گردید.

این هم یکی از شگفتی هائی بود که شنیده شد.

عماد الدین زنگی، پس از تسلط و احراز فرمانروائی خود بر نصیبین، روانه شهر سنجان گردید.

مردم سنجان، نخست از ورود او جلوگیری کردند ولی بعد که توانائی و نیروی او را دیدند، صلح نمودند و شهر را تسلیم کردند.

عماد الدین پس از تصرف سنجان، شهنه هائی را به خابور فرستاد و آن نواحی را نیز در اختیار گرفت.

سپس به شهر حران رفت که تعلق به مسلمانان داشت.

ولی شهرهای رها و سروج و بیره (۱) و سایر نواحی آن حدود همه در اختیار فرنگیان بود و مردم حران از دست فرنگیان صدمه بسیار می دیدند و در تنگنایی سخت گرفتار شده بودند، زیرا سلطان مقتدری نداشتند که از شهر و مردم شهر حمایت کند و گزند دشمنان را از جانشان دفع نماید.

بنابر این همینکه عماد الدین بدان شهر نزدیک شد، اهالی شهر برای استقبال از او و لشکریان او بیرون آمدند و فرمانبرداری او را به گردن گرفتند و شهر را تسلیم او کردند.

عماد الدین پس از تسلط به حران رسولی را به نزد جوسلین فرمانروای رها و سایر شهرهای آن حدود فرستاد و نامه ای به او نگاشت و برای مدت کوتاهی درخواست متارکه جنگ کرد.

قصد عماد الدین ازین درخواست آن بود که برای سر و سامان دادن به امور شهرها و تجهیز و تقویت سپاه خود فراغت کافی داشته باشد مهمترین کار در نظر او گذشتن از رود فرات و رسیدن به شام برای دست یافتن به شهر حلب و سایر شهرهای شام بود.

میان عماد الدین و جوسلین صلح برقرار شد و مردم آن نواحی برای مدتی امنیت و آسودگی یافتند.

جریان تصرف شهر حلب را- انشاء الله تعالی- بعد در جای خود ذکر خواهیم کرد.)

ص: ۱۱۳

۱- بیره (به فتح راء): بنا به گفته یاقوت، نام شهری است نزدیک سمیساط، میان حلب و حدود روم، و آن قلعه ای است مستحکم که شامل روستای بزرگی است. و در زمان یاقوت (اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم هجری قمری) مجیر الدین ابو سلیمان داود بن الملک الناصر یوسف بن ایوب حاکم آن دیار بوده است و آن را به برادر خود، الملک الظاهر، اقطاع نموده است. (لغتنامه دهخدا)

برخی دیگر از رویدادهای سال

در این سال- یعنی سال ۵۲۱ هجری قمری- معین الملک ابو نصر احمد ابن فضل به قتل رسید.

او را باطنیان کشتند.

معین الملک از مبارزه با باطنیان اثرات نیکوئی بر جای نهاده بود و در این مبارزه نیت خیر داشت.

خداوند شربت شهادت نصیبش کرد.

در این سال- چون اتابک عماد الدین زنگی به موصل رفته بود- سلطان محمود امور شحنگی بغداد را به مجاهد الدین بهروز سپرد.

در این سال حسن بن سلیمان به شغل تدریس در مدرسه نظامیه بغداد منصوب گردید.

در این سال سلطان سنجر قشونی را برای سرکوبی باطنیان به- قلعه الموت فرستاد.

درین مبارزه از باطنیان گروه کثیری کشته شدند. می گفتند که تعداد کشته شدگان از ده هزار تجاوز می کرد.

ص: ۱۱۴

درین سال علی بن میرک ابو الحسن مقری- معروف به ابن الفاعوس حنبلی درگذشت.

فوت او در ماه شوال اتفاق افتاد.

او مردی صالح و نیکوکار بود.

باز در ماه شوال همین سال محمد بن عبد الملک بن ابراهیم بن احمد ابو الحسن بن ابو الفضل همدانی فرضی، صاحب تاریخ، دار فانی را بدرود گفت.

ص: ۱۱۵

تسلط اتابک عماد الدین زنگی بر شهر حلب

در این سال، در اول محرم، اتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر بر شهر حلب و قلعه آن دست یافت.

اینک ببینیم که سبب دست یافتن او بر این شهر چگونه بوده است:

ما تسلط بر سقی را بر شهر حلب و قلعه آن در سال ۵۱۸ شرح دادیم.

و گفتیم که پسرش عز الدین مسعود از طرف وی زمام حکومت شهر را در دست گرفت.

وقتی که بر سقی کشته شد، مسعود از شهر حلب به موصل رفت و آنجا را نیز تحت فرمان خویش در آورد. آنگاه امیری را که «قومان» نام داشت به نیابت از طرف خود مأمور اداره امور حلب ساخت.

چندی بعد، امیر دیگری به نام «قتلغ ابه» را به حکومت حلب گماشت و او را بدانجا فرستاد و به قومان نیز فرمان داد که شهر و کارهای شهر را تحویل او دهد.

وقتی قتلغ ابه به حلب رفت و مأموریت خود را ابلاغ کرد، قومان گفت: «میان من و عز الدین مسعود نشانه ای است. من آن نشانه را ندیدم. و تا وقتی که آن را ندیده ام شهر را تسلیم نخواهم کرد.» نشانه میان عز الدین مسعود و امیر قومان تصویر یک آهو بود.

و امیر مسعود بسیار خوب نقاشی می کرد.

قتلغ ابه پیش امیر مسعود برگشت که آن نشانه را از او بگیرد و برای امیر قومان ببرد.

ولی مقارن همان ایام امیر مسعود به رحبه رفته و آن جا را محاصره کرده بود. و، چنانکه گفته شد، در همان جا به بیماری شدیدی گرفتار گردید و جان سپرد.

قتلغ ابه، وقتی بدانجا رسید و امیر مسعود را مرده یافت، شتابان به حلب بازگشت.

مردم از درگذشت امیر مسعود خبردار شدند و فضائل بن بدیع که ریاست امور شهر را بر عهده داشت، شهر را تسلیم قتلغ ابه کرد.

بزرگان شهر نیز همه به اطاعت او در آمدند. و از امیر قومان که دیگر به صحت خبر در گذشت امیر مسعود یقین پیدا کرده بود، خواستند که از قلعه فرود آید.

هزار دینار نیز به او عطا کردند.

پس از رفتن امیر قومان، امیر قتلغ در بیست و چهارم جمادی-الآخر سال ۵۲۱ قلعه را گرفت.

او همینکه بر کارها تسلط یافت، بیدادگری خود را آشکار کرد، و سخت به ظلم و ستم پرداخت.

دست او به اموال مردم دراز شد و مخصوصا آنچه را که به عنوان میراث به مردم میرسید می گرفت.

اشرار و بدکاران به او نزدیک شدند و دل های مردم از او رمید و متنفر گردید.

بدر الدوله سلیمان بن عبد الجبار بن ارتق نیز که سابقا حکومت حلب را داشت، در شهر می زیست.

مردم به او پناه بردند و در حلقه فرمان او در آمدند. شب سه شنبه سوم شوال قیام کردند تا خود را از یوغ بیدادگری قتلغ ابه رهایی بخشند.

آن عده از یاران قتلغ ابه که در شهر اقامت داشتند اکثرا در سحرگاه عید سرگرم نوشیدن شراب بودند.

مردم، سرمستی آنان را غنیمت شمردند و بر آنان تاختند و همه را

بازداشت کردند.

آنگاه روی چهار دست و پا به سوی قلعه شهر پیشروی کردند که آن را تصاحب نمایند.

قتلغ ابه در قلعه پناه برد و به یاران خود که در قلعه بودند ملحق گردید.

مردمی که هواخواه بدر الدوله بودند قلعه را محاصره کردند.

کار کشمکش آنان بالا گرفت. حسان حاکم شهر منبج و حسن حاکم بزاعه بدانجا آمدند که کار را اصلاح کنند ولی صلح و آشتی میان آنان صورت نپذیرفت.

موضوع دو دستگی و تفرقه ای که در حلب وجود داشت رفته رفته به گوش فرنگیان رسید.

جوسلین، فرمانروای شهرهایی که در تحت اختیار فرنگیان بود آن وضع را غنیمت شمرد و با قشون خود به سوی حلب روانه گردید تا آن شهر را به تصرف خود در آورد.

اما مردم شهر به او مبالغی رشوه یا پیشکش دادند و او را با سپاهیان باز گرداندند.

همینکه جوسلین از حلب بازگشت، فرمانروای انطاکیه با گروهی از فرنگیان بدان شهر رسید.

اهالی حلب در اطراف قلعه شهر خندقی کردند. بدین ترتیب کسانی که در حول و حوش شهر بودند نمی توانستند به قلعه پناه برند و اشخاصی که در داخل قلعه بودند نمی توانستند خارج گردند.

مردم شهر به خطری بزرگ نزدیک شده بودند و این وضع تا نیمه ذی الحجه این سال ادامه داشت.

تا این زمان اتابک عماد الدین زنگی بر سراسر نواحی موصل و جزیره ابن عمر فرمانروائی یافته بود.

امیر سنقر دراز و امیر حسن قراقوش نیز که از بزرگان امراء برسقی محسوب می شدند با لشکریان انبوه خود به او پیوسته بودند زیرا او از طرف سلطان محمود فرمان حکومت موصل و جزیره و شام را

داشت.

عماد الدین زنگی دو امیر مذکور را برای رسیدگی به امور شهر حلب اعزام داشت.

آن دو تن رهسپار حلب گردیدند و در آن جا قرار شد که بدر الدوله ابن عبد الجبار و قتلغ ابه که با یک دیگر نزاع داشتند، هر دو به موصل نزد اتابک عماد الدین بروند تا او خود، هر طور که صلاح دانست، درباره ایشان تصمیم بگیرد.

بر این قرار دو نفر مذکور از حلب روانه موصل شدند و امیر حسن قراقوش نیز در غیاب آنها موقتاً حکومت حلب و اداره امور آن شهر را عهده دار شد.

وقتی بدر الدوله و قتلغ ابه به خدمت اتابک عماد الدین رسیدند، اتابک آن دو را با یک دیگر آشتی داد.

ولی هیچیک از آنان را مجدداً به حلب نفرستاد. و حاجب خود- صلاح الدین محمد یاغیسیانی- را با قشونی بدانجا گسیل داشت.

صلاح الدین به حلب رفت و بر قلعه شهر تسلط یافت و کارها را سر و سامان داد و یک والی برای آنجا تعیین کرد.

پس از آن اتابک عماد الدین زنگی شخصاً با سرداران و سپاهیان خود به سوی شام حرکت کرد.

او در راه خود بر شهرهای منبج و بزاعه دست یافت و فرمانروائی خود را در آن دو شهر استقرار بخشید.

وقتی به حلب رسید، مردم برای دیدار و استقبال او از شهر بیرون آمدند و به قدوم او شادی کردند.

اتابک عماد الدین داخل شهر شد و به کارها مسلط گردید و امور را مرتب ساخت.

توابع حلب را نیز به اقطاع در اختیار سرداران و سپاهیان خویش قرار داد.

پس از فراغت از کارهایی که در پیش داشت قتلغ ابه را که مردم

از بیدادگری هایش شکایت بسیار کرده بودند دستگیر ساخت و او را به فضائل بن بدیع سپرد.

ابن بدیع او را در خانه ای که در حلب داشت کور کرد. قتلغ در اثر آسیبی که دید، جان سپرد.

ابن بدیع از کاری که کرده بود وحشت زده شد و به قلعه جعبر گریخت و از فرمانروای قلعه پناه خواست. او نیز وی را پناه داد.

عماد الدین پس از گریختن فضائل بن بدیع ریاست امور شهر حلب را به ابو الحسن علی بن عبد الرزاق داد.

اگر خداوند بزرگ، با فرمانروائی اتابک عماد الدین بر شهرهای شام، به مسلمانان احسان نمی فرمود، یقیناً فرنگیان این شهرها را تصرف می کردند. زیرا بعضی از شهرهای شام را محاصره کرده بودند و چون ظهیر الدین طغتگین ازین حملات آگاه شد، لشکریان خود را گرد آورد و به شهرهای فرنگیان هجوم برد و آن شهرها را محاصره کرد.

فرنگیان که چنین دیدند ناچار شدند که از محاصره شهرهای مسلمین دست بردارند و به شهرهای خود باز گردند تا دست طغتگین را از سر مردم آن شهرها کوتاه سازند.

ولی تقدیر خداوند بزرگ چنین بود که اتابک طغتگین نیز درین سال به رحمت ایزدی پیوست و دیگر در سراسر شام هیچ مردی باقی نمانده بود که به یاری مردم این سرزمین برخیزد.

تا اینکه خداوند با فرمانروا ساختن عماد الدین بر شام، در حق مسلمانان لطف فرمود. و اتابک عماد الدین با فرنگیان کاری کرد که ما- ان شاء الله تعالی- در جای خود شرح خواهیم داد.

رفتن سلطان سنجر به ری

درین سال سلطان سنجر سلجوقی با سپاهی انبوه از خراسان به سوی ری روانه گردید.

سبب حرکت سلطان سنجر از خراسان به ری این بود که دبیس بن صدقه، همچنانکه پیش از این گفتیم، با ملک طغرل به خدمت سلطان سنجر رفت. او پیوسته سلطان سنجر را تشویق و تحریص می کرد که به عراق لشکر بکشد و آن جا را تصرف کند.

او تصرف عراق- یعنی بین النهرین- را در نظر سلطان سنجر کاری آسان جلوه می داد و مرتب به گوش او می خواند که خلیفه عباسی، المسترشد بالله، و سلطان محمود، هر دو بر ضد او و سرپیچی از فرمان او دست اتحاد به یک دیگر داده اند.

این گونه سخنان را به حدی ادامه داد که سرانجام سلطان سنجر پیشنهاد او، مبنی بر حمله به عراق، را پذیرفت و از خراسان بدین قصد با سپاهیان خود حرکت کرد تا به ری رسید.

در آن زمان سلطان محمود در همدان اقامت داشت.

سلطان سنجر رسولی را به نزد سلطان محمود فرستاد و او را به خدمت خود در ری دعوت کرد.

منظور سلطان سنجر از این کار آن بود که ببیند سلطان محمود هنوز بر سر اطاعت و فرمانبرداری خود باقی است یا همچنانکه دبیس گمان می کرد، از او برگشته است.

وقتی فرستاده سلطان سنجر به حضور سلطان محمود رسید و پیام خود را به عرض رساند، سلطان محمود بیدرنگ به خدمت عم خود، سلطان سنجر شتافت.

وقتی که به ری رسید، سلطان سنجر به تمام سپاهیان خود فرمان داد که به دیدار و استقبال او بروند.

پس از ورود سلطان محمود نیز، سلطان سنجر او را در پهلوی خود بر تخت نشاند و در بزرگداشت و تجلیل او کوشید.

سنجر تا نیمه ذی الحجه در ری، نزد سلطان محمود ماند. بعد به خراسان باز گشت.

هنگام عزیمت به خراسان، دبیس بن صدقه را به سلطان محمود

سپرد و توصیه کرد که او را گرامی دارد و به شهر خود باز گرداند.

سلطان محمود با دبیس به همدان مراجعت کرد. سپس از آن جا با هم به عراق رفتند.

وقتی نزدیک بغداد رسیدند، وزیر ابو القاسم انس آبادی برای استقبال سلطان محمود از شهر بیرون آمد.

تاریخ ورود سلطان محمود سلجوقی به بغداد نهم محرم سال ۵۲۳ هجری قمری بود.

وزیر ابو القاسم انس آبادی را قبلا سلطان محمود بازداشت کرده بود. ولی سلطان سنجر دستور داد تا آزادش کند.

سلطان محمود هم دستور سلطان سنجر را اطاعت کرد و ابو القاسم را از زندان آزاد ساخت.

سلطان سنجر، ابو القاسم را، پس از آزاد شدن وی از زندان، به وزارت دختر خود که به عقد سلطان محمود در آورده بود، گماشت.

درین سفر، وقتی ابو القاسم در التزام رکاب سلطان محمود وارد بغداد شد سلطان محمود مجددا وزارت خود را به او داد.

انتصاب او در بیست و چهارم ماه محرم صورت گرفت و این دومین باری بود که به وزارت سلطان محمود اشتغال می جست.

برخی دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در هشتم ماه صفر، اتابک طغتگین، فرمانروای دمشق، دار فانی را بدرود گفت.

او مملوک ملک تشش بن الب ارسلان بود. مردی خردمند و نیکوکار به شمار می رفت. با فرنگیان جنگ و جهاد بسیار می کرد و با رعیت خود به نیکی رفتار می نمود و شرایط عدل و داد را به کار می بست.

لقب او ظهیر الدین بود. و پس از درگذشت وی، پسرش تاج الملوک بوری، به فرمانروائی رسید.

او بزرگترین فرزند طغتگین محسوب می شد و به وصیت پدر خود

فرمانروائی دمشق را بر عهده گرفت و وزیر پدر خود. ابو علی طاهر بن سعد مزدقانی را به وزارت خود گماشت.

در این سال، در آغاز ماه رجب، جلال الدین ابو علی بن صدقه وزیر خلیفه در گذشت.

او مردی نیک نهاد، خوشرفتار، فروتن و دوستدار اهل علم بود و آنان را اکرام می کرد.

شعر نیز نیکو می سرود. از جمله اشعار او سه بیت ذیل است که در ستایش المسترشد بالله سروده است:

وجدت الوری کالماء طبعا ورقه

و ان امیر المؤمنین زلاله

و صورت معنی العقل شخصا مصورا

و ان امیر المؤمنین مثاله

و لولا طریق الدین و الشرع و التقی

لقلت من الاعظام جل جلاله

(یعنی: مردم را مانند آب یافتم، از جهت طعم و نازکی، و امیر المؤمنین، یعنی خلیفه مسلمین، حکم آب زلال را داشت.

معنی عقل را به صورت یک شخص در ذهن خود مجسم و مصور کردم و امیر المؤمنین را مثال او یافتم.

و اگر پای دین و شریعت و پرهیزگاری در میان نبود، او را از غایت بزرگی همانند خداوند می شمردم.) پس از در گذشت جلال، شرف الدین علی بن طراد زینبی به نیابت وزارت رسید.

پس از چندی نیز به وزارت منصوب گردید و در پایان ربیع الآخر سال ۵۲۳ به دریافت خلعت وزارت مفتخر شد.

بجز شرف الدین علی هیچ کس دیگر از هاشمیان به وزارت

خلفای عباسی نرسید.

در این سال باد سختی وزیدن گرفت که همه جا را تیره و تار کرد و خاک قرمزی همراه آورد که شبیه ماسه بود. و در آسمان مانند ستون هائی از آتش نمودار می شد.

مردم از این وضع به وحشت افتادند و به دعا و استغفار پرداختند تا آنچه باعث وحشت آنان شده بود. از سرشان رفع شد.

ص: ۱۲۴

ورود سلطان محمود به بغداد

در این سال، در ماه محرم، سلطان محمود پس از بازگشت از خدمت غم خود، سلطان سنجر، به بغداد رفت.

او دبیس بن صدقه را نیز همراه خود برده بود که میانه او با خلیفه، المسترشد بالله، را آشتی دهد.

دبیس در این سفر از سلطان محمود عقب افتاد. قدری دیرتر از او وارد بغداد شد و در خانه سلطان محمود فرود آمد.

سلطان محمود میانجیگری کرد تا رضایت خاطر خلیفه عباسی را نسبت به او فراهم آورد.

ولی خلیفه رضایت نمی داد که فرمانروائی شهری از شهرهای عراق به دبیس سپرده شود.

دبیس بن صدقه حاضر بود که برای رسیدن به مقصود خود صد هزار دینار به سلطان محمود بپردازد.

در این هنگام اتابک عماد الدین زنگی از جریان امر اطلاع یافت و دانست که سلطان محمود می خواهد فرمانروائی موصل را

به- دبیس بن صدقه واگذار نماید. بنابر این تصمیم گرفت که آن مبلغ،

یعنی صد هزار دینار را خود به سلطان محمود پیشکش کند.

لذا یک روز شخصا سرزده به خدمت سلطان محمود رفت و او را پنهانی ملاقات کرد و هدایائی را هم که با خود برده بود، تقدیم نمود.

او سه روز در خدمت سلطان محمود ماند. سرانجام سلطان او را خلعت داد و به موصل باز گرداند.

درین سفر، سلطان محمود یک بار که برای شکار از شهر بیرون رفته بود مهمان یکی از شیوخ شد.

شیخ «مزرفه» ازو دعوت کرد و مهمانی بسیار مفصلی به- افتخار او داد که تمام سپاهیان در آن شرکت داشتند.

او سلطان محمود را به حمامی که در خانه داشت برد. و برای شست و شو به جای آب گلاب در اختیارش گذارد.

هنگامی که می خواست از آن جا برود منصب شحنگی بغداد را به مجاهد الدین بهروز سپرد. حله را نیز به او واگذار کرد.

آنگاه از عراق روانه همدان شد.

کارهای دیبیس در عراق و بازگشت سلطان محمود به بغداد

پس از رفتن سلطان محمود از بغداد به همدان، همسر او- که دختر سلطان سنجر بود، وفات یافت.

این خانم برای دیبیس بن صدقه وجود سودمندی به شمار میرفت زیرا پشتیبان وی بود و از منافع او دفاع می کرد. پس از درگذشت او کار دیبیس نیز به آشفته‌گی گرائید.

بعد، هنگامی که سلطان محمود به بیماری سختی دچار شد، دیبیس پسر خردسال خود را برداشت و عازم عراق گردید.

وقتی خلیفه عباسی- المستر شد بالله- خبر آمدن او را شنید لشکریان را مجهز کرد و مامور پیکار با او ساخت.

مجاهد الدین بهروز که این زمان در حله بود، همینکه از نزدیک شدن دیبیس به حله اطلاع یافت از آن جا گریخت.

دیبیس در ماه رمضان وارد حله شد.

سلطان محمود وقتی از تاخت و تاز دیبیس آگاه گردید، دو تن از امیران خود را که یکی قزل و دیگری احمدیلی نام داشت احضار فرمود و به آنان گفت: «شما دو نفر از طرف من مامور نگهداری دیبیس بودید و اکنون من او را از شما می خواهم.» بنابراین، احمدیلی روانه عراق شد تا خود را به دیبیس برساند و شرش را از سر شهرها رفع کند و او را دوباره به حضور سلطان محمود باز گرداند.

دیبیس همینکه خبر حرکت او را شنید، کسی را نزد خلیفه عباسی فرستاد و به دلجوئی او پرداخت و پیام داد که: «اگر تو از من راضی باشی، من چند برابر آنچه از مردم می گیرم پیشکش خواهم کرد و بنده مملوکی باقی خواهم ماند.» درین باره پیک و پیام هائی رد و بدل شد. دیبیس نیز ضمناً به- گردآوری اموال و جمع کردن مردان جنگی اشتغال داشت.

او که اول فقط با سیصد سوار وارد عراق شده بود، توانست ده هزار سوار در اطراف خود جمع کند.

احمدیلی که به تعقیب دیبیس رفته بود، در ماه شوال وارد بغداد شد و بدنبال او شتافت.

بعد از او، سلطان محمود عازم عراق گردید.

دیبیس وقتی خبر حرکت سلطان محمود را شنید، هدایائی بسیار گرانبها به خدمت وی فرستاد. از آن جمله، سیصد راس اسب بود که همه نعل های طلا داشتند باضافه دویست هزار دینار وجه نقد. تا بدین وسیله رضایت سلطان محمود و خلیفه عباسی را فراهم آورد.

اما سلطان محمود نپذیرفت و به او پاسخ مساعد نداد.

سلطان در ماه ذی القعدة به بغداد رسید و شرف الدین علی طراد

زینبی وزیر خلیفه و سایر صاحب منصبان از او استقبال کردند.

وقتی دبیس از ورود سلطان محمود یقین حاصل کرد، روانه بیابان شد و به بصره حمله برد و در آن شهر اموال زیادی از مردم گرفت و دارائی و درآمدی را هم که به خلیفه و سلطان محمود تعلق داشت، همه را ضبط کرد.

سلطان محمود ده هزار سوار برای سرکوبی او فرستاد. و او همینکه از آمدن آنها اطلاع یافت، از بصره دور شد و بار دیگر راه بیابان در پیش گرفت.

قتل اسماعیلیان در دمشق

ما پیش از این راجع به کشته شدن ابراهیم اسدآبادی در بغداد و گریختن خواهرزاده او بهرام به شام، و توفیق او در تصاحب قلعه بانیاس و رفتن او بدان قلعه صحبت کردیم.

او وقتی که میخواست از دمشق دور شود، کسی را در آن جا به جانشینی خود گماشت تا مردم را به مذهب وی - که آئین اسماعیلیه بود - دعوت کند.

پیروان او رفته رفته زیاد شدند و در همه جا راه یافتند و او به - دستگیری آنان توانست بر چند قلعه که در کوه ها قرار داشتند، مانند قلعه قدموس و غیره، تسلط یابد.

در وادی التیم که از توابع بعلبک بود مردمی می زیستند که مذاهب مختلف داشتند مانند درزیه (۱) و مجوس و نصیری (۱) و (۱)

ص: ۱۲۸

۱- - درزی (به فتح دال و راء) یا (به ضم دال و سکون راء): معروف به - نشتکین (انوشتکین) شهرت ابو عبد الله محمد بن اسماعیل که در سال ۴۱۰ یا ۴۱۱ فوت کرده است. او از مؤسسين مذهب دروزیه است که نام این طائفه مأخوذ از شهرت اوست. وی نیز مانند حمزه بن علی زوزنی، که یکی دیگر از مؤسسين این مذهب است، ایرانی نژاد و از اهل بخارا بود. (بعضی نیز او را ترک نژاد گفته اند.) او در اواخر سال ۴۰۷ هجری قمری به مصر رفته، به خدمت الحاکم بامر الله خلیفه فاطمی پیوست. و ظاهراً به اشارت «حاکم» به خدائی آن خلیفه، یا حلول خدا در وجود او، و هم چنین به لزوم عبادت او قائل گشت. گویند «حاکم» او را برای نشر دعوت خویش به شام فرستاد. و او در شام کشته شد. به موجب روایات دروزیه، وی در اواخر عمر از حاکم برگشت، و با او به دشمنی برخاست، و در نتیجه، حمزه، به عنوان یگانه رسول و داعی حاکم، مورد متابعت دروزیه واقع شد. در اخبار و احوال درزی بعضی خلطها روی داده است، چنانکه درباره اصل شهرت او نیز اختلاف است. بموجب یک قول، نسبت وی به لفظ «درزی» فارسی است، به معنی «خیاط»، و بر حسب قول دیگر، وی منسوب است به شهری موسوم به طیروز. (دائرة المعارف فارسی)

نصیریه (۱) و غیره، و امیر آنان موسوم به ضحاک بود.

بهرام در سال ۵۲۲ بدان سرزمین حمله برد. آنان را در حلقه محاصره گرفت و به پیکار با آنان پرداخت.

ضحاک با هزار مرد جنگی به مبارزه با او شتافت و به لشکریان او حمله ور شد و شمشیر بروی آنان کشید و گروه انبوهی از آنان را از دم تیغ گذراند.

بهرام در این جنگ کشته شد.

گروهی که جان به سلامت برده بودند گریختند و به بدترین ا)

ص: ۱۲۹

۱- - نصیریه (به ضم نون و فتح صاد): فرقه ای از غلامه شیعه که پیروان نصیر نمیری اند و گویند خدا در وجود علی حلول کرده است. و حجت آورند که ظهور روحانی در جسمانی از مطالبی است که قابل انکار نمی باشد مانند ظهور جبرئیل در صورت بشر، برای امور خیر و ظهور شیطان در صور بشر در امور شر. و چون علی و اولادش بر سایر معاصران برتر و به-تائیدات وابسته به اسرار باطنیه، مؤید بوده اند، از این رو حق به صورت آنان ظهور کرد و به زبان آنها گویا شد. و از آنان دستگیری کرد. از این رو، خدائی را در ذات امامان از نسل علی منحصر دانند- از شرح المواقف. فرقه ای از غلامه شیعه تابعان محمد بن نصیر نمیری اند. این فرقه «امام علی النقی را رب دانسته و خودش را نیز مرسل از طرف آن حضرت پنداشته و لواط و نکاح محارم را تجویز می کرده اند.» به روایت دیگر، نصیریه نام فرقه ای است که «به نبوت محمد بن نصیر فهری نمیری قائل هستند.» به روایت دیگر، ایشان «از شعب سبائیه و معتقد به ربوبیت حضرت امیر المؤمنین و اتباع شخصی نصیر (بر وزن کمیل) و یا محمد بن نصیر هستند.» گویند که «آن حضرت رئیس ایشان یا جمعی از ایشان را کشته و بلکه بآتش سوزانده و زنده گردانید که بلکه از آن عقیده فاسده منصرف باشند، متمر نشده و در آن عقیده دیگر رسوخ یافته و گفتند که: پیش از آن که مرده را زنده کرده باشی به ربوبیت تو معتقد بودیم تا چه رسد به اینکه آنرا نیز مشاهده کردیم.» (ریحانه الادب ج ۴ ص ۲۰۶) گروهی از مردم که در قسمت شمال سوریه سکونت دارند و معتقدات خود را از دیگران مخفی میدارند و فلاحین نامیده می شوند. نصیری یک تن از ایشان است- از اقرب الموارد. (لغتنامه دهخدا)

صورت به قلعه بانیاں بازگشتند.

بهرام مردی از یاران خود، موسوم به اسماعیل را به نیابت از طرف خود در بانیاں گماشته بود.

اسماعیل، شکست خوردگانی را که به نزدش بازگشته بودند جمع آوری کرد و دنباله کار بهرام را گرفت.

او دعوت خود و هم چنین گروه داعیان خود را در شهرها

ص: ۱۳۰

گسترش داد.

مزدقانی نیز که وزیر تاج الملوک بود به او کمک کرد زیرا می خواست از وجود او و یارانش استفاده کند و خود را برای رسیدن به هدفی که در پیش داشت تقویت نماید.

اندکی بعد، مزدقانی در دمشق به جای بهرام، شخصی موسوم به ابو الوفا را گماشت.

ابو الوفا به زودی بنیادش قوی گردید و کارش بالا گرفت و تعداد پیروانش افزایش یافت.

کار نفوذ و قدرت او به جایی رسید که در دمشق قیام کرد و بر کلیه مسلمانانی که در آن سرزمین می زیستند مستولی گردید و فرمان او بیش از حکم تاج الملوک بوری، فرمانروای دمشق، نفوذ داشت.

مزدقانی که به پیشرفت کار آن گروه کمک کرده بود، برای اجرای نقشه خود و بهره برداری از دانه ای که پاشیده بود، فرصت را مناسب یافت و در صدد استفاده بر آمد.

او به فرنگیان نامه نوشت و پیشنهاد کرد که شهر دمشق را به- آنان تسلیم کند و در عوض، آنها هم شهر صور را به او تحویل دهند.

این پیشنهاد مورد پسند واقع گردید و قرار شد در یک روز جمعه نقشه را اجرا کنند.

مزدقانی با اسماعیلیان قرار گذاشت که در آن روز مواظب تمام درهای مسجد جامع باشند تا مردم که برای نماز جماعت رفته اند هیچکدام نتوانند از مسجد جامع خارج شوند و فرنگیان بیایند و بر شهر تسلط یابند.

وقتی خبر این توطئه به گوش تاج الملوک بوری فرمانروای دمشق رسید، مزدقانی را نزد خود خواند.

همینکه مزدقانی به حضورش رسید، با او خلوت نمود و او را کشت و سر او را از دروازه قلعه شهر آویزان کرد.

آنگاه فرمان داد که جار بزنند و مردم را از جریان امر آگاه

سازند و آنان را به کشتن باطنیان تشویق کنند.

بر اثر اجرای این دستور، شش هزار تن از باطنیان به قتل رسیدند این واقعه در نیمه ماه رمضان روی داد.

بدین ترتیب مسلمانان از شرشان آسوده خاطر گردیدند و مکر و حيله کافران نیز به خودشان برگشت.

وقتی کار اسماعیلیان دمشق بدان نحو پایان یافت، اسماعیل، والی بانیاس، نیز از عاقبت کار خود اندیشناک شد و ترسید از اینکه به او و یارانش نیز حمله ور شوند و آنان را به هلاک رسانند.

برای احتراز ازین پیشآمد به فرنگیان نامه نوشت و حاضر شد که قلعه بانیاس را تسلیم آنان کند و در عوض، خود و یارانش به-شهرهای آنان نقل مکان نمایند.

این پیشنهاد را فرنگیان پذیرفتند.

بنابر این، اسماعیل قلعه بانیاس را در اختیار فرنگیان گذارد و خود و کسانش به شهرهای فرنگیان رفتند و سختی و ذلت و خواری بسیار دیدند.

اسماعیل در اوائل سال ۵۲۴ درگذشت و خداوند مؤمنان را از گزند او و پیروانش رهائی بخشید.

محاصره دمشق بوسیله فرنگیان و شکست خوردن آنان

وقتی خبر کشته شدن مزدقانی و اسماعیلیان در دمشق به گوش فرنگیان رسید، این معنی به خاطرشان گران آمد و متاسف شدند و از اینکه نتوانستند بر دمشق دست یابند.

این پیشامد برای همه آنان مصیبتی بود. لذا سران کشورهای فرنگی مانند فرمانروای قدس، حاکم انطاکیه و صاحب طرابلس و سایر فرنگیان و پیشوایان روحانی آنان، هم چنین کسانی که از راه

ص: ۱۳۲

دریا برای تجارت و زیارت به آن شهرها می رفتند، همه جمع شدند و برای تصرف دمشق دست اتحاد به یک دیگر دادند.

سپاهی انبوه فراهم آمد که مشتمل بر دو هزار سوار بود. اما سربازان پیاده از فرط کثرت به شمارش در نمی آمدند.

این گروه عظیم روانه دمشق شدند تا آنجا را محاصره کنند.

تاج الملوک بوری، فرمانروای دمشق وقتی خبر حرکت فرنگیان را شنید به جمع آوری سربازان عرب و ترکان پرداخت و هشت هزار سپاهی سوار فراهم آورد.

فرنگیان در ماه ذی الحجه به نزدیک دمشق رسیدند و فرود آمدند و گروهی از افراد خود را نیز به توابع دمشق فرستادند تا بدان نواحی حمله ور شوند و خواربار مورد نیاز را جمع کنند و غنائمی بدست آورند.

وقتی تاج الملوک شنید که گروه بسیاری به شهر حوران رفته اند که آنجا را غارت کنند و آذوقه اهالی را برابند، امیری از امیران خود را که «شمس الخواص» خوانده می شد، با جمعی از سپاهیان مسلمانان به سر وقت آنان فرستاد.

خروج این عده در یک شب سرد زمستانی بود که باران بسیار می بارید. و از بامداد روز بعد با فرنگیان روبرو شدند و به جنگ و کشتار پرداختند.

دو طرف تا مدتی در برابر یک دیگر پایداری کردند ولی سرانجام مسلمانان پیروز شدند و فرنگیان را از دم شمشیر گذراندند بطوری که هیچکس از چنگال مرگ رهایی نیافت مگر سر دسته فرنگیان و چهل تن از مردانی که با او بودند.

مسلمانان آنچه را که فرنگیان داشتند، گرفتند. از آن جمله ده هزار راس از چارپایان راهوار و سیصد اسیر بود.

سپاهیان اسلام پیروزمندانه بازگشتند در حالی که هیچیک از آنان حتی یک زخم هم بر نداشته بود.

فرنگیان که در نزدیک دمشق فرود آمده بودند وقتی این پیروزی را دیدند دلسرد شدند و خداوند ترس و وحشت در دلشان انداخت. بدین جهت مانند شکت خوردگان تصمیم به فرار گرفتند و از اسلحه و خواربار و آذوقه و غیره، آنچه را که بردنش دشوار بود آتش زدند و گریختند.

مسلمانان سر در پی آنان نهادند و به تعقیبشان پرداختند. باران شدید می بارید و سرمای سختی بود. در این حال مسلمانان تمام فرنگیانی را که از یاران خود عقب می افتادند به قتل می رساندند.

بدین ترتیب عده زیادی از آنان کشته شدند.

فرود آمدن فرنگیان در اطراف دمشق و رفتن ایشان از آن حدود در ماه ذی الحجه این سال بود.

دست یافتن اتابک عماد الدین زنگی بر شهر حماه

در این سال اتابک عماد الدین زنگی، فرمانروای موصل، بر شهر حماه دست یافت.

جریان پیروزی او از این قرار بود که او از رود فرات گذشت و روانه شام شد. و چنین وانمود کرد که قصد جهاد با فرنگیان را دارد.

بدین بهانه، رسولی را نزد تاج الملوک بوری بن طغتگین، فرمانروای دمشق، گسیل داشت و از او درخواست کرد که وی را در جهاد با کافران یاری دهد.

تاج الملوک به پیام او پاسخ مساعد داد و کسی را فرستاد که با او درین باره پیمان ببندد و از او وثیقه بخواهد.

همینکه وثیقه رسید، قشونی از دمشق با تنی چند از امیران برگزید و پیش پسر خود- سونج- که شهر حماه در اختیار داشت، فرستاد و بدو دستور داد که از قلعه فرود آید و با آن قشون به خدمت عماد الدین

زنگی برود.

سونج، پسر تاج الملوک، نیز به دستور پدر رفتار کرد. لذا همه عازم خدمت عماد الدین شدند.

همینکه به او رسیدند، عماد الدین مقدمشان را گرامی داشت و به دیدارشان اظهار خوشوقتی کرد و چند روزی آنان را به حال خود گذارد.

بعد، ناگهان در حق آنان حيله ای به کار برد. و سونج، فرزند تاج الملوک، و جمعی از امراء او را گرفت و خیمه ها و اسبان آنان را غارت کرد و خودشان را نیز در حلب به زندان انداخت.

عده ای هم که غیر از امرا و سرکردگان بودند گریختند.

عماد الدین پس از دستگیری و بازداشت آنان یک روزه به حماه رفت و آنجا را که از قشون حامی و مدافع خالی بود به تصرف در آورد و بر آن استیلا یافت.

از آن جا به شهر حمص رفت.

قرجان بن قراجه، فرمانروای حمص، نیز با قشون خود همراه عماد الدین زنگی بود.

قرجان کسی بود که بازداشت کردن پسر تاج الملوک را به عماد الدین توصیه نموده بود.

در این وقت عماد الدین به فکر افتاد که همان حيله را درباره خود او نیز به کار برد.

بدین جبهه قرجان را دستگیر کرد.

آنگاه در نزدیک شهر حمص فرود آمد و آن جا را محاصره کرد و از قرجان که فرمانروای شهر بود خواست تا به نایبان خود و پسر خود و سایر رؤسای شهر حمص فرمان دهد که شهر را تسلیم کنند.

قرجان هم که چاره ای جز این کار نداشت، به اجرای دستور او تن در داد و برای بزرگان شهر پیام فرستاد که شهر را تسلیم نمایند.

ولی آنان نپذیرفتند و به گفته او التفات نکردند.

ص: ۱۳۵

بدین جهت عماد الدین که شهر را محاصره کرده بود با اهالی به- جنگ برخاست و مدتی طولانی را به زد و خورد با آنان گذراند. و چون عاقبت نتوانست حمص را تصرف کند. از آن جا به موصل برگشت و سونج بن تاج الملوک و امیران دمشق را هم که با او بودند، همراه خود برد.

برای رهائی آنان پیک و پیام هائی میان او و تاج الملوک رد و بدل گردید و سرانجام قرار بر این شد که برای آزادی آنان پنجاه هزار دینار پرداخت شود.

تاج الملوک این قرار را پذیرفت ولی روابط میان آنان نظم و نسق نیافت.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، بیموند، فرمانروای انطاکیه، قلعه قدموس را که در دست مسلمانان بود، تسخیر کرد.

در این سال اسماعیلیان، به عبد اللطیف بن خجندی در اصفهان حمله کردند و او را به قتل رساندند.

عبد اللطیف رئیس شافعیان بود و فرمانروائی و تحکم و نفوذ بسیار داشت.

در این سال امام ابو الفتح اسعد بن ابو نصر میهنی، فقیه شافعی، دار فانی را بدرود گفت.

او در مدرسه نظامیه بغداد تدریس می کرد. و روش مشهوری در «خلاف»، یعنی بررسی و داوری در مسائل دینی، دارد.

او فقه را در نزد ابوالمظفر سمعانی آموخته بود.

او در نظر خلیفه عباسی و سلطان محمود سلجوقی و سایر مردم محبوبیت بسیار داشت.

در این سال حمزه بن هبه الله بن محمد بن حسن شریف علوی، حسنی، نیشابوری در گذشت.

او احادیث بسیار شنیده و روایت کرده بود.

در سال ۴۲۹ به دنیا آمده بود. بزرگی خاندان را با شرافت نفس و پرهیزگاری جمع کرده بود.

از پیروان مذهب زیدیه شمرده میشد.

ص: ۱۳۷

گرفتن سلطان سنجر شهر سمرقند را از دست محمد خان و فرمانروائی محمود پسر محمد خان

درین سال، در ماه ربیع الاول، سلطان سنجر شهر سمرقند را به تصرف در آورد.

سبب تصرف سمرقند این بود که: سلطان سنجر بار اول که این شهر را تسخیر کرد، ارسلان خان محمد بن سلیمان بن بغراخان داود را به حکومت این شهر گماشت.

اما او دچار بیماری فالج گردید و بر اثر ناتوانی در انجام امور، یکی از پسران خود، معروف به نصرخان، را به نیابت از طرف خود به فرمانروائی سمرقند گماشت.

نصرخان مردی دلاور و با شهامت بود.

در سمرقند، مردی علوی میزیست که فقیه و مدرس بود و در حل و عقد امور دست داشت و فرمان او در شهر نافذ بود.

این مرد علوی با رئیس امور شهر همدست شد و دو نفری اتفاق

کردند که نصرخان را بکشند.

بنابر این، شبانه او را به قتل رساندند.

پدر او، ارسلان محمد خان، در شهر نبود و همین که از جریان این واقعه ناگوار آگاه شد، سخت دچار اندوه گردید و به خشم آمد.

پسر دیگری داشت که به یکی از شهرهای ترکستان رفته بود.

برای او پیام فرستاد و او را به سمرقند خواند.

همینکه پسرش نزدیک سمرقند شد، آن مرد علوی و رئیس امور شهر برای استقبال وی از شهر خارج شدند.

ولی او که میدانست آن دو نفر قاتلان برادرش هستند، علوی را در همان وقت به قتل رساند و دستور بازداشت رئیس امور شهر را نیز صادر کرد.

پدر او - ارسلان محمد خان - به گمان اینکه پسرش هنوز کار خود را با علوی و رئیس امور شهر به پایان رسانده، رسولی را به خدمت سلطان سنجر فرستاد و او را دعوت کرد که بیاید و کار سمرقند را سر و سامان بدهد.

سلطان سنجر نیز قشونی مجهز کرد و به قصد سمرقند روانه شد.

ارسلان محمد خان وقتی دانست که پسرش بر علوی و رئیس امور شهر غلبه یافته و کارشان را ساخته، از فراخواندن سلطان سنجر به سمرقند پشیمان شد.

لذا نامه ای به او نوشت و پیروزی پسر خود را بر علوی و رئیس امور شهر به عرض سلطان سنجر رساند مراتب فرمانبرداری خود و پسر خود را به او اطلاع داد و درخواست کرد که به خراسان باز گردد.

سلطان سنجر از این نامه به خشم آمد و بدان اعتنائی نکرد و چند روز در حوالی سمرقند ماند.

یک روز در حین شکار دوازده مرد را دید که سراپا مسلح بودند. از ظاهر آنها به شک افتاد و فرمان داد که دستگیرشان کنند.

آنان را گرفتند و شکنجه دادند.

در نتیجه، اقرار نمودند که ارسال محمد خان آنان را مأمور کشتن سلطان سنجر کرده بوده است.

سنجر دستور داد که همه را به قتل برسانند.

آنگاه به سمرقند حمله برد و شهر را با قهر و خشم گرفت قسمتی از شهر را غارت کرد و از یغمای بقیه شهر جلوگیری نمود.

محمد خان از بیم او به یکی از قلعه های شهر پناه برد.

سلطان سنجر پس از مدتی کشمکش به او پناه داد و از او خواست که از قلعه فرود آید.

همین که از قلعه فرود آمد، سنجر او را مورد احترام و نوازش قرار داد و او را به پیش دخترش - که زوجه سلطان سنجر بود - فرستاد.

محمد خان نزد دختر خود ماند تا روزی که از دنیا رفت.

سلطان سنجر در سمرقند مدتی اقامت کرد تا وقتی که بر اموال و اسلحه و خزائن شهر دست یافت.

آنگاه حکومت شهر را به یکی از امراء خود، بنام امیر حسن تکین، سپرد و به خراسان بازگشت.

چیزی نگذشت که امیر حسن تکین از دار دنیا رفت. و سلطان سنجر پس از درگذشت او، محمود، پسر محمد خان بن سلیمان بن داود، را که ذکرش گذشت به فرمانروائی سمرقند گماشت.

علت آنکه حکومت محمود را در این جا شرح نمی دهیم این است که ضمن شرح وقایع سال ۵۳۶ در این باره صحبت خواهیم کرد؛ زیرا در آن جا نیاز به ذکر احوالات او خواهد بود.

پیروزی عماد الدین زنگی بر قلعه انار و شکست خوردن فرنگیان

عماد الدین زنگی، وقتی از کار شهرهای شام، مانند حلب و

توابع آن، و سایر شهرهایی که تصرف کرده بود، فراغت یافت و امور آن نواحی را نظم و نسق بخشید، به موصل و دیار جزیره ابن عمر بازگشت تا لشکریان او بیاسایند و خستگی را از خود دور کنند.

پس از استراحت کافی به آنان فرمان داد که برای جهاد با کافران مجهز شوند.

وقتی قشون او از لحاظ نفرات و اسلحه آماده جنگ شد، به- شام برگشت و عازم حلب شد.

درین قشون کشی عزم خود را جزم کرد که به قلعه اثارب حمله ور شود و آن جا را محاصره کند زیرا از این قلعه زیان بسیار متوجه مسلمانان می گردید.

این قلعه در سه فرسنگی میان حلب و انطاکیه قرار داشت. فرنگیانی که در این قلعه به سر می بردند از تمام توابع قسمت غربی حلب استفاده می کردند حتی از آسیائی که متعلق به مردم حلب بود و در نزدیک باب الجنان، یکی از دروازه های حلب، قرار داشت، و میان این آسیا تا شهر حلب فقط به اندازه عرض جاده فاصله بود.

مردم حلب از دست فرنگیانی که در قلعه اثارب اقامت داشتند زیان بسیار می دیدند و روزگار به سختی می گذرانند زیرا فرنگیان هر روز به آنان حمله می بردند و اموالشان را غارت می کردند.

وقتی اتابک شهید، عماد الدین زنگی این حال را مشاهده کرد بر آن شد که قلعه اثارب را محاصره کند. لذا با قشون خود به قلعه رفت و در آنجا فرود آمد.

وقتی فرنگیان از حرکت او خبردار شدند دانستند که این واقعه از وقایعی است که دنباله ای نخواهد داشت و تکرار نخواهد گردید و هر طور که تمام شود، جبران پذیر نخواهد بود.

بدین جهت تمام سربازان سوار و پیاده خود را گردآوری کردند و آماده جنگ ساختند و در استفاده از هیچ یک از نیروها و امکانات جنگی خود کوتاهی ننمودند.

پس از فراغت از کار تدبیر امور جنگ و تجهیز سپاه به طرف قلعه اثارب به راه افتادند.

اتابک عماد الدین زنگی که خبر آمادگی دشمن را شنید با یاران خود به مشورت پرداخت که چه باید کرد.

همه به او توصیه نمودند که از محاصره قلعه صرف نظر کند و برگردد.

به او گفتند: «روبرو شدن با فرنگیان و دست و پنجه نرم کردن با آنان در شهرهای خودشان، کاری دشوار و خطرناک است که هیچ کس نمی داند به کجا خواهد انجامید.» اما عماد الدین جواب داد: «فرنگیان وقتی ببینند که ما از دستشان گریخته و برگشته ایم، دلیر خواهند شد و به دنبلمان خواهند آمد و شهرهای ما را ویران خواهند کرد. لذا در هر حال از مقابله و مبارزه با آنان چاره نیست.» بعد قلعه را رها کرد و با لشکریان خود به مقابله با دشمن شتافت.

دو لشکر با هم روبرو شدند و برای جنگ صف آرائی کردند.

هر یک از دو طرف در برابر دیگری پایداری بسیار نشان داد.

کار جنگ بالا گرفت و عرصه بر هر دو تنگ شد.

اما خداوند بزرگ پیروزی را نصیب مسلمانان می خواست.

لذا لشکریان اسلام غلبه کردند و فرنگیان به بدترین شکست گرفتار شدند. گروه کثیری از سواران ایشان به اسارت افتادند و عده بسیاری نیز به قتل رسیدند.

اتابک عماد الدین، پس از این پیروزی درخشان، به لشکریان خود توصیه کرد تا کاری را که در پیش گرفته اند به اتمام رسانند و از کوشش های خود بهره مند شوند.

به آنان گفت: «این آغاز جنگی بود که ما با فرنگیان کردیم؛ حالا باید چنان مزه زور بازوی خود را به آنان بچشانیم که رعب و وحشتش همیشه در دل های آنان باقی بماند.»

لشکریان او نیز تحت تاثیر این سخنان واقع شدند و به آنچه او توصیه کرده بود عمل نمودند.

من در سال ۵۸۴ هجری شبی از آن سرزمین گذشتم بطوری که اهل محل می گفتند، بسیاری از استخوان های فرنگیان تا آن زمان هنوز در آن حدود باقی بود.

مسلمانان، پس از فراغت از این پیروزی به قلعه اثارب بازگشتند و آنجا را به زور و جبر گرفتند و تمام ساکنان قلعه را نیز کشتند یا اسیر کردند.

اتابک عماد الدین زنگی، کار این قلعه را بکلی ساخت. آن را در هم کوبید و خراب کرد بطوری که تا امروز هم چنان ویرانه است.

بعد، از آن جا به عزم تصرف قلعه حارم روانه گردید.

این قلعه هم، که در نزدیک انطاکیه واقع شده بود، به فرنگیان تعلق داشت.

عماد الدین زنگی قلعه را محاصره کرد و کار را بر ساکنان قلعه سخت گرفت.

اهالی قلعه در برابر واگذاری نصف عوائد شهر حارم به عماد الدین، ازو درخواست متارکه جنگ کردند.

عماد الدین این پیشنهاد را پذیرفت و دست از سرشان برداشت و از آنجا بازگشت.

مسلمانان در نتیجه این کارهای پیروزمندانه قوت قلب یافتند و اتحاد و تمرکز بیشتر پیدا کردند.

اما، بر عکس، قوای کافران رو به ضعف نهاد و دانستند که گاهی برای شهرها اتفاقاتی پیش می آید که حسابش را نکرده بودند.

بنابر این، آنها که به طمع تصرف جمیع شهرها افتاده بودند دیگر کوشش و همت خود را مصروف این کردند که فقط همان-شهرهائی را که در دست دارند، حفظ کنند.

دست یافتن عماد الدین زنگی بر شهر سرجی و قلعه دارا

عماد الدین زنگی، پس از فراغت از کار قلعه اثارب و سایر نواحی آن حدود، به دیار جزیره بازگشت.

از حسام الدین تمرتاش بن ایلغازی، فرمانروای ماردین، و پسر عمش رکن الدوله داود بن سقمان، صاحب قلعه کیفا، پیام های زننده و تهدید آمیزی برای وی رسیده بود.

از این رو، عماد الدین به سوی آنان بازگشت و شهر سرجی را که بین ماردین و نصیبین واقع شده بود محاصره کرد.

حسام الدین تمرتاش و رکن الدوله داود، هم چنین حاکم شهر «آمد» و غیره با همدیگر دست یکی کردند و سپاه انبوهی از ترکمانان فراهم آوردند که تعدادشان به بیست هزار تن بالغ می شد.

آنان با این سپاه برای دست و پنجه نرم کردن با عماد الدین زنگی به حرکت در آمدند.

در آن نواحی با او روبرو شدند و به جنگ پرداختند. ولی عماد الدین آنان را شکست داد و شهر سرجی را تصرف کرد.

پدرم برایم حکایت کرد و گفت: رکن الدوله داود، پس از شکستی که از عماد الدین خورد، عازم جزیره ابن عمر شد و آن جا را غارت کرد.

عماد الدین، وقتی خیر تاخت و تاز رکن الدوله را شنید، به سوی جزیره رفت.

او تصمیم داشت که وارد شهر داود شود و آنجا را تسخیر کند.

اما به علت تنگی راه ها و سختی کوه هائی که در میانه بود، برگشت و به سوی دارا روانه شد. و آنجا را تصرف کرد.

دارا، یکی از قلعه های آن حدود بود.

در این سال، در دوم ذی القعدة، الامر باحکام الله ابو علی بن مستعلی علوی، فرمانروای مصر، کشته شد.

او برای گردش، به تفرجگاهی که داشت رفته بود و هنگام بازگشت از آنجا، باطنیان به او حمله کردند و او را به قتل رساندند. او با مردم بد رفتاری می کرد.

مدت فرمانروائی او بیست و نه سال و پنج ماه و سن او سی و چهار سال بود.

او دهمین نفر از اعقاب مهدی عبید الله بود که در شهر سجلماسه ظهور کرد و شهر مهدیه را در افریقیه ساخت.

او هم چنین دهمین خلیفه، از خلفای علوی، از فرزندان مهدی مذکور شمرده می شود. (۱)

ص: ۱۴۵

۱- - فاطمیون، مثل ادارسه، خود را از فرزندان حضرت فاطمه دختر حضرت رسول می دانستند. ادارسه (یعنی ادریسی های مراکش) راه را برای پیشرفت کار فاطمیون صاف کرده بودند. چه، در ایام تسلط ایشان دعاه متعددی در میان برابره نفوذ یافته و عقاید شیعی را در میان آن قبایل انتشار داده بودند. این مقدمات، موقعی که عبید الله خود را «مهدی» خواند و عنوان خلیفه و امیر المؤمنین اختیار نمود، پیشرفت کار او را سهل کرد. عبید الله در سال ۲۹۷ هجری (۹۰۹ میلادی) آخرین اثری را که از امراء اغلبی مانده بود، محو نمود و به زودی شمال افریقا را، به استثنای متعلقات امرای ادریسی در مراکش، مالک شد. پایتخت فاطمیون ابتدا در شهر مهدیه نزدیک تونس قرار داشت. و این همان شهر است که فراسوار، مورخ فرانسوی، آن را افریقا نامیده است. نیم قرن بعد، خلفای فاطمی، مصر و شام را نیز بر متصرفات خود افزودند. و «جوهر»، سردار ایشان، مصر را از کف امیر صغیر اخشیدی آن، در سال ۳۵۶ هجری (۹۶۹ میلادی) بیرون آورد. و قلعه القاهره را در نیل ساخت. این قلعه، اساس شهر قاهره حالیه گردید. شام جنوبی نیز در همین ایام مسخر شد. و حلب در سال ۳۸۱ هجری (۹۹۱ میلادی) به ممالک فاطمی ضمیمه گشت و در این دوره دولت ایشان از بادیه الشام و نهر العاصی تا سواحل مراکش وسعت داشت انتقال مرکز حکومتی فاطمیون از قیروان و مهدیه به قاهره، باعث از دست رفتن متصرفات غربی ایشان گردید. نورمان ها نیز جزیره صقلیه را در سال ۴۶۳ هجری (۱۰۷۱ میلادی) و مالطه را در ۴۳۸ (۱۱۴۶ میلادی) و مهدیه و قیروان را در ۴۴۰ (۱۱۴۸ میلادی) گرفتند ولی قدرت فاطمیون در مصر و شام سال ها بدون تزلزل محفوظ ماند. و دامنه ثروت و تجارت ایشان به ممالک اطراف دریایی مدیترانه نیز کشیده شد. دولت فاطمی مصر به دست سلطان صلاح الدین ایوبی در سال ۵۶۷ (۱۱۷۱ میلادی) برافتاد. خلفای فاطمی مصر به ترتیب عبارت بودند از: ۱- مهدی ابو محمد عبد الله سال خلافت: ۲۹۷ هجری ۲- قائم، ابو القاسم محمد سال خلافت: ۳۲۲ هجری ۳- منصور، ابو طاهر اسماعیل سال خلافت: ۳۳۴ هجری ۴- معز، ابو تمیم معد سال خلافت: ۳۴۱ هجری ۵- عزیز، ابو منصور نزار سال خلافت: ۳۶۵ هجری ۶- حاکم، ابو علی منصور سال خلافت: ۳۸۶ هجری ۷- ظاهر، ابو الحسن علی سال خلافت: ۴۱۱ هجری ۸- مستنصر، ابو تمیم سال خلافت: ۴۲۷ هجری ۹- مستعین، ابو القاسم احمد سال خلافت: ۴۸۷ هجری ۱۰- منصور، امیر ابو علی سال خلافت: ۴۹۵ هجری ۱۱- حافظ، ابو المیمون عبد المجید سال خلافت: ۵۲۴ هجری ۱۲-

ظافر، ابو المنصور اسماعيل سال خلافت: ۵۴۴ هجرى ۱۳- فائز، ابو القاسم عليهى سال خلافت: ۵۴۹ هجرى ۱۴- عاضد، ابو محمد عبد الله سال خلافت: ۵۵۵ تا ۵۶۷ هجرى (از كتاب طبقات سلاطين اسلام)

الآمر فرزندی نداشت که پس از وی به خلافت رسد. بدین جهت وقتی که کشته شد، پسر عم او، حافظ ابو المیمون عبد المجید ابن الامیر ابو القاسم بن المستنصر بالله جانشین او گردید و زمام فرمانروائی را به دست گرفت.

مردم با او برای خلافت بیعت نکردند. بلکه برای نیابت

ص: ۱۴۶

خلافت بیعت کردند تا معلوم شود که در حرم الامر زنی ازو حامله است یا نه؟ و چنانکه پسری ازو به دنیا آید، او خلیفه شود و ابو المیمون نایب او باشد.

زادگاه الحافظ، ابو المیمون عبد المجید، شهر عسقلان بود؛ زیرا پدرش در روزگار سختی و تنگدستی از مصر بدان شهر رفته و این پسر در آن جا تولد یافته بود.

الحافظ وقتی امور خلافت را به دست گرفت وزارت خود را به ابو علی احمد بن افضل بن بدر جمالی داد.

ابو علی در کار خود اقتداری بهم رساند و استبداد نشان داد به نحوی که بر الحافظ تسلط و نفوذ یافت دست او را از کارها کوتاه

ص: ۱۴۷

ساخت و از دخالت در امور محروم نمود.

او الحافظ را در خزانه منزوی ساخت به نحوی که هیچکس نمی توانست پیشش برود مگر کسی که ابو علی اراده می کرد و اجازه می داد.

بنابر این برای الحافظ فقط نامی باقی ماند که هیچ معنائی در زیرش وجود نداشت.

اما ابو علی از دوره قدرت خود حداکثر استفاده را کرد و از اموال و غیره، هر چه در قصر وجود داشت به خانه خود منتقل ساخت.

جریان امر بدین منوال بود تا سال ۵۲۶ هجری که ابو علی به - قتل رسید.

از آن پس کارهای الحافظ استواری یافت و حکم او در دولت مصر نفوذ و فرمانروائی او بر شهرها مستقر و مسلم گردید.

پاره ای دیگر از رویداده های سال

در این سال، یعنی سال ۵۲۴ هجری، «خاتون»، دختر سلطان سنجر سلجوقی از دار دنیا رفت.

او همسر سلطان محمود بود.

در این سال بیموند فرنگی، فرمانروای انطاکیه، به قتل رسید در این سال نصیر الدین محمود بن مؤید الملک بن نظام الملک، در ماه شعبان، در بغداد در گذشت.

پس از فوت او خانه اش آتش گرفت.

محوطه های هیزم، و بازار تشی نیز طعمه حریق شدند. و از مردم اموال بسیار در این آتش سوزی تلف شد.

ص: ۱۴۸

در این سال، رئیس ابو الذواد مفرج بن حسن بن صوفی به وزارت تاج الملوک بوری، فرمانروای دمشق، رسید.

در این سال، بدیع اسطرلابی از دار السلطانه، واقع در شرق بغداد، امر رصد ستارگان را زیر نظر گرفت ولی آن را به اتمام نرسانید.

در این سال، عقرب های پرنده ای در بغداد پیدا شدند که دارای دو نیش بودند.

مردم از گزند این جانوران آسیب بسیار دیدند و سخت به وحشت افتادند.

درین سال، در ماه ذی الحجه، ملک مسعود فرزند سلطان محمد سلجوقی که در خراسان نزد عم خود سلطان سنجر به سر می برد، از آنجا عازم ساوه شد.

خروج ملک مسعود از خراسان این شایعه را براه انداخت که او برای جنگ و ستیز با برادر خود، سلطان محمود، عزم خود را جزم کرده و در این کار نیز به فرمان سلطان سنجر دست زده است.

سلطان محمود که در بغداد اقامت داشت، وقتی خبر حرکت برادر خود را شنید، از بغداد عازم همدان گردید.

وقتی به کرمانشاهان وارد شد، برادرش ملک مسعود نیز بدانجا رسید و نسبت به او مراتب اطاعت و خدمت را به جای آورد. بدین ترتیب از آن شایعات اثری دیده نشد.

سلطان محمود شهر گنجه و توابع آن را به ملک مسعود واگذار کرد و او را بدان جا فرستاد.

در این سال، در ماه ربیع الاول، زلزله بزرگی در عراق، جبل و موصل و جزیره روی داد و ویرانی بسیار به بار آورد.

در این سال، سلطان محمود قلعه الموت را به تصرف در آورد.

در این سال ابراهیم بن عثمان بن محمد ابو اسحاق غزی، از دار جهان رخت بر بست.

او اهل غزه بود که شهری است در فلسطین، واقع در سرزمین شام.

ابراهیم بن عثمان در سال ۴۴۱ هجری بدینا آمده بود.

او از شاعران بلند پایه به شمار می رفت. از آثار او یکی قصیده ای است که در آن به وصف ترکان می پردازد.

فی فتیة من جیوش التحرک ما ترکت

لرعد کراتهم صوتا و لا صیتا

قوم اذا قوبلوا کانوا ملائکه

حسنا، و ان قوتلوا کانوا عفاریتا

(یعنی: جوانانی از سپاهیان ترک که حملات ایشان برای رعد نه آوازی باقی می گذارد و نه آوازه ای، قومی که در هنگام برخورد، از زیبایی به فرشتگان مانند و در هنگام جنگ، به عفریت ها.) این دو بیت را نیز درباره کناره گیری از دنیا سروده است:

انما هذه الحیاه متاع

و السفیه الغوی من یصطفیها

ما مضی فات و المؤمن غیب

و لك الساعة التي انت فیها

(یعنی این زندگی، جنسی فناپذیر است و دیوانه گمراه کسی است که دنیا را بزرگ دارد، گذشته از دست رفته و آینده ناپدید است و همین ساعتی که در آن هستی به کارت می آید.) در این سال، حسین بن محمد بن عبد الوهاب بن احمد بن محمد

دباس ابو عبد الله نحوی، درگذشت.

این شاعر، معروف به «بارع» و برادر مادری ابو الکریم بن فاخر نحوی بود.

او در سال ۴۴۳ هجری به دنیا آمده بود.

شعر نیکو می سرود. از اشعار اوست:

ردی علی الکریمی ثم اهجری سکنی

فقد قنعت بطیف منک فی الوسن

لا تحسبنی النوم قد اوشکت اطلبه

الا رجاء خیال منک یؤنسنی

ترکتنی و الهوی فردا اغالبه،

و نام لیلک عن هم یورفتی

(یعنی: خواب مرا به من بازده، آنگاه از آرام بخشیدن به من دوری گزین، زیرا من با خیالی از تو در خواب قانعم.

گمان مبر که من خواستار خواب باشم، جز به امید اینکه خیال تو و رویای تو در خواب مونس من گردد.

تو مرا با عشق، تنها گذاشتی که با او ستیزه کنم و شب تو هم در خواب رفت که مرا از درد و غم بیدار گذارد.) این شعر طولانی است.

در این سال هبه الله بن قاسم بن محمد بن عطا بن محمد ابو سعد مهرانی، نیشابوری، درگذشت.

او به سال ۴۳۱ به دنیا آمده بود.

او محدث، و حافظ قرآن بود و مردی نیکوکار به شمار می رفت

اسیر شدن دییس بن صدقه و تسلیم او به عماد الدین زنگی

درین سال، در ماه شعبان، تاج الملوک بوری بن طغتگین، فرمانروای دمشق، امیر دییس بن صدقه، صاحب حله را اسیر کرد و او را به اتابک شهید زنگی بن آقسنقر تسلیم نمود.

سبب وقوع این واقعه آن بود که: امیر دییس بن صدقه- همچنان که پیش از این یاد کردیم- وقتی از بصره دور شد، فرستاده ای از شام به خدمتش رسید.

این قاصد از شهر صرخد (۱) آمده بود و ماموریت داشت که

ص: ۱۵۲

۱- - صرخد (به فتح صاد و خاء): شهری است چسبیده به بلاد حوران از اعمال دمشق و آن قلعه ای است حصین و ولایتی نیکو و وسیع. شراب منسوب به آن معروف است. در این شهر آب نیست، مگر آنچه از باران در صحرا و بادیه ها جمع می شود. «قمر» و «متان» دو قریه ازین شهر میباشند. (لغتنامه دهخدا)

او را به صرخد دعوت کند.

قضیه از این قرار بود که فرمانروای صرخد مردی اخته بود و نمی توانست دارای فرزند باشد.

او در این سال از دار دنیا رفت.

او قبل از مرگ خود کنیزی را که همسر و محبوبه اش بود به - جانشینی خود برگزید.

این زن وقتی بر قلعه صرخد و آنچه در این قلعه بود تسلط یافت دانست که کار خود را نمی تواند از پیش ببرد مگر اینکه به مردی به پیوندد که دارای توانائی و تجهیزات کافی باشد.

بنابر این وقتی وصف دبس بن صدقه و بسیاری افراد و عشیره او را شنید، و هم چنین، احوالات و سرگذشت وی را برایش شرح دادند و گفتند که در عراق چها کشیده، تصمیم گرفت که او را نزد خود فراخواند و از یاری وی بهره مند گردد.

بدین جهت کسی را به خدمت وی فرستاد و به صرخد دعوتش کرد تا با وی زناشوئی کند و قلعه را با آنچه از مال و غیره در آن است تسلیم وی نماید.

دبیس بن صدقه، پس از دریافت این دعوت، از عراق روانه شام شد و عده ای راهنما نیز با خود برد.

ولی راهنمایان، او را در اطراف دمشق، گمراه و سرگردان کردند.

او پس از مدتی سرگردانی در میان مردمی از کلب (۱) که در)

ص: ۱۵۳

۱- - کلب (به فتح کاف و سکون لام): منظور قبیله کلب است که قبیله ای است از قضاعه. افراد قبیله کلب از فرزندان کلب بن ویره بن ثعلبه بن حلوان بن عمران بن الحافی بن قضاعه هستند و حارثه کلبی، ابو زید بن حارثه مولی رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آنهاست. فرزندان کلب در دوران جاهلیت در «دومه الجندل» و تبوک و اطراف شام اقامت داشتند. هم اکنون جمع کثیری از آنان در خلیج قسطنطنیه سکونت دارند و مسلمان هستند. اقوامی از آنان نیز در بشیرز و حلب و آبادی های آن و تدمر و المناظر سکونت دارند و منسوب بدانها را کلبی گویند. (خلاصه از لغتنامه دهخدا)

مشرق غوطه (۱) سکونت داشتند، فرود آمد.

در آنجا او را دستگیر کردند و به خدمت تاج الملوک، فرمانروای دمشق، فرستادند.

تاج الملوک نیز دییس را در نزد خود زندانی کرد.

دییس بن صدقه همیشه از عماد الدین زنگی غیبت می کرد و او را دشنام می داد.

ص: ۱۵۴

۱- - غوطه (به فتح طین): یا غوطه دمشق، شهر دمشق یا شهرستانی است از آن، نام ناحیتی است که دمشق جزء آن است. پیرامون آن هیجده میل است و کوه های بلند آن را از هر سو فرا گرفته اند، به خصوص قسمت شمالی آن که کوه هائی بسیار بلند دارد. آبهای غوطه از همین کوه ها بیرون آیند و نهرهائی تشکیل دهند و باغها و کشتزارها را سیراب کنند. سرزمین غوطه، سراسرش درختان و چشمه هاست و مزارع مستغل در آن جا حاکم است. این ناحیه یکی از زیباترین و باصفاترین شهرهای دنیاست. باغهای غوطه، دمشق را احاطه کرده اند و از رودخانه «بردی» (به فتح باعوراء) سیراب می شوند. در این باغ ها میوه هائی بسیار خوش و مطبوع به خصوص زردآلو به- بار می آیند. در زمان های بسیار قدیم این ناحیه مسکن بنی غسان بوده است. (از لغتنامه دهخدا)

اتابک عماد الدین زنگی همین که شنید دیبیس گرفتار شده، قاصدی را نزد تاج الملوک فرستاد تا دیبیس را از وی بگیرد.

او برای تاج الملوک پیام فرستاد که چنانچه دیبیس بن صدقه را تسلیم وی کند، او نیز در مقابل، پسر تاج الملوک را که نزد خود به عنوان گروگان نگهداشته و هم چنین امیرانی را که اسیر گرفته، آزاد خواهد ساخت.

ولی اگر از تسلیم دیبیس امتناع ورزد عازم دمشق خواهد شد و آنجا را محاصره خواهد کرد و غارت خواهد نمود و ویران خواهد ساخت.

تاج الملوک درخواست تهدید آمیز عماد الدین زنگی را پذیرفت.

بدین جهت اتابک عماد الدین، پسر تاج الملوک را که سونج نام داشت، و امیرانی را که با سونج بودند، آزاد کرد و به خدمت تاج الملوک روانه ساخت.

تاج الملوک نیز، در مقابل، دیبیس بن صدقه را برای عماد الدین زنگی فرستاد.

دیبیس، هنگامی که وی را به پیش عماد الدین می بردند، یقین داشت که به قتل خواهد رسید.

اما بر خلاف آنچه تصور کرده بود، اتابک زنگی با او بسیار جوانمردانه رفتار کرد. در حق او نیکوئی نمود و از خواربار و اسلحه و اسبان، و سایر ما یحتاج که در خزانه خود داشت، در اختیارش گذارد.

او دیبیس را حتی بر خود نیز مقدم داشت و با وی آنطور رفتار کرد که بزرگان ملوک رفتار می کنند.

از طرف دیگر، وقتی خلیفه عباسی المسترشد بالله خبر دستگیر شدن دیبیس و زندانی شدن او را در دمشق شنید در صدد بر آمد که انتقام خود را از وی بگیرد.

بدین جهت سدید الدوله ابن انباری و ابو بکر بن بشر جزری را، که از جزیره ابن عمر آمده بود، به نزد تاج الملوک گسیل داشت و

ازو درخواست کرد که دبیس بن صدقه را تسلیم وی کند زیرا او از دشمنی خلیفه با دبیس آگاهی نداشت.

سدید الدوله بن الانباری در راه بود که شنید دبیس بن صدقه را تسلیم عماد الدین کرده اند.

وقتی در دمشق رفت، مدتی آنجا ماند و از بدگوئی و استخفاف درباره اتابک زنگی فرو گذاری ننمود.

این خبر به گوش اتابک عماد الدین رسید. او هم کسانی را مامور ساخت که در راه وی کمین کنند و هنگامی که از دمشق باز- می گردد دستگیرش سازند.

بنابر این، وقتی سدید الدوله و ابو بکر بن بشر از دمشق مراجعت می کردند، به چنگ ماموران عماد الدین گرفتار شدند و آنان را پیش عماد الدین بردند.

عماد الدین، ابو بکر بشر را تنبیه کرد و سدید الدوله بن انباری را نیز به زندان انداخت.

بعد، وقتی که خلیفه عباسی، المسترشد بالله، از سدید الدوله شفاعت کرد، عماد الدین آزادش ساخت.

اما دبیس بن صدقه هم چنان در خدمت عماد الدین زنگی به سر می برد تا اینکه همراه او آهنگ عراق کرد به نحوی که ما، ان شاء الله تعالی، در جای خود شرح خواهیم داد.

در گذشت سلطان محمود سلجوقی و فرمانروائی پسرش داود

در این سال، در ماه شوال، سلطان محمود پسر سلطان محمد سلجوقی، در همدان در گذشت.

پیش از مرگ سلطان محمود، وزیر وی، ابو القاسم انس آبادی

نسبت به گروهی از امیران و بزرگان دولت سوء ظن داشت و از کید آنان اندیشناک بود.

از جمله این امیران، عزیز الدین ابو نصر احمد بن حامد مستوفی، امیر انوشتکین معروف به شیرگیر، و پسرش عمر، بودند.

امیر انوشتکین حاجب سلطان محمود بود.

ابو القاسم انس آبادی چون از این عده می ترسید، تصمیم داشت که همه را از میان ببرد.

بدین جهت عزیز الدین ابو نصر را دستگیر کرد و به حال اسارت پیش امیر مجاهد الدین بهروز در تکریت فرستاد و او هم در آن جا دستور قتل وی را صادر کرد و خونش را ریخت.

امیر انوشتکین شیرگیر و پسرش هم در ماه جمادی الاخر هر دو کشته شدند.

سلطان محمود سلجوقی، پس از مدتی بیماری در ماه شوال از دار دنیا رخت بربست.

پس از درگذشت او، پسرش، ملک داود به سلطنت نشست و به اتفاق وزیر ابو القاسم انس آبادی و اتابک خود، آقسنقر احمد یلی به اداره امور پرداخت.

در تمام شهرهای جبل و آذربایجان خطبه سلطنت به نام او خوانده شد.

در همدان و سایر شهرهای جبل فتنه هائی نیز برخاست ولی بعد فرو نشست.

پس از آنکه در شهرها نظم برقرار گردید و مردم آسوده خاطر شدند و آرام یافتند، ملک داود وزیر خود را با اموالی به ری فرستاد.

بدین ترتیب از جهت آن سرزمین هم که به سلطان سنجر تعلق داشت، ایمنی یافت.

سلطان محمود هنگامی که از دار جهان رفت، قریب بیست و هفت سال از عمرش می گذشت.

مدت فرمانروائی او دوازده سال و نه ماه و بیست روز بود.

او پادشاهی بود بردبار و جوانمرد و خردمند که گاهی سخنانی می شنید که گستاخانه بود و به خاطرش گران می آمد ولی با وجود قدرتی که داشت، چشم پوشی می کرد و گوینده را مجازات نمی نمود.

نسبت به اموال رعایا کمتر چشم طمع می دوخت و از تصاحب دارائی مردم پرهیز میکرد و نمی گذاشت که کسان و یارانش نیز به اموال اشخاص دست درازی کنند.

پاره ای دیگر از رویداده ها

در این سال- یعنی سال ۵۲۵ هجری- تاج الملوک بوری بن طغتگین، فرمانروای دمشق، مورد حمله باطنیان واقع گردید.

باطنیان با کارد بر او دو زخم زدند.

یکی از زخمها بهبود یافت ولی زخم دیگر هم چنان ناسور ماند.

در دو رنج این زخم باقی بود و او از آن عذاب می کشید.

ولی می توانست با مردم بنشیند و با وجود ضعفی که از آن زخم عایدش شده بود سواری کند.

در این سال، امیر ابو الحسن، پسر المستظهر بالله و برادر المسترشد- بالله، در ماه رجب، در گذشت.

در این سال، در ماه شوال، حسن بن سلمان بن عبد الله ابو علی فقیه شافعی واعظ، دار فانی را بدرود گفت.

او در مدرسه نظامیه بغداد تدریس می کرد.

اصل او از شهر زوزان (۱) بود.

هم چنین، در ماه ربیع الاول، خطیب ابو نصر احمد بن عبد القاهر معروف به ابن طوسی، از دار جهان رخت بر بست. او در موصل خطیب بود.

در این سال، هم چنین، حماد بن مسلم دباس رجبی، زاهد مشهور، در گذشت.

او کراماتی داشت و احادیث بسیار شنیده بود و اصحاب و شاگردان زیاد داشت که در سیر و سفر او را همراهی می کردند.

دیدم که شیخ ابو الفرج بن جوزی ازو بد گوئی کرده و او را دشنام داده است.

شیخ ابو الفرج به سایر نیکان نیز بد گفته و کتابی به نام «تلیس ابلیس» نوشته که در آن به هیچ یک از بزرگان و صالحان مسلمین ابقاء نکرده است.

در این سال، هبه الله بن محمد بن عبد الواحد بن حصین شیبانی کاتب، از جهان رفت.

او در سال ۴۳۲ هجری قمری به جهان آمده بود.

از ابو علی بن مهذب و ابو طالب بن غیلان و دیگران حدیث شنیده بود و کتاب مسند احمد بن حنبل و غیلانیات و غیره را روایت می کرد.

ص: ۱۵۹

۱- - زوزان (به فتح زاء اول و واو): بلوک نیکوئی است بین کوه های ارمنیه و آذربایجان و دیار بکر و موصل. مردم زوزان ارمنی و کردند. (لغتنامه دهخدا)

در این سال، هم چنین، محمد بن حسن بن علی بن حسن ابو غالب ماوردی، در گذشت.

او بسال ۴۵۰ هجری در بصره تولد یافته بود.

حدیث بسیار شنیده بود و «سنن» ابو داود سجستانی را روایت می کرد.

مردی نیکوکار و پرهیزکار بود .

ص: ۱۶۰

۵۲۶ وقایع سال پانصد و بیست و ششم هجری قمری

کشته شدن ابو علی، وزیر الحافظ و وزارت یانس و مرگ او

در این سال، در ماه محرم، الافضل ابو علی بن الافضل بن بدر جمالی کشته شد.

او وزارت الحافظ لدین الله علوی، فرمانروای مصر، را بر- عهده داشت.

سبب کشته شدن او آن بود که او دست الحافظ را از همه کار کوتاه ساخت و او را خانه نشین نمود و نگذاشت که او در هیچ کاری، خواه کوچک و خواه بزرگ، دخالت کند و دستور دهد.

او، هم چنین، آنچه را که در قصر خلافت بود تصاحب کرد و به خانه خود منتقل ساخت.

ازینها گذشته، نام اسماعیل، جد خلفای مصر را از دعا حذف کرد.

ص: ۱۶۱

اسماعیل، پسر امام جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) است و کسی است که اسماعیلیان بدو منسوبند.

ابو علی، جمله «حی علی خیر العمل» را هم از اذان حذف نمود.

او به نام خلیفه مصر، الحافظ لدین الله، نیز خطبه نمی خواند و به خطیبان دستور داده بود که به نام خودش - یعنی خود بو علی - خطبه بخوانند و القابی را که برای خود معین کرده و بدانان نوشته بود در خطبه های خود ذکر کنند.

القاب مذکور ازین قرار بود:

«سید الافضل الاجل، سید ممالیک ارباب الدول، نگهبان و محافظ قلمرو دیانت، گسترنده بال عدالت و سایه داد بر فرق مسلمانان نزدیک و دور، یاری دهنده امام حق، در هر دو حال، چه در غیبت او و چه در حضور قیام کننده برای یاری او با برائی شمشیر و اصابت رای و تدبیر، امین خداوند بر بندگان او و رهنمای قاضیان در پیروی از احکام شرع یزدان و اعتماد او، هدایت کننده داعیان مؤمنین با روشنی بیان و ارشاد خود، خداوندگار نعمت ها و گرداننده ستم از سر ملت ها، دارنده دو فضیلت، هم تسلط در شمشیر و هم مهارت در قلم، ابو علی احمد بن سید الاجل الافضل، شاهنشاه امیر الجیوش.

او امامی مذهب (۱) بود و از آمر باحکام الله بدگوئی و - عیب جوئی بسیار می کرد.

به همین علت ها بود که علویان و مملوکان آنها از او منزجر و متنفر شدند و کمر به قتل او بستند.

در این سال روز بیستم محرم ابو علی با یاران خود برای چوگان - بازی به میدان رفته بود (

ص: ۱۶۲

۱- - امامیه: نام عمومی فرقه هائی که علی بن ابو طالب را جانشین منصوب و بلا فصل پیغمبر میدانند و می گویند دنیا از امام خالی نتواند بود. این نام بیش تر بر طایفه اثنی عشری اطلاق می شود. (دائرة المعارف فارسی)

عده ای در کمین او بودند. میان آنان مردی فرنگی وجود داشت که مملوک الحافظ لدین الله بود.

این گروه در فرصت مناسب به ابو علی تاختند. فرنگی بر او حمله برد و با یک ضربه او را به قتل رساند و سرش را برید.

پس از کشته شدن ابو علی، خلیفه مصر، الحافظ لدین الله علوی، که در خزانه منزوی بود، از انزوا بیرون آمد تا زمام امور را شخصا به دست گیرد.

مردم که از ابو علی دلی پر خون داشتند وقتی خبر قتل وی را شنیدند به خانه او هجوم بردند و آن را غارت کردند و اموال بی شمار در آن جا به چنگ آوردند.

الحافظ نیز با گروهی از مردم، سوار بر اسب شدند و بدان خانه رفتند و آنچه در خانه مانده بود به قصر خلافت حمل کردند.

در آن روز مردم با الحافظ لدین الله علوی برای خلافت بیعت کردند.

بیعتی که پیش از آن با او کرده بودند برای ولایت عهد بود.

به این معنی که او ولیعهد باشد تا چنانچه همسر الامر باحکام الله حامله باشد و پسری به دنیا آورد، او را به خلافت برگزینند.

وقتی مردم با الحافظ بیعت کردند و مسند خلافت بر او مستقر و مسلم شد، در همان روز وزارت خود را به ابو الفتح یانس حافظی داد.

ابو الفتح به لقب «امیر الجیوش» ملقب گردید.

او مردی بود که هیبتی عظیم داشت و بسیار سختگیر و بیدادگر و بدکار به شمار می رفت.

چیزی نگذشت که خلیفه مصر، الحافظ لدین الله، از هیبت او بر جان خود بیمناک شد.

از طرف دیگر، ابو الفتح یانس، نیز پی برد که خلیفه از جانب او احساس ایمنی نمی کند و ممکن است که در صدد هلاک وی بر آید.

روی این بدگمانی، طریق احتیاط پیش گرفت و در حضور

خلیفه از خوردن و آشامیدن خودداری می کرد.

بنابر این، الحافظ برای نابود ساختن او حيله دیگری به کار برد و آن این بود که مستخدم وی را واداشت که در آبریزگاه او آب زهر- آلود قرار دهد.

ابو الفتح یانس بر اثر شست و شو با این آب، دچار بیماری بدی گردید و نشیمنگاه وی کرم گذاشت.

به او گفتند: «اگر از جای خود برخیزی به هلاکت خواهی رسید.» او را بدین ترتیب معالجه می کردند که گوشت تازه در آن موضع مخصوص می گذاشتند. کرم به گوشت علاقه پیدا می کرد و از آن خارج میشد. بعد گوشت دیگری در آنجا می نهاد.

با این طرز درمان رفته رفته نزدیک بود که شفا یابد. لذا به- خلیفه خبر دادند که او عنقریب حالش خوب خواهد شد. و اگر برخیزد و حرکت کند به هلاکت خواهید رسید.

الحافظ نیز سوار شد و به سوی او روانه گردید چنانکه گوئی با وی بر سر مهر آمده و می خواهد او را به کار برگرداند.

ابو الفتح به مجرد ورود الحافظ از جای خود برخاست و پیش او رفت.

الحافظ مدتی نزد او نشست. بعد از پیشش بیرون رفت. ابو الفتح بر اثر حرکتی که کرده بود شبانگاه در گذشت.

در گذشت ابو الفتح در تاریخ بیست و ششم ذی الحجه این سال اتفاق افتاد.

پس از فوت او، الحافظ وزارت خود را به پسر خود، حسن، داد.

خطبه ولایت عهد نیز به نام حسن خوانده شد.

ذکر کشته شدن حسن بن الحافظ ضمن وقایع سال ۵۲۹ هجری قمری خواهد آمد.

هنگامی که من (یعنی ابن اثیر) القاب ابو علی را ذکر می کردم

، از بی خردی این مرد و آن همه لاف و گراف متعجب شدم.

اگر وزیر خلیفه مصر به تنهایی این همه توانائی داشته باشد، پس وزیر سلاطین سلجوقی از قبیل نظام الملک و غیره، شایسته است که ادعای خدائی بکنند.

خاک مصر از اینگونه افراد بسیار پرورده است. فرعون را نمی بینید که میگوید: «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى»؟ هم چنین کسان دیگر را، که شرحشان باعث اطناب و تطویل خواهد گردید

. احوالات سلطان مسعود، و ملک سلجوقشاه و ملک داود و استقرار مسعود در عراق بر سریر سلطنت

وقتی سلطان محمود، پسر سلطان محمد، در گذشت، خطبه سلطنت در شهرهای جبل و آذربایجان چنانکه ذکر کردیم، به نام فرزندش ملک داود خوانده شد.

ملک داود، در ماه ذی القعدة سال ۵۲۵، از همدان به سوی زنجان روانه گردید.

درین ضمن به او خبر رسید که عم وی، سلطان مسعود، از گرگان به تبریز رفته و بر آن شهر تسلط یافته است.

ملک داود، به شنیدن این خبر، عازم تبریز گردید و سلطان مسعود را در آن شهر محاصره کرد.

جنگی میان این دو در گرفت که تا اول محرم سال ۵۲۶ هجری ادامه داشت.

بعد با یک دیگر صلح کردند.

ملک داود حرکت خود را به تاخیر انداخت ولی سلطان مسعود از تبریز بیرون رفت و سپاهیان را گرد آورد و رهسپار همدان در همدان رسولی را به خدمت خلیفه بغداد گسیل داشت

درخواست کرد که خطبه سلطنت به نام وی خوانده شود.

اما فرستادگان ملک داود که آنان نیز همین درخواست را داشتند زودتر به بغداد رسیده بودند.

خلیفه که چنین دید، پاسخ داد که سلطان سنجر باید درباره خطبه تصمیم بگیرد و هر کس را که او خواست، خطبه به نام وی خوانده خواهد شد.

ضمناً پیکری را نیز به خدمت سلطان سنجر فرستاد و پیام داد که اجازه ندهد به نام هیچ کس خطبه خوانده شود زیرا شایسته آن است که فقط بنام خود او (یعنی سلطان سنجر) خطبه بخوانند.

این پیام از طرف خلیفه، بسیار بجا بود و حسن اثر بخشید.

بعد، سلطان مسعود به اتابک عماد الدین زنگی، فرمانروای موصل و غیره، نامه ای نوشت و از او کمک خواست.

عماد الدین به او وعده یاری داد. بدین جهت روحیه سلطان مسعود برای تصاحب تاج و تخت سلطنت قوی گردید.

از طرف دیگر، ملک سلجوقشاه، پسر دیگر سلطان محمد، اتابک خود، قراجه ساقی، را که حاکم فارس و خوزستان بود با سپاهی انبوه به بغداد فرستاد.

قراجه ساقی پیش از رسیدن سلطان مسعود به بغداد، وارد آن شهر شد و در اقامتگاه سلطان منزل گزید.

خلیفه مقدم او را گرامی داشت و او را به جان خود سوگند داد.

سپس فرستاده سلطان مسعود رسید و به خدمت خلیفه رفت و درخواست کرد که خطبه سلطنت به نام مسعود خوانده شود و خلیفه را در صورت خودداری از این امر تهدید کرد.

خلیفه به درخواست او پاسخ مساعدی نداد.

لذا سلطان مسعود با قشون خود به طرف بغداد حرکت کرد تا

به عباسیه خالص (۱) رسید و در آنجا فرود آمد.

لشکریان خلیفه عباسی و قشون سلجوقشاه و قراجه ساقی، برای مقابله با سلطان مسعود شتافتند و قصدشان آن بود که زودتر به او برسند و نگذارند که از کمک عماد الدین زنگی استفاده کند.

این سپاهیان پس از یک شبانه روز طی راه به ناحیه معشوق رسیدند و با عماد الدین زنگی روبرو شدند و در نتیجه نبردی که با او کردند، او را شکست دادند.

بسیاری از افراد عماد الدین درین جنگ اسیر شدند.

اتابک عماد الدین زنگی که شکست خورده بود رهسپار تکریت شد و در آن جا از دجله گذشت.

در آن زمان نگهبان قلعه تکریت نجم الدین ایوب بود.

او راه ها را برای عبور عماد الدین باز کرد تا او به سلامت گذشت و به شهرهای خود رفت و به اصلاح وضع خود و مردان خود پرداخت.

مساعدتی که نجم الدین ایوب در حق عماد الدین کرد سبب شد که به وی پیوست و در حلقه یاران عماد الدین در آمد تا اینکه همراه آنان به کارهایی در مصر و شام و غیره دست زد به نحوی که ما در جای خود شرح خواهیم داد.)

ص: ۱۶۷

۱- - عباسیه محله ای است در بغداد که گمان میرود اکنون خراب شده باشد. و ما بین دو راه و جلوی قصر منصور و نزدیک محله ای که الآن معروف به- باب البصره است، واقع شده است. این محله منسوب است به عباس بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس. خالص نیز نام ناحیه عظیمی است در مشرق بغداد. حمد الله مستوفی گوید: خالص ولایتی بوده، که حالا خراب است، بر آب نهروان، اما مرتفع تمام است و سی پاره دیه بود. حقوق دیوانش هفت تومان و سه هزار دینار است. آنندراج می آورد: نهری است شرقی بغداد. بر آن نهر شهری است کلان، خالص نام. (از لغتنامه دهخدا)

اما سلطان مسعود از عباسیه به ملکیه رفت و طلایه های دو لشکر، یعنی قشون او و قشون سلجوقشاه با هم روبرو شدند.

میان این دو برادر دو روز زد و خورد جریان داشت.

آنگاه سلجوقشاه به اتابک خود، قراجه ساقی، پیام داد که به- حمله پیشدستی کند.

قراجه نیز به سرعت برگشت و از دجله گذشت و خود را به- ساحل شرقی دجله رساند.

سلطان مسعود وقتی از شکست خوردن اتابک عماد الدین زنگی خبردار شد، برگشت و به دنبال او رفت.

ضمناً رسولی را به خدمت خلیفه عباسی فرستاد و به او اطلاع داد که سلطان سنجر به ری رسیده و بر آنست که عازم بغداد

گردد و با خلیفه و یارانش به جنگ پردازد.

آنگاه به خلیفه پیشنهاد کرد که اگر صلاح بدانید، ما برای جنگ با سلطان سنجر به یک دیگر دست اتحاد خواهیم داد و او را

از عراق دور خواهیم ساخت، تا عراق برای وکیل خلیفه بماند. من با این امر موافقم.

پاسخی که از طرف خلیفه عباسی دریافت کرد، مبنی بر این بود که بهتر است دست نگه دارد.

پس از آن موضوع صلح پیش آمد و پیک و پیام هائی در این باره رد و بدل گردید.

سرانجام قرار بر این شد که عراق از آن وکیل خلیفه و سلطنت از آن سلطان مسعود، و ولیعهد سلطان مسعود نیز، سلجوقشاه

باشد.

بر این پیمان سوگند یاد کردند. سلطان مسعود به بغداد بازگشت و در اقامتگاه سلطان، منزل کرد. سلجوقشاه نیز در مقر

شحنگی بغداد فرود آمد.

اجتماع این عده در ماه جمادی الاولی صورت پذیرفت.

جنگ میان سلطان مسعود و عم او سلطان سنجر

همین که سلطان محمود از دار جهان رخت بر بست، سلطان سنجر به سوی شهرهای جبال حرکت کرد.

ملک طغرل، فرزند سلطان محمد، نیز همراه او بود و در ملازمت او به سر می برد.

سلطان سنجر و ملک طغرل با سپاهیان خود به ری رسیدند و از آن جا رهسپار همدان شدند.

وقتی خلیفه عباسی المسترشد بالله و سلطان مسعود از رسیدن سلطان سنجر به همدان با خبر شدند، قرار گذاشتند که با سلطان سنجر بجنگند و خلیفه نیز شخصا درین جنگ شرکت کند.

بنابر این خلیفه سپاهی آماده کرد.

قراجه ساقی و سلطان مسعود و سلجوقشاه با قشون خود برای جنگ با سلطان سنجر به راه افتادند.

آنها پیش تر رفتند. و خلیفه، المسترشد بالله، همراه آنان نرفت و در حرکت تاخیر کرد.

قراجه ساقی کسی را نزد خلیفه فرستاد و او را مجبور به آمدن کرد و گفت: «اگر نیائی، همان بلائی را که میترسی بعدا سلطان سنجر به سرت بیاورد، من هم اکنون خواهم آورد.» خلیفه ناچار حرکت کرد. ولی به آهستگی راه می سپرد و به- دفع الوقت می گذراند تا به خائقین رسید و در آنجا اقامت کرد.

خطبه پادشاهی که به نام سلطان سنجر می خواندند در سراسر شهرهای عراق قطع گردید.

ضمنا خبر آمد که عماد الدین زنگی و دییس بن صدقه به نزدیک بغداد رسیده اند.

دبیس بن صدقه می گفت که سلطان سنجر حله را به وی واگذار کرده است.

او رسولی را به خدمت المسترشد بالله فرستاد و با التماس ازو طلب بخشش و رضایت کرد.

ولی خلیفه عباسی از دادن پاسخ مساعد به این درخواست خود- داری نمود.

اما عماد الدین زنگی، او نیز می گفت که سلطان سنجر شحنگی بغداد را به وی سپرده است.

خلیفه، المسترشد بالله که چنین دید به بغداد بازگشت و به مردم امر کرد که خود را برای دفاع از بغداد آماده سازند.

قشونی هم تجهیز کرد که مردم بغداد را یاری دهند.

سلطان مسعود که عازم جنگ با سلطان سنجر بود به داد مرج رسید که جلو داران قشون سنجر را، که سپاهی انبوه بودند، مشاهده کرد. لذا به طرف کرمانشاهان عقب نشست.

سلطان سنجر با هزار سوار در اسدآباد فرود آمد.

سلطان مسعود و برادرش سلجوقشاه به سوی دو کوه رفتند که «گاو» و «ماهی» نام داشتند.

آنان با سپاهیان خود در میان این دو کوه اردو زدند.

سلطان سنجر، بعد، وارد کنگاور شد و همین که شنید آن دو برادر راه خود را تغییر داده اند با شتاب به دنبال آنان روانه شد.

سلطان مسعود و سلجوقشاه نیز به شنیدن این خبر به عقب برگشتند و چهار شبانه روز به راه خود ادامه دادند.

اما بالاخره دو لشکر در عولان- نزدیک دینور- با یک دیگر روبرو گردیدند.

مسعود از جنگ خودداری می کرد و فقط به دفاع می پرداخت و منتظر بود که خلیفه هم با قشون خود برسد.

ولی وقتی سلطان سنجر به او نزدیک شد دیگر چاره ای نداشت

جز این که به جنگ تن دهد.

درین جنگ سلطان سنجر، ملک طغرل پسر برادرش سلطان محمد، و امیر قماچ و امیر امیران را در جناح راست، و خوارزمشاه اتسز بن محمد را با گروهی از امیران در جناح چپ قرار داد.

سلطان مسعود نیز قراجه ساقی و امیر قزل را در جناح راست، و یرنقش باز دار و یوسف چاووش و دیگران را در جناح چپ گماشت.

امیر قزل با سلطان سنجر پنهانی سازش کرده بود که بگریز دو بدین وسیله روحیه سپاهیان سلطان مسعود را متزلزل سازد.

جنگ در گرفت و به منتهای شدت خود رسید. آن روز، روزی فراموش نشدنی بود.

قراجه ساقی به قلب سپاه سلطان سنجر حمله برد. قلب سپاه را خود سلطان سنجر با ده هزار از سواران دلیر خود اداره می کرد.

دسته ای از فیلان جنگی نیز پیشاپیش او در حرکت بودند.

وقتی قراجه به قلب سپاه سنجر حمله ور شد، ملک طغرل و خوارزمشاه با یک گردش از پشت او سر در آوردند.

بدین ترتیب قراجه ساقی در وسط نیروی دشمن واقع شد و در حلقه محاصره محصور گردید.

در این حال، جنگ سختی کرد و جراحات زیادی برداشت.

گروه بسیاری از یاران او نیز کشته شدند. خود او نیز در حالی که زخم های فراوان داشت اسیر گردید.

سلطان مسعود وقتی کار را بدین منوال دید، گریخت و از معرکه جان سالم بدر برد.

یوسف چاووش و حسین ازبک نیز که دو تن از بزرگان امراء بودند، به قتل رسیدند.

این واقعه در دوم ماه رجب این سال (سال ۵۲۶ هجری) اتفاق افتاد.

سلطان سنجر، پس از اینکه سلطان مسعود را شکست داد و کار جنگ را به پایان رسانید به سراپرده خود فرود آمد و قراجه ساقی را

ص: ۱۷۱

که اسیر شده بود نزد خود احضار کرد.

وقتی او را به حضورش بردند، دشنامش داد و گفت: «بد جنس تبه‌کار، از جنگ کردن با من چه امیدی داشتی؟» جواب داد: «امیدوار بودم که تو را بکشم و بجای تو سلطانی را بر تخت بنشانم که بر او فرمانروائی کنم.» سنجر امر کرد او را به خاطر مقاومت و جسارتی که نشان داده بود به قتل رسانند.

آنگاه رسولی را به نزد سلطان مسعود فرستاد و او را پیش خود دعوت کرد.

سلطان مسعود دعوت سنجر، عم خود را پذیرفت و به خدمت وی حضور یافت.

سنجر در این وقت به خونج رسیده بود. همین که برادر زاده خود را دید صورتش را بوسه داد و مقدمش را گرامی داشت.

بعد او را به خاطر سرپیچی و عصیانی که مرتکب شده و مخالفتی که با وی نموده بود، نکوهش کرد.

سپس او را به گنجه باز گرداند.

سنجر، پس از رفتن سلطان مسعود، ملک طغرل، پسر برادر خود سلطان محمد، را بر تخت سلطنت نشاند و در تمام شهرها به نام او خطبه خواند.

ابو القاسم انس آبادی وزیر سلطان محمود را نیز به وزارت وی منصوب فرمود.

سلطان سنجر، بعد از فیصله دادن به این امور به سوی خراسان بازگشت و در بیستم ماه رمضان سال ۵۲۶ هجری به نیشابور رسید.

اما از احوالات خلیفه عباسی، المسترشد بالله، بعد سخن خواهیم گفت .

ص: ۱۷۲

رفتن اتابک عماد الدین زنگی به بغداد و شکست خوردن او

وقتی المسترشد بالله از بغداد رفت و خبر شکست خوردن سلطان مسعود را شنید، تصمیم گرفت که به بغداد باز گردد.

ضمناً خبردار شد که اتابک عماد الدین زنگی به بغداد رسیده و دیس بن صدقه نیز همراه اوست.

سلطان سنجر به دو نفر مذکور نامه نوشته و دستور داده بود که به عراق حمله ور شوند و بر آن سرزمین تسلط یابند.

خلیفه عباسی، المسترشد بالله، همین که بر این احوالات آگاهی یافت در بازگشت به بغداد تسریع کرد و به جانب غربی دجله رفت و در محله عباسیه فرود آمد. عماد الدین زنگی و همراهانش نیز در منادیه که جزء دجیل بود، اقامت کردند.

دو لشکر در نزدیک حصن برامکه با یکدیگر روبرو شدند و روز بیست و هفتم ماه رجب به جنگ پرداختند.

نبرد را عماد الدین زنگی آغاز کرد و به جناح راست قشون خلیفه که تحت فرماندهی جمال الدوله اقبال بود، حمله برد.

افرادی که در این جناح بودند تاب مقاومت نیاوردند و از میدان بدر رفتند.

در این وقت، امیر نظر خادم، از جناح چپ قشون خلیفه، به- جناح راست سپاه عماد الدین و دیس بن صدقه حمله ور شد.

خلیفه نیز شخصاً حمله کرد و کار جنگ بالا گرفت و به اوج شدت رسید.

دیس بن صدقه شکست خورد و گریخت.

عماد الدین زنگی می خواست پایداری کند ولی وقتی دید

کسان او از اطرافش پراکنده شده اند، خود او نیز سر به فرار گذارد.

گروهی از سپاهیان کشته شدند و گروهی نیز اسیر گردیدند.

خلیفه شب را در آن جا گذراند و روز بعد به سوی بغداد مراجعت کرد.

حال دبیس بن صدقه پس از شکست

در این سال، دبیس بن صدقه، پس از شکستی که در بالا- ذکر شد، برگشت و می خواست به حله و سایر نواحی آن حدود پناهنده شود. گروهی را نیز گرد آورد.

زام فرمانروائی آن حدود را اقبال مسترشدی در دست داشت و قشونی از بغداد به کمک او رسیده بود.

اقبال مسترشدی و دبیس بن صدقه با سپاهیان خود، با یک دیگر به جنگ پرداختند.

درین جنگ دبیس شکست خورد و گریخت و در نیستانی که در آن حدود بود پنهان شد.

در آن جا سه روز ماند. درین مدت نه غذائی داشت که بخورد و نه می توانست که خود را نجات دهد. تا سرانجام پهلوانی او را به- پشت خود گرفت و از آن دام رهائی بخشید.

دبیس، پس از این واقعه، بار دیگر گروهی را جمع کرد و به سوی شهر واسط رهسپار گردید.

قشون واسط را نیز ضمیمه لشکریان خود ساخت. هم چنین امیر بختیار و شاق و ابن ابی الجبر را با خود همدست کرد.

او تا سال ۵۲۷ هجری قمری هم چنان در شهر واسط به سر می برد تا وقتی که یرنقش بازدار و اقبال خادم مسترشدی با سپاهی به-

سر وقت وی رفتند.

دو لشکر در آب و خاک با یکدیگر به پیکار پرداختند. سرانجام قشون واسط و دیبس شکست خوردند.

در این جنگ امیر بختیار و شاق و چند تن دیگر از امیران نیز به بند اسارت افتادند.

درگذشت تاج الملوک فرمانروای دمشق

در این سال، در ماه رجب، تاج الملوک بوری بن طغتكین، فرمانروای دمشق، درگذشت.

علت فوت او زخمی بود که باطنیان بر وی زده بودند و ماقبل جریان آن را شرح دادیم.

این زخم شدت یافت و او را ضعیف کرد و توانائی و نیرو را از او ساقط نمود.

لذا در بیست و یکم ماه رجب از جهان رفت.

او پیش از مرگ وصیت کرد که پس از وی پسرش شمس الملوک اسماعیل فرمانروای دمشق، و پسر دیگرش شمس الدوله محمد حاکم بعلبک و توابع آن باشد.

تاج الملوک بوری با فرنگیان جهاد بسیار می کرد، دلاور و پیشرو بود. در دلیری جای پدر خود را گرفته بلکه از او هم پیش افتاده بود.

مورد ستایش شاعران قرار می گرفت و از سخنوران، به ویژه از ابن الخياط، مدایح بسیاری درباره او بر جای ماند.

پس از درگذشت او، پسرش شمس الملوک، بر جایش نشست و اداره امور خود را به حاجب یوسف بن فیروز، شحنة دمشق، که ضمناً حاجب پدرش نیز بود، سپرد و او را مورد اعتماد خود قرار داد.

یوسف بن فیروز کار خود را با مهربانی و مدارا و نیکی در حق مردم آغاز کرد. لذا دعاگویان و هواخواهان او بسیار شدند.

ص: ۱۷۵

تسلط شمس الملوک بر قلعه های لبوه و راس و محاصره بعلبک به وسیله او

در این سال، شمس الملوک اسماعیل، فرمانروای دمشق، قلعه لبوه و قلعه راس را تصرف کرد.

علت این پیروزی آن بود که: این دو قلعه به پدرش تاج الملوک تعلق داشت و در هر یک از آن دو نگهبانی بود که آن را حفاظت می کرد.

به شمس الملوک خبر رسید که برادرش شمس الدوله محمد صاحب بعلبک به نگهبانان آن دو قلعه نامه نوشته و آنان را به خود متمایل ساخته است. آنان نیز دو قلعه را تسلیم وی کرده اند. او هم از طرف خود قشونی برای نگهبانی و دفاع از آن قلعه ها گماشته است.

شمس الملوک که این خبر را شنید، هیچ کاری نکرد جز این که به برادر خود نامه ای نوشت و به نرمی و ملایمت بدی این کار را یادآور شد. و از او خواست که آن دو قلعه را به وی برگرداند.

شمس الدوله به این نامه ترتیب اثری نداد.

شمس الملوک این بی اعتنائی را به روی خود نیاورد ولی بدون اینکه هیچ کس بفهمد به تجهیز قشون پرداخت.

آنگاه با قشونی که آماده ساخته بود، در پایان ذی القعدة، برای اجرای نقشه خود حرکت کرد.

ظاهراً سمت شمال را در پیش گرفت. ولی بعد به سوی مغرب بازگشت.

بدین ترتیب کسانی که در قلعه لبوه بودند هنگامی از قصد شمس الملوک آگاه شدند که با سپاهیان خود در پای قلعه فرود آمده بود.

لشکریان او بدون فوت وقت از قلعه بالا رفتند به نحوی که ساکنان قلعه، مجال نصب منجنیق و غیره را نیافتند.

بنابر این شکست خود را حتمی دیدند و از شمس الملوک امان

خواستند.

او هم آنان را امان داد و قلعه را همان روز گرفت.

بعد به سوی قلعه راس روانه شد و تا پایان روز به آن قلعه رسید.

در آنجا نیز ساکنان قلعه را غافلگیر کرد و بطور ناگهانی بر آنان حمله ور شد و بالاخره همان نتیجه ای که از حمله به قلعه لبوه گرفت، در این جا عایدش شد.

این قلعه را نیز تصرف کرد. و کسانی را برای نگهداری و اداره امور دو قلعه مذکور گماشت.

سپس به جانب بعلبک رهسپار گردید و با سپاه خود، آن جا را محاصره کرد.

برادرش، شمس الدوله محمد، برای دفاع از شهر آمادگی داشت، و در قلعه بعلبک از نفرات و ذخائر آنچه مورد احتیاج واقع می شد فراهم آورده بود.

شمس الملوک پس از محاصره آن جا با تمام افراد سوار و پیاده خود به سوی شهر پیشروی کرد.

اهالی بعلبک از بالای دیوار شهر با او مبارزه کردند و به دفاع از شهر پرداختند.

لشکریان شمس الملوک چند بار از دیوار شهر بالا رفتند تا سرانجام پس از جنگی سخت، شهر را تسخیر کردند.

در این جنگ کشتار بسیار رخ داد. و هنوز تصرف قلعه بعلبک باقی مانده بود.

در این قلعه، شمس الدوله محمد، برادر شمس الملوک به سر می برد.

شمس الملوک منجنیق هائی در اطراف قلعه نصب کرد و به نبرد با ساکنان قلعه ادامه داد.

وقتی شمس الدوله کار را سخت و راه چاره را بسته دید، رسولی را به خدمت برادر خود فرستاد و اطاعت خود را اعلام داشت و خواهش کرد به او اجازه دهد تا آنچه را که در دست دارد و پدرش به نام

ص: ۱۷۷

او کرده بود، هم چنان در اختیار داشته باشد.

شمس الملوک درخواست برادر را پذیرفت و بعلبک و توابع آن را بر او مقرر فرمود.

آنگاه دو برادر سوگند وفاداری یاد کردند و شمس الملوک به -دمشق بازگشت و کارهای خود را سر و سامان داد.

جنگ میان سلطان طغرل و ملک داود

در این سال، در ماه رمضان، میان ملک طغرل و برادرزاده اش ملک داود بن محمود، جنگ در گرفت.

علت بروز این جنگ آن بود که: وقتی سلطان سنجر، همچنان که پیش از این یاد کردیم، ملک طغرل را بر تخت سلطنت نشانند و به -خراسان بازگشت، شنید که احمد خان صاحب ما وراء النهر به سرپیچی از فرمان وی پرداخته و عصیان ورزیده است.

بدین جهت در بازگشت به مقصد برای تلافی این پیمان شکنی شتاب ورزید.

برگشتن سلطان سنجر به خراسان فرصتی به دست ملک داود داد که بر ضد عم خود سلطان طغرل گردن کشد و علم مخالفت بر افرازد.

بدین منظور در آذربایجان و شهرهای گنجه لشکریانی فراهم آورد و رهسپار همدان گردید.

او در اول ماه رمضان در قریه ای به نام وهان نزدیک همدان، فرود آمد.

سلطان طغرل با لشکریان خود برای جنگ با او از همدان بیرون رفت.

هر یک از دو طرف، افراد جناح راست و جناح چپ قشون خود

را معین و آماده کردند.

در جناح راست قشون سلطان طغرل، ابن برسق، و در جناح چپ آن امیر قزل و پیشاپیش قشون او نیز امیر قراسنقر بود.

در جناح راست قشون ملک داود، یرنقش زکوی قرار داشت که جنگ نمی کرد و وقتی لشکریان ترکمان چنین دیدند کلیه خیمه ها و ساز و برگ او را غارت کردند.

در قشون ملک داود اختلاف و دو دستگی افتاد و اتابک او، آقسنقر احمدیلی، وقتی کار را چنین دید سر به فرار نهاد. به دنبال او سایر افراد سپاه نیز گریختند.

سلطان طغرل یرنقش زکوی و گروهی از امیران را در این جنگ دستگیر و اسیر کرد.

اما ملک داود، پس از شکستی که خورد تا اوائل ذی القعدة سرگردان و پریشان بود.

بعد، با اتابک خود، آقسنقر احمدیلی، به بغداد رفت. خلیفه عباسی مقدم او را گرامی داشت و به او و همراهانش در اقامتگاه سلطان منزل داد.

ملک مسعود که در گنجه به سر می برد، وقتی خبر شکست خوردن ملک داود را شنید، عازم بغداد شد به نحوی که ما-اگر خدا بخواهد- در جای خود جریان آن را شرح خواهیم داد.

پاره ای دیگر از رویدادها

در این سال، خلیفه عباسی، المسترشد بالله، وزیر خود شرف-الدین علی بن طراد زینبی را بازداشت کرد و انوشیروان بن خالد را به وزارت منصوب نمود.

او در آغاز کار از سپردن وزارت به او خودداری می کرد. ولی بعد، از این امتناع صرف نظر نمود

ص: ۱۷۹

در این سال احمد بن حامد بن محمد ابو نصر مستوفی سلطان محمود، ملقب به «عزیز» در قلعه تکریت کشته شد.

سبب این واقعه ضمن شرح وقایع سال ۵۲۵ هجری قمری ذکر گردیده است.

در این سال، در ماه محرم، محمد بن محمد بن حسین ابو حسین بن ابو یعلی بن فراء حنبلی، به قتل رسید.

او در ماه شعبان سال ۴۵۱ هجری به دنیا آمده بود.

از خطیب ابو بکر و ابن الحسین بن مهتدی و دیگران حدیث شنیده بود. در فقه نیز دست داشت.

یاران او با مکر و حيله او را به قتل رساندند و اموال او را گرفتند.

در این سال، در ماه جمادی الاولی، احمد بن عبید الله بن کادش ابو العز عکبری در گذشت.

او محدث بود و حدیث بسیار می دانست.

در این سال، ابو الفضل عبد الله بن مظفر رئیس الرؤساء از دار جهان رخت بر بست.

او ادیب بود. و شعر نیکو می سرود.

از اشعار او دو بیت زیر است که به جلال الدین بن صدقه وزیر، نوشته است:

امولانا جلال الدین یا من

اذکره بخدمتی القدیمة

ص: ۱۸۰

الم تک قد عزمتم علی اصطناعی،

فماذا صد عن تلک العزیمه؟

(یعنی: ای سرور من، ای جلال الدین، ای کسی که من خدمات دیرین خود را به او یادآوری می کنم. مگر تصمیم نگرفته بودی که مرا مورد لطف و احسان خود قرار دهی؟ چه چیز ترا از اجرای این تصمیم بازداشت؟)

ص: ۱۸۱

تسلط شمس الملوک بر قلعه بانیا

در این سال، در ماه صفر، شمس الملوک، فرمانروای دمشق، قلعه بانیا را که در دست فرنگیان بود به تصرف خویش در آورد.

سبب این پیروزی آن بود که فرنگیان او را ضعیف پنداشتند و به دست اندازی بر قلمرو او طمع کردند. و تصمیم گرفتند قرار متارکه جنگ را که فیما بین بود نقض نمایند.

بدین جهت متعرض اموال گروهی از بازرگانان دمشق شدند که در شهر بیروت بودند.

اموال این بازرگانان را گرفتند و آنان نیز از دست فرنگیان به شمس الملوک شکایت بردند.

شمس الملوک درین باره نامه ای به فرنگیان نوشت و از آنان خواست که آنچه از بازرگانان گرفته بودند، برگردانند.

او درین خصوص مکرر صحبت کرد و تذکر داد ولی فرنگیان

اعتنائی نکردند و هیچ چیز باز پس ندادند.

غرور او، و همچنین خشمی که ازین حال به وی دست داده بود، وادارش کرد که فرنگیان را گوشمالی دهد.

لذا به گردآوری سپاه خود پرداخت و برای مبارزه آماده شد.

ولی هیچ کس نمی دانست که او از این کار چه قصدی دارد و در کجا می خواهد قشون کشی کند.

آنگاه در اواخر ماه محرم این سال حرکت کرد به نحوی که نگذاشت دشمن از حرکت وی اطلاع قبلی پیدا کند.

او با سپاهیان خود در اول ماه صفر به نزدیک بانیاس فرود آمد و در ساعت مناسب نبرد را آغاز کرد. به سوی شهر پیش رفت و این پیشروی را هم چنان ادامه داد.

افراد دشمن آگاهی قبلی نداشتند و برای جنگ آماده نبودند.

در شهر کسی یافت نمی شد که به جنگ برخیزد.

شمس الملوک به دیوار شهر نزدیک گردید و شخصا از اسب پیاده شد و پیش رفت.

سپاهیان او نیز اعم از سوار و پیاده به پیروی از او پرداختند تا به پای دیوار شهر رسیدند.

آنگاه در پای دیوار نقب زدند و به زور و جبر وارد شهر شدند.

از لشگریان فرنگی، کسانی که در شهر اقامت داشتند و غافلگیر شده بودند به قلعه شهر پناه بردند.

در شهر گروه بسیاری از فرنگیان کشته شدند و جمع کثیری نیز در بند اسارت در آمدند.

اموال مردم شهر نیز به یغما رفت.

شمس الملوک، بعد به تسخیر قلعه شهر همت گماشت و با کسانی که به قلعه پناه بردند جنگ کرد.

این نبرد سخت را شب و روز ادامه داد تا سرانجام در تاریخ چهارم ماه صفر، با امان دادن به ساکنان قلعه، آنجا را به تصرف

در آورد.

پس از این پیروزی به دمشق بازگشت و در ششم ماه صفر وارد دمشق گردید.

اما فرنگیان وقتی شنیدند که بر شهر بانیا فرود آمده، به جمع آوری سپاه پرداختند تا به جنگ او بروند که خبر پیروزی او به گوششان رسید و کوششی که می کردند بی نتیجه ماند.

جنگ میان مسلمانان و فرنگیان

در این سال، در ماه صفر، پادشاه فرنگیان، فرمانروای بیت-المقدس، با سربازان سوار و پیاده خود به سوی اطراف توابع حلب روانه گردید.

امیر اسوار که در حلب نیابت حکومت را عهده دار بود، وقتی خبر هجوم او را شنید، با لشکریانی که در اختیار داشت متوجه وی گردید. گروهی از سپاهیان ترکمان نیز به وی پیوستند.

دو لشکر در شهر قنسرین (۱) با یک دیگر به جنگ پرداختند.

از هر دو دسته گروه بسیاری کشته شدند.

ص: ۱۸۴

۱- - قنسرین (به کسر قاف و فتح نون مشدد): شهرستانی است در شام. این شهر در طول ۳۹ درجه و ۲۰ دقیقه و عرض ۳۵ درجه و ۲۰ دقیقه و ارتفاع ۷۸ درجه در اقلیم چهارم واقع است. صاحب زیج گوید: طول قنسرین ۳۳ درجه و عرض آن ۳۴ و یک سوم درجه است. در کوهستان آن مشهدی است که گویند قبر صالح پیغمبر است و در آن جاهای پای شتر (یعنی ناقه صالح) نیز وجود دارد. اما درست آن است که قبر صالح در شیوه یمن است. قنسرین به دست ابو عبیده جراح به سال ۱۷ هجری قمری گشوده شد. (از لغتنامه دهخدا)

مسلمانان درین جنگ شکست خوردند و به سوی حلب گریختند.

پادشاه فرنگیان که در این نبرد پیروزی یافته بود با سپاهیان خود در توابع حلب به تاخت و تاز پرداخت.

اما امیر اسوار بار دیگر بازگشت و با قشونی که داشت به-مقابله با فرنگیان شتافت.

در راه به دسته ای از فرنگیان مصادف گردید و بر آنان حمله برد. در این زد و خورد تعداد کشته شدگان و اسیران فزونی یافت.

سرانجام فرنگیانی که از معرکه جان سالم بدر برده بودند به سوی شهرهای خود گریزان شدند.

امیر اسوار که شکست پیشین خود را با این پیروزی تلافی کرده بود، فاتحانه وارد حلب شد در حالی که اسیران و سرهای کشته شدگان فرنگی را همراه داشت.

آن روز، روز فراموش نشدنی بود.

بعد، گروهی از فرنگیان که اهل شهر رها بودند به توابع حلب هجوم بردند تا آن نواحی را غارت کنند.

امیر اسوار وقتی خبر هجوم آنان را شنید، با امیر حسان بعلبکی عازم جنگ با دشمنان گردید.

این دو امیر با سپاهیان خود بر فرنگیان حمله بردند و اکثرشان را در شهر شمال کشتند و کسانی را هم که کشته نشده بودند اسیر کردند.

و سالم به حلب بازگشتند.

بازگشت سلطان مسعود به سلطنت و شکست ملک طغرل

پیش از این، شکست خوردن سلطان مسعود از عم خود، سلطان سنجر، و بازگشت او به شهر گنجه را ذکر کردیم.

همچنین گفتیم که ملک طغرل زمام سلطنت را به دست گرفت

و با ملک داود، پسر برادر خود، محمود، جنگ کرد و ملک داود شکست خورد و وارد بغداد گردید.

وقتی سلطان مسعود از شکست ملک داود و عزیمت او به سوی بغداد آگاهی یافت، خود نیز روانه بغداد شد.

همین که سلطان مسعود نزدیک بغداد رسید، ملک داود با او روبرو شد و در برابرش از اسب فرود آمد و مراسم فروتنی و فرمانبرداری و خدمتگزاری بجای آورد.

این دو نفر، سپس با هم وارد بغداد گردیدند.

مسعود در ماه صفر این سال در دار السلطنه بغداد منزل گزید و به خلیفه عباسی نامه ای نوشت که بنام وی خطبه خوانده شود.

این درخواست مورد قبول واقع گردید. اول به نام او، و بعد به نام ملک داود خطبه خوانده شد. و خلعت نیز برای آنان ارسال گردید.

سلطان مسعود و ملک داود به دار الخلافه رفتند و مورد اکرام و احترام خلیفه عباسی واقع شدند.

اتفاق بر این قرار گرفت که سلطان مسعود و ملک داود به- آذربایجان بروند و خلیفه نیز قشونی همراهشان کند.

بنابر این با سپاهسانی که فراهم آوردند، برای انجام نقشه ای که کشیده بودند حرکت کردند.

وقتی به مراغه رسیدند، امیر آقسنقر احمدیلی، اموال فراوان پیشکش کرد و خواربار و ذخائر بسیار در اختیارشان گذارد.

سلطان مسعود بر سایر شهرهای آذربایجان دست یافت و امیرانی که در آن نواحی بودند، مانند امیر قراسنقر و غیره، از برابر او گریختند. و بسیاری از ایشان به شهر اردبیل پناه بردند.

سلطان مسعود به اردبیل حمله ور شد و آنان را محاصره کرد.

از آن عده، گروهی انبوه را به قتل رساند و باقی را نیز فراری و

متواری ساخت.

بعد برای جنگ با برادر خود ملک طغرل روانه همدان گردید.

و وقتی خبر نزدیک شدن او و سپاهیان‌ش به گوش ملک طغرل رسید برای روبرو شدن و دست و پنجه نرم کردن با وی اقدام کرد.

دو لشکر تا هنگام ظهر با یک دیگر جنگیدند و سرانجام ملک طغرل شکست یافت و آهنگ ری کرد.

سلطان مسعود در ماه شعبان بر شهر همدان مسلط شد.

چیزی از استقرار سلطان مسعود در همدان نگذشته بود که امیر آقسنقر احمدیلی به قتل رسید.

او را باطنیان کشتند.

ولی بعد گفته شد که سلطان مسعود یک نفر را گماشته بود تا او را به قتل برساند.

ملک طغرل که از سلطان مسعود شکست خورده بود، وقتی که به قم رسید، به سوی اصفهان بازگشت. داخل اصفهان شد و تصمیم داشت که در آن شهر تحصن اختیار کند.

ولی برادرش، سلطان مسعود، او را دنبال کرد و به اصفهان رفت تا در آن جا او را محاصره کند.

ملک طغرل دریافت که مردم اصفهان در برابر سلطان مسعود از او فرمانبرداری نخواهند کرد و به خاطر او خطرات محاصره را تحمل نخواهند نمود. روی این اصل از اصفهان رخت بر بست و عازم شهرهای فارس گردید.

سلطان مسعود وارد اصفهان شد و بر اوضاع شهر تسلط یافت اهالی نیز به دیدن او شادی کردند.

او از تعقیب برادر خود ملک طغرل دست برداشت و از اصفهان عازم فارس شد تا او را به چنگ آورد.

ص: ۱۸۷

۱- بیضا: از ملوکات ولایت آباده فارس است. بیست هزار نفر جمعیت دارد. بلوک بیضا میانه شمال و مغرب شیراز است. و این بلوک را برای آن بیضا گویند که لشکر عرب چون سپاه عجم را شکست داد بر کوهی که مشرف بر این بلوک بود رفتند و قلعه و دهات آن را سعید بدیدند برای آنکه خاک این صحرا مایل به سفیدی است آن را بیضا گفتند و تاکنون بدین نام باقی است. بیضا از بلوکات سردسیر فارس است. بعضی گفته اند که نام قدیمی این بلوک نسایک بوده، و نام قصبه آن شهر ملیون که اکنون جای آن شهر را اهل بیضا دانند و در آن جای آجر پاره ها که نشان آبادی و عمارات عالیه بوده، فراوان ریخته است. تاکنون در بعضی از جاهای آن آثار باروی این شهر باقی است و قریه ای را که پهلوی این شهر است ملیان گویند و قصبه حالیه این بلوک تل بیضاست که به- مسافت شش فرسخ از شیراز دور افتاده است. از نواحی بیضا علما و مشایخ برخاسته اند مانند سیبویه. این بلوک مشتمل بر پنجاه و پنج ده است. (از فارسنامه ناصری) بیضا مرکز ناحیه کامفیروز است و این اسم عربی از آن اسمهای نادری است که ایرانیان تاکنون هم استعمال می کنند. اعراب بدین جهت آن را بیضاء گفتند که قلعه سفید رنگ آن از مسافت دور می درخشید. ابن حوقل گوید: اسم فارسی بیضا، نسایک است و چنانکه یاقوت گوید: معنی آن خانه سفید یا کاخ ایض است. این شهر هنگام فتح اصرطخر به دست مسلمانان، اردوگاه آنان قرار گرفت. در قرن چهارم بیضا به اندازه اصرطخر بود. مقدسی گوید: بیضا شهری نیک و پاکیزه است دارای مسجدی نیکو و زیارتگاهی پر آمد و رفت و حوالی آن مرغزارهای معروف. خود شهر در آغوش کشتزارهای سبز گندم جای گرفته و با رنگ سفید خود نمایان و درخشان است. ابن بلخی در فارسنامه می نویسد که بیضا شهرکی است کوچک اما نیکوست و تربت آن سفید است. از این جهت آن را بیضا گویند. این شهرک دارای مسجد جامع و منبر است. (از لغتنامه دهخدا)

سلطان مسعود نیز به وی امان داد. در نتیجه او، با چهار صد سوار که در اختیار داشت به سلطان مسعود پیوست.

ملک طغرل که چنین دید ترسید از اینکه مبادا باقی لشکریان او نیز به برادرش ملحق گردند.

بدین جهت فرار را برقرار ترجیح داد. از پیش برادر گریخت و در ماه رمضان به سوی ری روانه شد.

در راه، وزیر او، ابو القاسم انس آبادی کشته شد. این واقعه در ماه شوال اتفاق افتاد.

او را غلامان امیر شیر گیر به قتل رساندند و بدین وسیله انتقام خون ولی نعمت خود را گرفتند.

امیر شیر گیر - چنانکه پیش از این شرحش گذشت - به سعی ابو القاسم انس آبادی کشته شده بود.

سلطان مسعود، برادر خود را هم چنان تعقیب کرد و به دنبال او رفت تا در محلی به نام ذکر آور به او رسید.

در آن جا جنگ میان آن دو آغاز گردید و همین که کار زد و خورد بالا گرفت، ملک طغرل شکست خورد و گریخت.

لشکریان او به سرزمینی رسیدند که در آن آب افتاده و پر از گل شده بود.

همه در گل فرو رفتند و گرفتار شدند.

جماعتی از امیران او، منجمله امیر حاجب تنکر و امیر ابن بغرا به بند اسارت افتادند.

اما سلطان مسعود آنان را آزاد کرد.

در این جنگ فقط عده بسیار کمی کشته شدند. و سلطان مسعود نیز به همدان مراجعت کرد.

محاصره شهر موصل بوسیله المسترشد بالله

در این سال، خلیفه عباسی، المسترشد بالله، در بیستم ماه رمضان شهر موصل را محاصره کرد.

آنچه باعث این پیشامد شد اقدام اتابک شهید عماد الدین زنگی برای حمله به بغداد بود، هم چنان که پیش ازین یاد کردیم.

در این زمان گروهی از امیران سلجوقی به اقامتگاه المسترشد بالله روی آوردند و به جانبداری از او پرداختند.

لذا خلیفه عباسی بر اثر یاری آنان دلگرمی و توانائی یافت.

از طرف دیگر در این زمان میان شاهان سلجوقی اختلاف افتاده بود و با هم زد و خورد می کردند.

خلیفه عباسی شیخ بهاء الدین ابو الفتوح اسفراینی واعظ را به- رسالت به نزد عماد الدین زنگی فرستاد.

ابو الفتوح از طرف خلیفه حامل پیامی خشونت آمیز بود و هنگامی که به خدمت اتابک عماد الدین رسید، شخصا نیز به حدت و شدت آن پیام افزود و چنان درباره قدرت و قوت خلیفه و حیثیت و ناموس خلافت داد سخن داد و تندروی کرد که عماد الدین به خشم آمد و دستور داد که او را توقیف کنند.

بدین ترتیب فرستاده خلیفه را خوار ساختند و با او به طرزی ناپسند رفتار نمودند.

خلیفه عباسی وقتی این خبر را شنید رسولی را به خدمت سلطان مسعود فرستاد و رفتاری را که از عماد الدین زنگی سرزده بود شرح داد و او را آگاه ساخت از اینکه او (یعنی خلیفه عباسی) قصد دارد به- موصل هجوم برد و آن شهر را محاصره کند.

درین گیر و دار روزها گذشت تا ماه شعبان فرا رسید.

خلیفه عباسی در نیمه ماه شعبان با سی هزار مرد جنگی به سوی شهر موصل حرکت کرد.

وقتی نزدیک شهر موصل رسید، اتابک عماد الدین زنگی با قسمتی از قشون خود از شهر بیرون رفت.

باقی لشکریان خود را در اختیار نایب خود، نصیر الدین جقر، گذارد که سمت دژ داری و حکومت و اداره دولت او را بر عهده داشت و به آنان برای حفظ شهر دستورهای لازم را داد.

پس از دور شدن عماد الدین از موصل، خلیفه، المسترشد بالله به شهر نزدیک گردید و با مردم شهر به جنگ پرداخت و عرصه را بر آنان تنگ ساخت.

اما عماد الدین با قشونی که همراه برده بود به سوی شهر سنجار پیش می رفت. تمام شب را سوار بود و راه می پیمود. برای رعایت صرفه جوئی، سربازان خود را نیز از خواربار و مواد غذایی محروم ساخته بود و هر گاه سربازی را می دید که از دستور وی سرپیچی کرده، او را می گرفت و تنبیه می کرد.

در موصل نیز کار لشکریان او به دشواری گرائید و عده ای برای رهایی از آن تنگنا توطئه کردند که شهر را تسلیم قشون خلیفه نمایند.

اما این نقشه قبل از اینکه اجرا گردد، فاش شد و توطئه کنندگان را دستگیر کردند و به دار آویختند.

محاصره موصل نزدیک به سه ماه طول کشید. خلیفه کاری از پیش نبرد و کمترین پیروزی نصیب وی نگردید.

از طرف اهالی موصل نیز که دفاع شهر را بر عهده داشتند، عملیاتی انجام نشده بود که موجب سستی رای خلیفه گردد. لشکریان او هم از بابت کمی آذوقه و سایر وسائل در مضیقه نیفتاده بودند.

معدلک خلیفه ناگهان دست از محاصره شهر برداشت و با قشون خود از آنجا دور شد و به سوی بغداد بازگشت.

می گفتند امیر نظر خادم از اردوی سلطان مسعود پیش او آمده و از طرف سلطان به وی پیامی رسانده بود که رفتن او به بغداد را واجب می ساخت و لازم بود که در بازگشت تسریع کند.

هم چنین، گفته شد به او خبر رسیده بود که سلطان مسعود به- خیال تصرف عراق افتاده و با جمله سپاهیان خود به سوی عراق برگشته است.

خلیفه نیز به شنیدن این خبر موصل را ترک گفت و از راه دجله عازم بغداد گردید و روز عرفه (یعنی روز نهم ذی الحجه) بدان جا رسید.

دست یافتن شمس الملوک بر شهر حماه

در این سال، در ماه شوال، شمس الملوک اسماعیل بن تاج الملوک، فرمانروای دمشق، شهر حماه و قلعه آن را تسخیر کرد.

حماه قبلا- در اختیار اتابک عماد الدین زنگی قرار داشت، و آن را- چنان که پیش از این یاد کردیم- از تاج الملوک بوری فرمانروای پیشین دمشق، گرفته بود.

وقتی شمس الملوک قلعه باناس را تصرف کرد، به دمشق بازگشت و تا ماه رمضان این سال در دمشق ماند.

سپس، در دهه سوم ماه رمضان، با قشون خود از دمشق رهسپار شهر حماه گردید.

علت طمع او به تصرف شهر حماه این بود که شنید خلیفه عباسی

المسترشد بالله می خواهد شهر موصل را محاصره کند. بدین جهت فکر کرد که در این صورت عماد الدین زنگی ناچار سرگرم زد و خورد با سپاهیان خلیفه خواهد شد و مجال دفاع از شهر حماه را نخواهد یافت.

لذا تصمیم گرفت که از فرصت مناسبی که پیش آمده، استفاده کند و شهر حماه را به تصرف در آورد.

والی شهر حماه خبر حرکت او و لشکریان او را شنیده و از قصد وی آگاهی یافته بود.

بدین جهت در داخل شهر متحصن گردید و مواضع خود را مستحکم ساخت و نفرات و ذخائر کافی آماده کرد.

از یاران شمس الملوک هیچ کس نبود که او را از حمله به شهر و قلعه حماه منع نکند.

همه کوشیدند که تا او را از این خیال منصرف سازند و توانائی و نیروی صاحب حماه را به او یادآوری کردند.

ولی او به سخن هیچیک از آنان گوش نداد و از تصمیم خود برنگشت و هم چنان به سوی مقصد پیش رفت.

در روز عید فطر شهر حماه را محاصره کرد و در وقت مناسب به پیشروی زد و خورد با اهالی پرداخت.

مردم حماه به داخل شهر پناه بردند و آماده جنگ و دفاع از شهر و دیار خویش گردیدند.

شمس الملوک، در همان روز، یعنی روز عید فطر، دست از جنگ با آنان کشید و برگشت.

مردم شهر که بازگشت او و لشکریانش را دیدند، از جانب وی آسوده خاطر شدند و غافل ماندند.

ولی شمس الملوک سحرگاه روز بعد بی خبر به سوی شهر هجوم برد و آنان را که در خواب غفلت بودند، غافلگیر ساخت.

از همه طرف، به سوی شهر پیشروی کرد و با پیگیری شدید به- کار خود ادامه داد تا با قهر و خشونت شهر را گرفت.

کسانی که در شهر حماه اقامت داشتند از او امان خواستند و او نیز آنان را به جان و مال امان داد.

بعد در صدد تسخیر قلعه شهر بر آمد و آن جا را محاصره کرد.

قلعه حماه در آن روزگار از لحاظ استواری و بلندی، شدت و حدت امروز خود را نداشت چون استحکام امروزی آن قلعه در نتیجه کوششی است که تقی الدین عمر- برادرزاده صلاح الدین ایوبی- طی سال های زیاد در بریدن کوه و ازدیاد استحکامات آن کرده است.

وقتی شمس الملوک به محاصره قلعه حماه پرداخت، والی قلعه دریافت که توانائی نگهداری آن را ندارد.

لذا قلعه را تسلیم کرد.

بنابر این شمس الملوک بر قلعه حماه و آنچه از ذخائر و اسلحه در قلعه بود دست یافت.

پس از این پیروزی با سپاهیان خود به سوی قلعه شیزر روانه گردید.

صاحب قلعه شیزر مردی از قبیله بنی منقذ بود وقتی لشکریان شمس الملوک به محاصره قلعه و غارت شهر پرداختند، مبالغی برای شمس الملوک رشوه فرستاد.

در نتیجه، شمس الملوک از تسخیر شیزر منصرف شد و با سپاهیان خود به سوی دمشق بازگشت.

او در ماه ذی القعدة سال مذکور، یعنی سال ۵۲۷ هجری قمری، به دمشق رسید.

شکست خوردن فرنگی فرمانروای طرابلس

در این سال گروه کثیری از لشکریان ترکمان از شهرهای جزیره رهسپار شام شدند و به شهرهای طرابلس حمله بردند. مردم

ص: ۱۹۴

بسیاری را کشتند و غنائم بسیاری نیز به دست آوردند.

قمص، فرمانروای طرابلس، با تمامی سپاهیان خود برای مقابله و مبارزه با آنان شتافت.

ترکان که چنین دیدند از برابر او گریختند. لشکریان قمص نیز به تعقیبشان پرداختند و آنان را دنبال کردند.

ولی ترکان ناگهان برگشتند و به تعقیب کنندگان خود حمله بردند و آنان را شکست دادند.

در نتیجه، از لشکریان فرنگی گروه بسیاری کشته شدند و خود قمص و آن عده از همراهانش که جان سلامت برده بودند به-قلعه بعین رفتند و در آن جا تحصن اختیار کردند.

ترکان که از دست یابی بر آنها باز ماندند کسانی را که در قلعه بودند محاصره کردند.

وقتی محاصره به طول انجامید، قمص صاحب طرابلس، در صدد چاره جوئی بر آمد تا خود را از آن بند رهائی بخشد.

بدین جهت پنهانی با بیست سوار از بزرگان اصحاب خود، از قلعه فرود آمد و خود را نجات داد و به سوی طرابلس روانه شد.

باقی کسان خود را در بعین گذاشت تا به حفظ قلعه اهتمام ورزند.

وقتی که به طرابلس رسید، به تمام فرنگیان نامه نوشت و از آنان برای جنگ با دشمنان استمداد کرد.

بدین ترتیب گروه انبوهی را گرد آورد و به سوی ترکان فرستاد تا آنان را از بعین دور سازد.

وقتی سپاهیان ترکمان خبر حرکت آنان را شنیدند برای پیکار با آنان آماده شدند.

دو سپاه با یکدیگر روبرو گردیدند و به جنگ پرداختند و جمعی کثیر از آنان به خاک هلاک افتادند.

فرنگیان، همین که شکست را نزدیک دیدند، خود را کنار

کشیدند و به پادگان شهر رفته رجوع کردند.

دسترسی به آنان- که در میان شهرهای فرنگیان قرار داشتند- برای ترکان دشوار بود. بدین جهت از تعقیبشان دست کشیدند و باز گشتند.

پاره ای دیگر از رویداده ها

در این سال اسماعیلیان، قلعه قدموس را در شام از صاحبش ابن عمرون، خریداری کردند.

پس از خرید این قلعه در آن جای گرفتند و با کسانی که در نزدیکی قلعه به سر می بردند، اعم از مسلمانان و فرنگیان، به مبارزه پرداختند.

همه از مجاورت آنان به ستوه آمدند.

در این سال، میان فرنگیانی که در شام اقامت داشتند، اختلاف و دو دستگی افتاد و گروهی از آنان با گروهی دیگر به زد و خورد و کشتار پرداختند.

در نتیجه این اختلافات، جماعتی از آنان به قتل رسیدند.

تا پیش از این سال، چنان روشی در میان فرنگیان معمول و مجری نبود.

در این سال، در ماه جمادی الاخر، امیر اسوار، فرمانده سپاه عماد الدین زنگی در حلب، به ولایت تل باشر حمله غافلگیرانه ای کرد و غنائم بسیاری به دست آورد.

فرنگیان برای دفع او با گروه کثیری از سپاهیان خود حرکت

کردند و با او به جنگ پرداختند.

ولی امیر اسوار بر آنان پیروزی یافت. و بسیاری از آنان را از دم تیغ گذراند.

عده کشته شدگان نزدیک به هزار تن بود.

امیر اسوار، پس از این پیروزی با سپاهیان خود، سالم به حلب مراجعه کرد.

در این سال، در نهم ربیع الاخر، به جان شمس الملوک، فرمانروای دمشق، سوء قصد شد.

یکی از مملوکان جد او طغتگین به او حمله برد و با شمشیر به-وی ضربتی وارد آورد.

اما این ضربه در او کارگر واقع نگردید و هیچ آسیبی به او نرساند.

بندگان شمس الملوک، وقتی جان ولی نعمت خود را در خطر دیدند، به طرف ضارب هجوم بردند و او را دستگیر کردند.

آنگاه به بازجوئی از او پرداختند و ازو پرسیدند که چه کسی او را بدین کار وادار کرده است.

او رو به شمس الملوک کرد و گفت: «من می خواستم مسلمانان را از شر تو و ستم های تو نجات دهم.» ولی کسانی که او را گرفته بودند، هم چنان او را کتک زدند و شکنجه دادند تا اقرار کرد و جماعتی را نام برد که او را به این کار واداشته بودند.

شمس الملوک آن عده را بدون بازجوئی و تحقیق به قتل رساند.

برادر خود، سونج را نیز با آن عده کشت. این کار او مردم را ناراحت کرد و ازو بیزار ساخت.

در این سال، شیخ ابو الوفاء فارسی از جهان رفت.

تشییع جنازه و تدفین او به نحوی باشکوه برگزار شد و بزرگان بغداد در این مراسم حضور داشتند.

در این سال، در ماه رجب، قاضی ابو العباس احمد بن سلامه بن عبد الله بن مخلد معروف به ابن الرطبی، از دار دنیا رحلت کرد.

او قاضی کرخ بود و از فقهای شافعی به شمار می رفت که فقه را نزد ابو اسحاق و ابو نصر بن صباغ خوانده، هم چنین حدیث شنیده بود و روایت می کرد.

او از نزدیکان خلیفه عباسی، المسترشد بالله، بود و آموزش و پرورش فرزندان وی را بر عهده داشت.

در این سال، ابو الحسین علی بن عبد الله بن نصر، معروف به ابن الزاغونی، در ماه محرم، در گذشت.

او فقیه حنبلی واعظ بود و ذو فنون شمرده می شد.

درین سال علی بن یعلی بن عوض بن قاسم هروی علوی از جهان رخت بر بست.

او واعظ بود و در خراسان محبوبیت بسیار داشت، احادیث بسیار نیز شنیده بود.

در این سال، هم چنین، محمد بن احمد بن علی ابو عبد الله عثمانی

دیباچی دنیای فانی را بدرود گفت.

او از فرزندان محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان به - شمار می رفت.

محمد به خاطر زیبایی خود به دیباچ ملقب شده بود.

او اصلاً اهل مکه محسوب می شد ولی در شهر نابلس (۱) به -

ص: ۱۹۹

۱- - نابلس (به ضم باء و لام): شهرک یا قصبه ای است مشهور، مستطیل شکل با پهنائی اندک و با آبی فراوان میان دو کوه در سرزمین فلسطین. این قصبه در میان کوه های عیبال و غرزیمک، در پنجاه و پنج هزار گزی سمت شمال بیت المقدس و یکصد و نود هزار گزی سمت جنوبی بیروت قرار دارد. به ظاهر شهر کوهی است که گویند آدم در آن جا خدا را سجده کرده است. و کوه کزیرم که سخت مورد اعتقاد یهودان است در آن جا واقع شده و یهود معتقدند که این کوه قربانگاه اسحق است و نامش هم در توراها آمده است. سامری ها (فرقه ای از یهودیان) در آن جا نماز می گزارند. در آن کوه از دل غاری چشمه ای جاری است که سامریون سخت به تعظیم و زیارت آن معتقدند و به همین مناسبت عده سامری ها در این شهر زیاد است. راجع به وجه تسمیه نابلس معجم البلدان می نویسد: پیر دانائی از اهل نابلس را پرسیدند که وجه تسمیه نابلس چیست؟ گفت: در آن وادی مار عظیمی به سر می برد که مردم آن دیار آن را به - لغت خویش «لس» نامیده بودند. مردم دفع شر مار را به چاره گری برخاستند و آن را کشتند و نیش و دندان او را جدا کردند و آوردند و بر دروازه شهر آویختند و گفتند: «هذا ناب لس» (یعنی: دندان مار) و کم کم بر اثر کثرت استعمال و متصل نوشتن آن به - صورت امروزی (نابلس) در آمد و بر آن شهر اطلاق شد. در ریحانه الادب به نقل از قاموس الاعلام آمده است: این شهر در قدیم از توابع فلسطین و نامش سجم بوده، تا بعد از استیلای سامری ها مرکز ایشان بوده و در عهد طوائف الملوک ماکدوننی تعمیر و توسعه یافته و بنام «نئاپولیس» یعنی «تازه شهر» موسوم شده نابلس امروز محرف همان است. نابلس مسکن طایفه سمره نام یهود بوده است و بدون ضرورت کار و غیره در جای دیگر سکونت نمایند. سامری هائی که درین شهر به سر می برند، نسخه ای قدیمی از اسفار خمسه نزد خود نگه داشته اند و آن را حفاظت می کنند. چاه یعقوب و کوه جزیریم در آن نزدیکی است. در این شهر مسجدی است بزرگ که به زعم ایشان قدس و بیت المقدس عبارت از همان مسجد بوده، و این بیت المقدس معروف را بی اصل و ملعون دانند بطوری که در موقع عبور از آن، سنگی برداشته و بر آن زنند. شماره نفوس نابلس شانزده هزار نفر است. از جمعیت این شهر هزار تن یهود و نصاری و بقیه مسلمان می باشند. (از لغتنامه دهخدا)

دنیا آمده بود.

او در ترویج مذهب اشعری تعصب داشت و افراط می کرد واعظی مشهور بود.

وفات او در ماه صفر اتفاق افتاد.

در این سال ابو فلیته، که امارت مکه را بر عهده داشت، از دار جهان رخت بر بست.

پس از او، پسرش، قاسم، زمام امارت مکه را به دست گرفت.

ص: ۲۰۰

در این سال عزیز بن هبه الله بن علی شریف علوی حسینی در نیشابور به مرگ ناگهانی درگذشت.

جد او در خراسان نقیب النقباء بود.

به این عزیز، یعنی عزیز بن هبه الله، نقابت یا ریاست علویان در نیشابور پیشنهاد شد ولی او از پذیرفتن آن امتناع ورزید.

وزارت سلطان سنجر را نیز برای وی در نظر گرفتند ولی از قبول آن خودداری کرد و هم چنان به کناره گیری از دنیا و سرگرمی به امور آخرت خود پرداخت.

در این سال قاضی القضاة خراسان، ابو سعید محمد بن احمد بن صاعد، که مردی نیکوکار و پاکدامن بود، درگذشت.

ص: ۲۰۱

۵۲۸ وقایع سال پانصد و بیست و هشتم هجری قمری

تسلط شمس الملوک بر قلعه شقیف تیرون و غارتگری او در یک شهر فرنگی

در این سال، در ماه محرم، شمس الملوک اسماعیل از دمشق به- سوی شقیف تیرون رهسپار شد.

این قلعه مستحکم بر فراز کوهی قرار داشت که بر شهرهای بیروت و صیدا مسلط بود.

این قلعه را ضحاک بن جندل رئیس وادی التیم در اختیار داشت که تازه تصرف کرده بود.

این دژ مورد حمایت فرنگیان و مسلمانان، هر دو، بود و هر طایفه ای در برابر طایفه دیگر از آن حمایت می کرد.

شمس الملوک در این سال بر آن دژ حمله برد و آن را از ضحاک بن جندل گرفت.

ص: ۲۰۲

تصرف این قلعه به طبع فرنگیان گران آمد و با بااهمیت تر از آن جلوه کرد که بتوانند آن را نادیده انگارند. زیرا ضحاک بن جندل متعرض هیچ یک از شهرهای فرنگیان که در نزدیک آن قلعه قرار داشت نمی شد.

ولی پس از تسلط شمس الملوک بر آن قلعه وضع فرق می کرد و فرنگیان می ترسیدند که من بعد که از آسیب او در امان نماند.

بنابر این آنها نیز برای اینکه ضرب شست خود را بر وی نشان دهند به گردآوری سپاهیان خود پرداختند.

پس از آنکه قشون کافی جمع کردند، به سوی شهر حوران رهسپار گردیدند و بر آن حمله بردند.

مهم ترین قسمت های این شهر را ویران کردند. به یغماگری دامنه داری دست گشودند و تا آنجا که توانستند به غارت بردند.

شمس الملوک وقتی دید فرنگیان گرد هم آمده اند و دست یگانگی بهم میدهند او نیز به جمع آوری قشون پرداخت.

گروه بسیاری از لشکریان ترکمان و غیره در اطرافش گرد آمدند و برای جنگ آمادگی یافتند.

شمس الملوک با این گروه به مقابله با فرنگیان شتافت.

میان آنان چند روز زد و خورد برقرار بود.

بعد شمس الملوک عده ای از قشون خود را برای نبرد با فرنگیان بر جای گذاشت. و بدون اینکه فرنگیان آگاه شوند، عده ای دیگر از لشکریان خود را حرکت داد و به قصد تسخیر شهرهای فرنگیان به راه افتاد.

او بر شهرهای طبریه و ناصره (۱) و عکا و شهرهای دیگری (

ص: ۲۰۳

۱- - ناصره: شهری است در شمال فلسطین که ده هزار تن جمعیت دارد. در این شهر، به علت سکونت بیش از پنج هزار تن مسیحی، کلیساهای متعددی وجود دارد. بازارها و باغچه های زیبا دارد. چون حضرت عیسی مدتی در این جا سکونت داشت، لذا ناصره از اماکن مقدس مسیحیان و زیارتگاه آنهاست. مؤلف معجم البلدان آرد: ناصره قریه ای است در سیزده میلی طبریه، مولد مسیح، عیسی بن مریم علیه السلام در آن جا بود ... و مردم بیت المقدس این گفته را نمی پذیرند و گویند مسیح در بیت اللحم متولد شده ... و مادر او وی را بدین ده آورد. به این (شهر یا قریه) نصرانه و نصوریه و نصرونه نیز گفته می شود. مؤلف «قاموس کتاب مقدس» آرد: شهری است در جلیل که بواسطه اینکه زمان طفولیت و کودکی مسیح در آن جا سپری گشت، به وطن مسیح مشهور است. ناصریه به مسافت چهارده میل از دریای جلیل و شش میل از تابور و شصت و شش میل از اورشلیم دور است. از طرف شمال چمن ابن عمیر وادی هلالی شکلی امتداد یافته که عرضش ربع میل می باشد و متدرجا وسعت یافته محل طشت مانندی را تشکیل می دهد با پانزده تل که ارتفاع هر یک از آنها از چهار صد الی پنج هزار قدم می شود. شهر

ناصره در این محل بنا شده و از قله تل های اطراف آن کوه شیخ و کرمل و جلبوغ و چمن ابن عمیر دیده می شود. مخفی نماند که ناصره به هیچ وجه در کتب عهد قدیم و در کتاب یونانیان و رومانیان قبل از مسیح مذکور نیست و لیکن اول مرتبه در انجیل ذکر شده است. و در میان یهود خیلی محقر بود. و نیز مذکور است که بر کوهی بود در جلیل، در نزدیکی قانا، زیرا که مسیح و شاگردانش در همان ده به عروسی دعوت شدند. و کنار دامنه کوه در نزدیکی شهر بود که مردم در خیال این بودند که مسیح را از آنجا بیندازند. و در آن جا بود که فرشته به مریم ظاهر گشت. و مسکن یوسف و مریم بود و بعد از مراجعت از مصر بدانجا رفت و اهالی آنجا وی را رد کردند. و علی هذا در «کفرناحوم» داخل شده، در آنجا سکونت ورزید. لکن عیسی هم چنان به عیسی ناصری شهرت می داشت و شاگردانش هم به ناصری معروف بودند. در ایام قسطنطین سامریان در ناصره سکونت همی داشتند الا اینکه طبقه ششم مسیحیان به زیارت نمودن آنجا شروع نمودند. در ۱۱۹۰ میلادی تنکرد بر جلیل حکمران بود و ناصره محل اسقف گشت و در سال ۱۱۶۰ میلادی جماعتی فراهم شده اسکندر سوم را در روم پاپ قرار دادند. سیاحان همواره ناصریه را زیارت همی نمودند و در سال ۱۵۱۷ میلادی مفتوح دولت عثمانیه گشت. اهالی ناصره برزگر و صنعتکار و تاجرند. کلیسای بشارت و چشمه مریم باکره در این شهر واقع است - از قاموس کتاب مقدس صفحات ۸۶۵-۸۶۷. (لغتنامه دهخدا)

که در آن حدود قرار داشتند حمله برد.

در این شهرها به غارت و ویرانگری و آتش سوزی پرداخت و

ص: ۲۰۴

اکثر مردان را به هلاک رساند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و دست همراهان خود را از غنائم بسیار، پر کرد.

وقتی خبر این قتل و غارت به فرنگیان رسید برای زنان و فرزندان خود ناراحت و نگران شدند و فوراً اردوگاه های خود را ترک گفتند و به سوی شهرهای خود روانه شدند. و چنان پراکنده و پریشانحال گردیدند که برادر به برادر اعتنائی نمی کرد.

ص: ۲۰۵

اما شمس الملوک از راهی بغیر از آن راه که فرنگیان رفتند، به سوی اردوگاه خود بازگشت. بدین جهت سالم به مقصد رسید بدون اینکه با دشمنان روبرو شود.

فرنگیان به شهرهای خود رسیدند و آنها را ویران یافتند.

از این رو دلسرد و سست شدند و میان آنان تفرقه افتاد.

بعد نامه هائی درباره تجدید متارکه جنگ نگاشتند. و این موضوع در ماه ذی القعدة این سال پایان یافت.

بازگشت ملک طغرل به جبل و شکست خوردن ملک مسعود

در این سال ملک طغرل بن محمد بن ملکشاه برگشت و تمام شهرهای جبل را تصرف کرد.

در برابر این پیروزی، برادر او، سلطان مسعود، ناچار شد که از آن نواحی برود.

سبب این امر آن بود که سلطان مسعود، وقتی از جنگ برادر خود بازگشت، شنید که ملک داود، پسر برادرش سلطان محمود، در آذربایجان پرچم عصیان برافراشته است.

برای سرکوبی او روانه شد و او را در قلعه «روئین دز» که در آن تحصن اختیار کرده بود، محاصره نمود و به این محاصره سرگرم شد.

از طرف دیگر، ملک طغرل سپاهیانی گرد آورد. بعضی از امیران هم که با سلطان مسعود بودند و همچنان در رکابش تیغ می زدند و کشورگشائی می کردند، نسبت به ملک طغرل تمایل بهم زدند و پنهانی به او گرایش یافتند.

وقتی که تعداد لشکریان ملک طغرل افزایش پیدا کرد، به قصد جنگ با برادر خود- سلطان مسعود- به راه افتاد.

همینکه نزدیک قزوین رسید، سلطان مسعود نیز با نیروئی که داشت به طرف او حرکت کرد.

وقتی دو لشکر در برابر یک دیگر قرار گرفتند، آن عده از امیران مسعود که به ملک طغرل گرویده بودند، با افراد خود به-
لشکریان طغرل پیوستند.

بدین ترتیب مسعود با عده ای بسیار کم باقی ماند و ناچار برگشت و از میدان نبرد گریخت.

این واقعه در اواخر ماه رمضان اتفاق افتاد.

مسعود، پس از شکستی که خورد رسولی را به خدمت المسترشد بالله فرستاد و پیام داد که می خواهد به بغداد بیاید.

خلیفه نیز به او اجازه داد.

نایب او در اصفهان بقش سلاحی بود و ملک سلجوق شاه نیز با وی به سر می برد.

ملک سلجوقشاه، وقتی خبر شکست خوردن مسعود به گوشش رسید، خود نیز روانه بغداد گردید.

سلجوقشاه، وقتی به بغداد رسید در دار السلطان فرود آمد خلیفه مقدم او را گرامی داشت و ده هزار دینار برایش فرستاد.

پس از او، مسعود رهسپار بغداد شد. قسمت اعظم کسان او چون اسب نداشتند، شتر سواری می کردند.

او در راه خود سختی بسیار دید و خلیفه وقتی از حالش آگاه شد، از چارپایان و خیمه ها و اسباب و اموال و لباس آنچه مورد
لزوم وی بود برایش ارسال داشت.

مسعود در نیمه شوال وارد بغداد گردید و در دار السلطانیه سکونت گزید.

ملک طغرل نیز در همدان ماند.

محاصره شهر «آمد» بوسیله اتابک عماد الدین زنگی جنگ او با داود بن سقمان و دست یافتن او بر قلعه صور

در این سال اتابک عماد الدین زنگی فرمانروای موصل و تمرتاش صاحب ماردین، به قصد تسخیر شهر آمد، با یک دیگر متحد شدند و آن شهر را محاصره کردند.

فرمانروای شهر آمد رسولی را به نزد داود بن سقمان بن ارتق، رئیس قلعه کیفا، فرستاد و از او یاری خواست.

داود، تا آن جا که از عهده اش ساخته بود، قشونی را جمع کرد و روانه «آمد» شد تا عماد الدین زنگی و تمرتاش را از آن شهر دور سازد.

آنها در ماه جمادی الآخر در برابر دروازه شهر آمد با هم روبرو شدند و به جنگ پرداختند.

داود درین جنگ شکست خورد و به حال فرار بازگشت. گروهی از سپاهیانیش نیز کشته شدند.

اتابک عماد الدین زنگی و تمرتاش ماندند و محاصره شهر آمد را ادامه دادند.

درختان را قطع کردند و شهر را مشوش ساختند و سرانجام بی اینکه از کارهای خود نتیجه ای بگیرند، شهر را رها کردند و بازگشتند.

عماد الدین زنگی از آن جا به قصد تسخیر قلعه صور رفت که در دیار بکر قرار داشت.

این قلعه را محاصره کرد و کار را بر اهالی سخت گرفت تا در

ماه رجب این سال موفق به تسخیر آن گردید.

در آنجا ضیاء الدین ابو سعید بن کفرتوئی به خدمت اتابک عماد الدین رسید.

عماد الدین وزارت خود را به او داد.

او مردی خوش رفتار بود و در ریاست خود بزرگی و شایستگی نشان می داد.

نیکوکاری، و هم چنین نیکوکاران را دوست داشت.

دست یافتن اتابک زنگی بر قلعه های اکراد حمیدیه

درین سال اتابک عماد الدین زنگی بر تمام قلعه های اکراد حمیدیه دست یافت.

از جمله این قلعه ها، یکی قلعه عقر و دیگری قلعه شوش، و غیره بود.

عماد الدین از وقتی که به فرمانروائی موصل رسید، امیر عیسی حمیدی را در ولایت خود و توابع آن مستقر داشته بود و متعرض سرزمین هائی که در دست وی بود نمی شد.

هنگامی که خلیفه عباسی، المسترشد بالله، موصل را محاصره کرد، این امیر عیسی به خلیفه پیوست و کردانی را هم که در اختیار داشت گرد آورد و به خدمت خلیفه گماشت.

بدین ترتیب او باعث افزایش نیروی خلیفه گردید.

وقتی المسترشد بالله از موصل رفت، اتابک عماد الدین زنگی نیز فرمان داد که قلاع اکراد را محاصره کنند.

قلعه های آنان در حلقه محاصره قرار گرفت و این محاصره مدتی دراز به طول انجامید.

در این مدت جنگ ها و زد و خورد های سختی در گرفت تا این سال که سرانجام آن قلعه ها گشوده شد.

از آن پس مردم حومه موصل و قریه ها و دهات مجاور از دست این طائفه آسوده خاطر شدند چون در مضیقه شدید قرار داشتند زیرا آنها اموالشان را غارت و شهرهای ایشان را ویران می کردند.

تصرف قلعه های هکاریه و کواشی

از بعضی علماء اکراد که به احوال آنان آشنائی دارند، حکایت شده است که وقتی اتابک زنگی قلعه های حمیدیه را گرفت و کردان را از این دژها راند، ابو الهیجاء بن عبد الله صاحب قلعه اشب و جزیره و نوشی، بیمناک شد و کسی را نزد اتابک زنگی فرستاد و پیام داد که می خواهد فرمانبرداری خود را اعلام دارد.

بدین منظور از اتابک درخواست کرد که یک نفر را پیش وی بفرستد تا از او نسبت به اتابک سوگند وفاداری بگیرد و همچنین مبالغی را که برای پیشکش حاضر کرده به خدمت اتابک ببرد.

پس از آن، خود نیز به خدمت عماد الدین زنگی در موصل حضور یافت و مدتی نزد وی ماند تا پیمانۀ عمرش لبریز شد و از دنیا رفت و در تل توبه (۱) به خاک سپرده شد.

او هنگامی که از قلعه اشب به موصل می رفت، پسر خود، احمد بن ابو الهیجاء را از آن قلعه بیرون کرد چون می ترسید که او، پس از رفتن وی، آن را به تصرف خویش در آورد.

ولی در عوض قلعه نوشی را در اختیارش گذاشت (۱).

ص: ۲۱۰

۱- - تل توبه: موضعی است مقابل موصل، در شرقی دجله، متصل به نینوی. گویند آن را تل توبه خوانند از آن رو که چون بر قوم یونس عذاب رسید، در این تل فراهم آمدند و توبه آشکار کردند. و خدا عذاب را از آنان برداشت. بر آن هیكلی بود بتان را، پس آن را ویران کردند و بتان بشکستند. اکنون در آن جا زیارتگاهی استوار بناست که یکی از ممالیک آل سلجوق، که از امرای موصل و قبل از برسق بوده، آن را بنا کرد و برای آن نذرهای فراوان آوردند- از معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

این احمد پدر علی بن احمد معروف به مشطوب می باشد که از بزرگان امراء صلاح الدین ایوبی در شام بود.

پدرش وقتی او را از قلعه اشب اخراج کرد، به نیابت از طرف خود در آن جا کردی را گماشت که «باو ارجی» خوانده می شد.

پس از درگذشت ابو الهیجاء، پسرش احمد، از قلعه نوشی به- قلعه اشب رفت تا آنجا را تسخیر کند.

اما باو در برابر او پایداری کرد و جلوی او را گرفت چون می خواست قلعه را برای فرزند خردسال ابو الهیجاء که به علی موسوم بود نگهداری کند.

در این گیر و دار اتابک عماد الدین زنگی قشون خود را بدان جا فرستاد و قلعه را گرفت.

او قلعه را بدین ترتیب تصرف کرد:

وقتی تمامی اهالی برای جنگ و دفاع از قلعه فرود آمدند و به زد و خورد پرداختند، عماد الدین ناگهان با قشون خود عقب نشست و آنان را رها ساخت.

اهالی که چنین دیدند، جرئت یافتند و پیش تر آمدند تا جایی که از قلعه خود به کلی دور شدند.

در این وقت دفعتا سپاه اتابک به سوی آنان برگشت و با یک حمله آنان را فراری ساخت.

ص: ۲۱۱

لشکریان اتابک بروی آنان شمشیر کشیدند و عده زیادی را از دم تیغ گذراندند.

تعداد کشته شدگان و اسیران بسیار بود.

اتابک زنگی آن قلعه را فوراً به تصرف در آورد. و گروهی از سرکردگان اکراد منجمله «باو» را احضار کرد و به قتل رساند.

پس از این پیروزی به موصل بازگشت.

بعد، از موصل مجدداً خارج شد.

در غیاب خود، نصیر الدین جقر را که نایب وی بود، مامور قلع و قمع بعضی از دژها ساخت.

او نیز قلعه اشب را ویران کرد و قلعه های کهیجه و نوشی و جلاب را تخلیه نمود.

قلعه جلاب همان قلعه عمادیه بود.

اتابک عماد الدین سردار دیگری را نیز فرستاد که قلعه های شعبانی، فرح، کوشر، زعفران، القی و نیروه را که از قلاع مهرانیه محسوب می شدند بگیرد.

او هم تمام قلاع مذکور را محاصره کرد و به تصرف در آورد.

بدین ترتیب امور نواحی جبل و زوزان آرامش یافت و رعایا از دست اکراد آسوده شدند.

اما باقی قلاع هکاریه مانند جل صوراء، هرور، ملاسی، مابرما، بابوخوا، باکزا و نسباس را، قراجه، صاحب قلعه عمادیه، سالها پس از کشته شدن عماد الدین زنگی فتح کرد.

این قراجه امیری بود که زین الدین علی، شهر هکاریه را بعد از کشتن عماد الدین زنگی، به او واگذار کرد.

من (یعنی خود مؤلف: ابن اثیر) چون تاریخ فتح این قلعه ها را نمی دانستم، لذا آنها را درین جا ذکر کردم.

عده ای دیگر از فضلاء اکراد در این قضیه اختلاف دارند و آن را طور دیگری روایت می کنند:

می گویند: وقتی اتابک عماد الدین زنگی قلعه اشب را گرفت و ویران کرد، قلعه عمادیه را ساخت.

در این وقت، دیگر در شهر هکاریه کسی جز صاحب جل صورا و صاحب هرور نماند. این دو تن نیز توانائی و نیروئی نداشتند که برای اتابک عماد الدین تولید نگرانی کنند.

بدین جبهه عماد الدین آسوده خاطر به موصل بازگشت در حالیکه رعب او در دل اهالی قلاع جبلیه جای گرفته بود.

اتفاقا در همان اوقات عبد الله بن عیسی بن ابراهیم، صاحب ربیه و القی و فرح و غیره، از دار جهان رفت و پس از او پسرش، علی، بر جایش نشست.

مادر این علی، خدیجه، دو برادر داشت به نام های ابراهیم و عیسی که از امیران عماد الدین زنگی به شمار می رفتند و در موصل به خدمت او اشتغال داشتند.

علی مادر خود، خدیجه، را به نزد برادرانش فرستاد تا از آنان بخواهد که پای وساطت در میان بگذارند و برای فرزندش، علی، از اتابک عماد الدین امان بخواهند و او را سوگند دهند که به جانش آسیبی نرساند.

برادران خدیجه نیز از خواهر زاده خود پیش اتابک شفاعت کردند. و اتابک به قید قسم علی را امان داد.

بعد علی به خدمت اتابک زنگی رسید. و اتابک او را همچنان به فرمانروائی در قلعه هائی که در اختیار داشت گماشت.

اتابک عماد الدین زنگی، پس از این واقعه به تسخیر قلعه های هکاریه پرداخت.

قلعه شعبانی در دست امیری از امراء مهرانیه بود که حسن بن عمر نام داشت.

عماد الدین زنگی قلعه مذکور را از او گرفت و او را از نزدیکان خود ساخت زیرا مردی سالخورده به شمار می رفت و خطای زیادی

نیز از وی سر نزده بود.

نصیر الدین جقر از علی، صاحب ریه و غیره خوشش نمی آمد بدین جهت عماد الدین زنگی را وادار کرد که او را دستگیر نماید.

عماد الدین به او اجازه این کار را داد. و نصیر الدین هم علی را بازداشت کرد.

ولی اتابک عماد الدین از دستوری که داده بود بعد پشیمان شد و برای نصیر الدین پیام فرستاد که علی را آزاد کند. ولی پیام او هنگامی رسید که علی فوت کرده بود.

می گفتند که نصیر الدین او را کشته بود.

بعد لشکریانی از موصل مامور تصرف قلعه ریه شدند که بطور ناگهانی و غافلگیر کننده ای در آن جا فرود آمدند و در همان ساعت قلعه را به تصرف در آوردند.

پس از تصرف قلعه، فرزند و خواهران و برادران علی همه را گرفتند و اسیر کردند.

فقط خدیجه، مادر علی، غایب بود و بدو دست نیافتند.

اتابک عماد الدین زنگی وقتی شنید که سپاهیان او قلعه ریه را فتح کرده اند، شاد گردید و دستور داد که لشکریانش به فتح سایر قلعه های علی نیز اقدام کنند.

آنان نیز به فرمان وی رفتار کردند و به محاصره قلعه های مذکور پرداختند ولی آنها را بسیار بلند و استوار یافتند.

عماد الدین زنگی وقتی به دشواری تصرف قلعه ها پی برد کسانی را نزد ساکنان این دژها فرستاد و به آنان وعده داد که چنانچه دست از پایداری و مقاومت بردارند و تسلیم شوند مورد احسان و نوازش واقع خواهند گردید.

اهالی نیز حاضر به تسلیم شدند مشروط بر اینکه تمام افرادی که از ایشان به زندان افتاده اند آزاد شوند.

اتابک زنگی این شرط را پذیرفت و گفت زندانیان موقعی

آزاد خواهند شد که قلعه کواشی نیز تسلیم گردد.

بالاخره خدیجه، مادر علی، به نزد صاحب قلعه کواشی رفت که خول و هرون نام داشت و از مهرانیه بود.

خدیجه ازو درخواست کرد که از قلعه کواشی فرود آید و آن را تسلیم کند.

او این درخواست را پذیرفت و بدان عمل کرد.

بدین ترتیب اتابک عماد الدین زنگی آن قلعه ها را به تصرف در آورد و اسیران را نیز آزاد کرد.

تاکنون چنین چیزی شنیده نشده بود که قلعه ای به حرف رنی تسخیر شود.

اتابک عماد الدین گفت: اینکه کسی از قلعه ای مثل کواشی به حرف زنی فرود آید یا از لحاظ جوانمردی بزرگترین فرد است که به خواهش کسی که به خانه اش روی می آورد جواب رد نمی دهد، یا از جهت عقل از همه مردم کمتر است.

با تسخیر قلعه های فوق امور نواحی جبال استقرار یافت و سر و سامان پذیرفت.

پاره ای دیگر از رویداده ها

درین سال، «دانشمند» فرمانروای ملطیه به فرنگیانی که در شام به سر می بردند حمله کرد.

بسیاری از آنان را کشت و بسیاری را نیز اسیر کرد.

در این سال، خلیفه عباسی المسترشد بالله و اتابک عماد الدین زنگی صلح کردند.

در این سال، در ماه ربیع الاول، شرف الدین انوشیروان بن خالد از وزارت خلیفه عباسی معزول گردید.

در این سال مادر خلیفه عباسی المسترشد بالله، از دار جهان رخت بر بست.

در این سال، المسترشد بالله لشکریانی را به تکریت فرستاد تا آن شهر را تسخیر کنند.

آنها تکریت را محاصره کردند ولی مجاهد الدین بهروز با ارسال رشوه و پیشکش، آنها را بر گرداند.

در این سال گروهی از لشکریان سنجر در اطراف امیر ارغش گرد آمدند و او با این قشون قلعه گرد کوه را در خراسان محاصره کرد تا آن را به تصرف در آورد.

این قلعه در اختیار اسماعیلیان بود.

امیر ارغش کار را بر اهالی قلعه سخت گرفت و محاصره را ادامه داد تا اینکه خواربار و سایر ذخائر در قلعه نایاب شد. و اهالی قلعه نیز دچار تشنج و کزاز گردیدند و بسیاری از آنان از اقدام به- جنگ باز ماندند.

همینکه نشانه های فتح و پیروزی آشکار گردید، امیر ارغش از محاصره قلعه دست کشید و رفت.

می گفتند اهالی قلعه برای او پول بسیار و اشیاء گرانبها فرستادند و بدین وسیله او را از آنجا دور ساختند.

در این سال، امیر سلیمان بن مهارش عقیلی، امیر طایفه بنی عقیل از دار دنیا رفت.

پس از درگذشت او، فرزندانش با وجود خردسالی زمام امارت را به دست گرفتند.

در بغداد آنان را گرداندند و به خاطر جدشان به تجلیل از آنان پرداختند.

جد آنان، مهارش، کسی بود که از خلیفه عباسی القائم بامر الله، هنگام قیام بساسیری، چنانچه ذکر کردیم، در حدیثه پذیرائی می کرد.

در این سال، در ماه محرم، فقیه ابو علی حسن بن ابراهیم بن فرهون شافعی فارقی در گذشت.

او بسال ۴۳۳ هجری در میافارقین به دنیا آمده بود.

فقه را مدتی در نزد ابو عبد الله کازرونی آموخت و پس از فوت کازرونی به بغداد رفت و در خدمت ابو اسحاق شیرازی و ابو نصر صباغ به فرا گرفتن فقه پرداخت.

بعد در شهر واسط به قضاوت مشغول شد.

مردی نیکوکار و دانشمند بود و در اجرای احکام از هیچ کس بیم و پروائی نداشت.

در این سال عبد الله بن محمد بن احمد بن حسن ابو محمد بن ابو بکر فقیه شافعی در گذشت.

فقه را نزد پدر خود آموخت و بعد به امر فتوی و مناظره مشغول گردید.

او وعظ می کرد و در کلام خود تجنیس زیاد به کار می برد.

چنانکه می گوید: «این القدود العالیه، و الخدود الوردیه؟» (یعنی:

کجا هستند قامت های بلند و رخساره هائی که مانند گل بودند؟) و در عین حال «عالیه» و «وردیه» دو مقبره هستند که در نهر المعلی قرار دارند.

قطعه ذیل از اشعار اوست:

الدمع دما یسیل من اجفانی

ان عشت مع البکا، فما اجفانی

سجنی شجنی و همنی سمانی

العاذل بالمام قد سمانی

و الذکر لهم یزید فی اشجانی

و النوح مع الحمام قد اشجانی

ضاقت ببعاد منیتی اعطانی

و البین ید الهموم قد اعطانی

(یعنی: از جفای او سر شک خون از دیده من جاری می شود و اگر به همین گریه هم دل خود خوش کنم، آن وقت دیگر جفا نخواهد کرد.

اندوه و نگرانی که حکم دو زهر را دارند، زندان من شده اند و تازه عیبجو مرا مورد ملامت قرار می دهد.

یاد آن دردها به اندوه من می افزاید و ناله ای که کبوتران دارند مرا غمگین می کند.

دوری محبوب من عرصه زندگی را بر من تنگ ساخته و مرا به چنگ غم و تشویش انداخته است.) در این سال، هم چنین، ابن ابی الصلت شاعر دار جهان را بدرود گفت.

قطعه ذیل را در ذم مردی ساخته که سنگین وزن و درشت اندام

بوده است:

لی صدیق عجت کیف استطاعت

هذه الارض و الجبال تقله

انا ارعاه مكرما و بقلبي

منه ما ينسف الجبال اقله

هو مثل المشيب اكره رؤيا

ه و لكن اصونه و اجله

(یعنی: دوستی دارم که در شگفتم از آنکه این زمین و این کوه ها چگونه او را حمل می کنند.

من از لحاظ ادب و احترام، رعایت او را می کنم. ولی بر قلبم از او بار گرانی است که باری کم تر ازین را اگر بر کوه نهند
کمر کوه را می شکنند.

او مثل پیری است که من از رؤیای آن هم بیزارم و لکن به- پاسداری و بزرگداشت او می پردازم.) این قطعه نیز از اوست:

ساد صغار الناس فی عصرنا

لا دام من عصر و لا كانا

کالدست مهما هم ان ینقضی

صاد به الیبدق فرزانا

(یعنی خردان در عصر ما بزرگ شده اند. چنین عصری نپایاد و مباد.

همچنان که وقتی وزارت از میان میرود پیاده شطرنج وزیر می شود.

مهر درخشنده چو پنهان شود

شب پره بازیگر میدان شود.)

در این سال، هم چنین، محمد بن علی بن عبد الوهاب ابو رشید فقیه شافعی در گذشت.

او از مردم طبرستان بود.

حدیث بسیار شنیده بود و روایت می کرد. مردی گوشه گیر و خداپرست شمرده می شد.

او سالها به جزیره ای در دریا تنها به سر برد و به پرستش خداوند بزرگ پرداخت.

آنگاه به آمل بازگشت و در آنجا در گذشت.

قبر او زیارتگاه مردم است.

ص: ۲۲۰

در گذشت ملک طغرل و تسلط سلطان مسعود بر بلاد جبل

پیش از این گفتیم که سلطان مسعود از برادر خود ملک طغرل بن محمد، شکست خورد و گریزان به سوی بغداد رفت و هنگامی که به بغداد رسید، خلیفه مقدم او را گرامی داشت و آنچه را که مورد نیاز پادشاهی مانند او بود برایش فرستاد و به او فرمان داد که به همدان برود و قشونی جمع کند و برای تصاحب تاج و تخت سلطنت و تسلط بر شهر با برادر خود طغرل بجنگد.

مسعود پی در پی به خلیفه عباسی وعده می داد و روزها را به- دفع الوقت می گذراند.

اما خلیفه عباسی- المسترشد بالله- او را به انجام این کار بر می انگیخت.

سرانجام خلیفه به او وعده داد که خود نیز همراه وی عازم میدان جنگ گردد.

ضمناً امر کرد که خیمه های او را در باب الخلیفه برپا سازند.

در همان اوقات امیر بقیه سلاحی و چند تن دیگر از امیران به خلیفه پیوسته و خواستار خدمت به او شده بودند. خلیفه نیز آنان را به کار گماشته و به ایشان دست اتحاد داده بود.

تصادفاً مردی را دستگیر کردند که انگشتر ملک طغرل در نزد او یافت شد.

نامه های ملاطفت آمیزی نیز از طرف ملک طغرل برای آن امیران آورده بود.

ملک طغرل درین نامه ها به آن امر او وعده داده بود که سرزمین هائی را به ایشان واگذار کند.

وقتی خلیفه چنین دید و پی برد که آنها با ملک طغرل رابطه دارند یکی از آنان را بازداشت کرد و اموال او را نیز گرفت.

این امیر نامش اغلبک بود.

سایر امیرانی که به خدمت خلیفه آمده بودند، وقتی از بازداشت اغلبک آگاه شدند، گریختند و به سوی اردوگاه سلطان مسعود روی آوردند.

خلیفه عباسی، رسولی را به نزد سلطان مسعود فرستاد و پیام داد که آن امیران را به وی باز گرداند.

ولی سلطان مسعود چنین نکرد و برای برگرداندن آنها عذر و بهانه هایی آورد.

این امر به خلیفه گران آمد و میان او و سلطان مسعود بیزاری و کدورتی ایجاد کرد که تعلق او را در همکاری و همراهی با سلطان مسعود ایجاب می نمود.

سلطان مسعود برایش پیام فرستاد و او را ملزم به این همراهی کرد و آن را واجب شمرد.

درین گیر و دار خبر در گذشت برادر سلطان مسعود- ملک طغرل- به بغداد رسید.

در گذشت او در ماه محرم این سال بود و تولد او نیز در ماه محرم ۵۰۳ هجری اتفاق افتاد.

او مردی نیکوکار و خردمند و دادگر به شمار می رفت. به- رعیت نزدیک بود و با مردم به نیکی رفتار می کرد.

او- پیش از درگذشت خویش- از اقامتگاه خود بیرون رفته بود. عزم سفر داشت و می خواست خود را به برادر خود- سلطان مسعود- برساند.

مردم در حق او دعا کردند.

گفت: «دعا کنید که ما بتوانیم درباره مسلمانان خیرخواهی و نیکی کنیم.» همینکه ملک طغرل از دنیا رفت و سلطان مسعود خبر درگذشت وی را شنید به سرعت روانه همدان گردید.

تمامی افراد قشون نیز به سوی سلطان مسعود روی آوردند و به وی پیوستند.

سلطان مسعود انوشیروان بن خالد را که تازه با یاران و افراد خاندان خود به خدمت وی رسیده بود، به وزارت خود منصوب ساخت.

مسعود به همدان رسید و بر آن شهر تسلط یافت.

مردم سایر شهرها نیز به فرمانبرداری او گردن نهادند.

کشته شدن شمس الملوک و فرمانروائی برادر او

در این سال، در چهاردهم ربیع الاخر، شمس الملوک اسماعیل بن تاج الملوک بوری بن طغتكین، فرمانروای دمشق، کشته شد.

علت کشته شدن او این بود که به بد رفتاری و بیدادگری می پرداخت.

اموال گماشتگان و کارگزاران خود را که در توابع شهر به-

خدمت مشغول بودند مصادره می کرد. و برای اینکه اموالشان را بگیرد در شکنجه دادن و آزار کردن آنان مبالغه می نمود.

بیش از اندازه تنگ نظری و پستی نشان می داد تا جایی که حتی چیزهای کوچک را نیز به زور از مردم می گرفت و از این کار هیچگونه پروائی نداشت.

ازین گذشته، بد اخلاق بود و به همین جهت افراد خاندان وی، کسان وی، و هم چنین مردم از او نفرت داشتند.

بعد کار دیگری کرد و به عماد الدین زنگی نامه ای نوشت و پیشنهاد کرد که دمشق را تسلیم وی کند و او را برانگیخت که به - شتاب خود را به دمشق برساند و آن جا را به تصرف در آورد.

ضمناً شهر را از ذخائر و اموال خالی کرد و تمام آنها را به - شهر صرخد منتقل نمود.

فرستادگان او یکی پس از دیگری به خدمت عماد الدین زنگی می رسیدند و پیام او را به وی می رساندند که چنین بود: «اگر تو در آمدن به دمشق سستی و اهمال روا داری، من این سرزمین را تسلیم فرنگیان خواهم کرد.» اتابک عماد الدین زنگی نیز بر اثر دریافت این پیام ها آماده حرکت شد و به سوی دمشق روانه گردید.

وقتی این خبر به دمشق رسید و موضوع نامه نگاری شمس الملوک به اتابک زنگی فاش شد، یاران پدر و جد شمس الملوک ازین حرکت بر آشفتنند و آزرده خاطر شدند. و این خبر را به مادر شمس الملوک رساندند.

مادر او نیز از شنیدن این خبر ناراحت شد ولی خونسردی خود را ظاهراً حفظ کرد و به آنان وعده داد که خاطرشان را ازین بابت آسوده خواهد ساخت.

بعد در انتظار فرصت نشست تا هر وقت که پسرش از غلامان خود جدا شد و تنها ماند سزایش را بدهد.

همینکه چنین فرصتی به دست آورد به غلامان خود امر کرد که شمس الملوک را بکشند.

آنان نیز او را به قتل رساندند.

بعد مادر فرمان داد که جسد پسرش را در محلی از خانه قرار دهند که غلامان و یاران او آن را ببینند.

چنین کردند. و کسان شمس الملوک که از جور و بیداد او به-جان آمده بود، وقتی او را کشته دیدند، از مرگش شادمانی کردند و خوشحال شدند که از شرش آسوده گردیده اند.

شمس الملوک در شب پنجشنبه هفتم جمادی الاخر سال ۵۰۶ هجری به دنیا آمده بود.

می گفتند سبب کشته شدن او این بود که پدرش حاجبی داشت به نام یوسف بن فیروز.

یوسف در دوره فرمانروائی تاج الملوک، و هم چنین در دوره پسرش، شمس الملوک، قدرت و نفوذ بسیار داشت.

او متهم بود به اینکه با مادر شمس الملوک، پنهانی رابطه و سر و سری دارد.

وقتی این خبر به گوش شمس الملوک رسید تصمیم گرفت که یوسف را به قتل رساند.

یوسف بن فیروز قبلاً از خطری که در راهش بود آگاهی یافت و گریخت.

او به قلعه تدمر رفت و در آن جا تحصن اختیار کرد. بعد مراتب فرمانبرداری خود را به شمس الملوک اعلام نمود.

شمس الملوک از یوسف بن فیروز در گذشت و بر آن شد که مادر خود را بکشد. مادرش نیز که ازین تصمیم آگاهی داشت و بر جان خود بیمناک بود پیشدستی کرد و او را کشت.

حقیقت را خدا بهتر میداند.

پس از کشته شدن او برادرش، شهاب الدین محمود بن تاج الملوک

بوری زمام فرمانروائی را به دست گرفت و بر جای او نشست.

مردم همه نسبت به او سوگند وفاداری یاد کردند و او بدین ترتیب بر مسند فرمانروائی استقرار یافت.

حقیقت را خدا بهتر می داند.

محاصره دمشق به وسیله اتابک زنگی

در این سال اتابک عماد الدین زنگی دمشق را محاصره کرد. او با سپاهیان خود در اول جمادی الاولی در آن جا فرود آمد.

سبب آمدن عماد الدین به سوی دمشق و محاصره آن سرزمین، همچنان که پیش ازین گفتیم، نامه هائی بود که شمس الملوک فرمانروای دمشق به وی نوشت و دعوتی بود که از او کرده بود تا شهر را تسلیم وی کند.

اتابک عماد الدین بر اثر نامه ها و پیام هائی که از طرف شمس الملوک می رسید عازم دمشق شد.

اما پیش از رسیدن او به دمشق، شمس الملوک، کشته شد و از بین رفت.

عماد الدین وقتی از رود فرات گذشت، رسولانی را فرستاد تا ترتیب تسلیم دمشق را بدهند.

فرستادگان او وقتی به دمشق رسیدند از کشته شدن شمس الملوک اطلاع یافتند و مسئله را منتفی دیدند. تنها چیزی که ماند این بود که در آن جا مورد نوازش قرار گرفتند و با کوتاه ترین پاسخ بازگشتند.

به عماد الدین زنگی خبر رسید که شمس الملوک کشته شده و برادرش شهاب الدین محمود بر جایش نشسته است. مردم دمشق نیز با او یک دل و یک زبان متحد هستند و از او فرمانبرداری می کنند.

عماد الدین زنگی به این پاسخ که فرستادگان وی از دمشق آورده بودند اعتنائی نکرد.

او در تصمیم که گرفته بود استوار ماند و حرکت خود را به- سوی دمشق ادامه داد.

مردم اطراف دمشق همینکه سپاهیان او را دیدند بیمناک شدند و وحشت زده به سوی دمشق گریختند. و با اهالی دمشق دست یکی کردند و برای دفاع از شهر و جنگ با عماد الدین آماده شدند.

عماد الدین اول در قسمت شمالی شهر فرود آمد. بعد سپاهیان خود را به میدان مقابل قلعه شهر منتقل کرد.

سپاهیان او به سوی قلعه پیشروی کردند و از دیوارها بالا رفتند و با اهالی به زد و خورد پرداختند. ولی توانائی نمایان و دلیری بی پایان و یگانگی تمام و آمادگی کامل برای جنگ از آنان دیدند.

معین الدین از که مملوک جد شهاب الدین، طغتكین، بود در این حادثه به نحوی فراموش نشدنی قیام کرد. و بر اثر آشنائی به جنگ و محاصره و شایستگی در این قبیل امور مهارت هائی نشان داد که نظیرش دیده نشده بود.

کارهائی کرد که سبب پیشوائی و دست یابی او بر کلیه امور بود و ما- اگر خداوند بزرگ بخواهد- بعد از آنها سخن خواهیم گفت.

هنگامی که اتابک عماد الدین زنگی دمشق را محاصره کرده بود، رسولی از طرف خلیفه عباسی به خدمت وی رسید.

این فرستاده، که ابو بکر بن بشر جزری بود، خلعت هائی برای اتابک زنگی آورده بود و از طرف خلیفه به او پیام داد که با فرمانروای دمشق صلح کند.

اتابک عماد الدین زنگی نیز بر اثر دریافت این پیام دو شب قبل از پایان جمادی الاول سال مذکور از محاصره دمشق دست برداشت و از آن جا رفت.

ما ضمن وقایع سال ۵۲۶ هجری گفتیم که الحافظ لدین الله، فرمانروای مصر، وزارت خود را به فرزند خود، حسن، داد. و خطبه ولایت عهد نیز به نام او خواند.

حسن در منصب وزارت و ولایت عهد تا این سال باقی ماند و درین سال مسموم از دنیا رفت.

سبب مرگ او این بود که وقتی وزارت پدر خود- الحافظ- را بر عهده گرفت قدرتی بهم رساند و در خونریزی بی پروا بود.

الحافظ، فرمانروای مصر، نسبت به امیرانی که با ابو علی بن افضل همکاری و یاری می کردند کینه داشت و می خواست از آنان انتقام بگیرد ولی نمی خواست که خود مستقیماً بدین کار دست یازد.

لذا این کار را به پسر خود حسن محول کرد.

چیزی نگذشت که حسن بر همه کارها مسلط شد و استبداد نشان داد و محلی برای حکمرانی و فرمانروائی پدر خود باقی نگذاشت.

ضمناً دست به کشتن امیران مصری و بزرگان شهرها گذارد تا جائی که فقط در یک شب چهل تن از امیران را به قتل رساند.

پدرش وقتی دید که او تا چه حد بر وی تسلط یافته، خادمی از خادمان کاخ اکابر را بر او شوراند.

او نیز گروه بسیاری از سربازان پیاده و توده مردم را در اطراف خود گرد آورد و بر حسن خروج کرد.

حسن نیز جماعتی از یاران و خاصان خود را مامور سرکوبی شورشیان کرد.

خادم در این زد و خورد شکست یافت و گریخت و گروه انبوهی از کسانی که با وی بودند کشته شدند.

بقیه از آب گذشته و خود را به بیابان الجزیره رساندند.

الحافظ وقتی چنین دید به تسلیم و رضا تن درداد و صبر و

بردباری پیشه کرد.

چیزی نگذشت که باقی امیران مصری اجتماع کردند و برای کشتن حسن دست اتفاق به هم دادند.

این عده برای الحافظ، پدر حسن، پیام فرستادند که: «یا پسر خود حسن را تسلیم ما کن که او را بکشیم، یا اینکه هم تو و هم او را خواهیم کشت.» الحافظ، پسر خود را به نزد خود فرا خواند و به او گفت که طریق احتیاط پیش گیرد و به دلجوئی امیران پردازد.

بعد، این موضوع را به اطلاع امیران رسانید ولی آنان گفتند:

«ما جز به کشته شدن او به چیز دیگری راضی نمی شویم.» الحافظ دانست که اگر پسر خود را تسلیم آنان کند وی را خواهند کشت و در هر صورت حسن زنده نخواهد ماند.

بنابر این تصمیم گرفت که مرده او را برای آنان بفرستد.

او در خدمت خود دو پزشک داشت که یکی مسلمان و دیگری یهودی بود.

پزشک یهودی را به نزد خود خواند و گفت: «زهري می خواهيم که به پسر خود بخورانيم تا بميرد و ما ازین پيشامد نجات پيدا کنیم.» یهودی پاسخ داد: «من جز گیاهان داروئی و عصاره جو، و دواهایی که از اینها می توان ساخت، چیز دیگری نمی دانم.» الحافظ گفت: «ولی من می خواهم گریبان خود را ازین مصیبت خلاص کنم.» یهودی گفت: «درین باره کاری از من ساخته نیست. من چیزی نمی دانم.» الحافظ، بعد پزشک مسلمان را احضار کرد و مسئله را با وی در میان گذاشت.

او زهري برای وی تهیه کرد و در اختیارش گذارد.

الحافظ این زهر را به پسر خود داد که خورد و در همان دم

ص: ۲۲۹

الحافظ برای امیران و سپاهیان خود پیام فرستاد که: «حسن دیگر مرده است.» آنان گفتند: «ما می خواهیم نعش او را ببینیم.» او بعضی از آنان را به نزد خود خواند که آمدند و نعش را دیدند و چون گمان می بردند که ممکن است حيله ای به کار رفته باشد قسمت پائین پای او را بریدند و دیدند خون نمی آید.

لذا به مرگ او یقین کردند و رفتند. جنازه حسن دفن گردید.

پس از این واقعه، الحافظ پزشک مسلمان خود را فرا خواند و به وی گفت: «تو بهتر است که دیگر در این کاخ نمانی و آنچه پول و مال و اسباب داری، برداری و از این قصر بروی.» بعد، پزشک یهودی را خواست و مقرری او را افزایش داد و به او گفت: «میدانم که تو می توانستی آنچه را که من می خواستم فراهم کنی. ولی این کار را نکردی چون پزشک عاقلی بودی. بنابراین در پیش ما خواهی ماند و به شغل خود ادامه خواهی داد.» اما حسن، که دچار آن سرنوشت شوم شد، مردی بد نهاد و بیدادگر بود و از ریختن خون مردم و گرفتن اموال آنان پروائی نداشت.

شاعران او را هجو می کردند.

یکی از این اهاجی شعر ذیل است که معتمد بن انصاری، صاحب ترسل مشهور، سروده است:

لم تات یا حسن بین الوری حسنا

و لم تر الحق فی دنیا و لا دین

قتل النفوس بلا جرم و لا سبب

و الجور فی اخذ الاموال المساکین

لقد جمعت بلا علم و لا ادب

تیه الملوک و اخلاق المجانین

(یعنی: ای حسن تو به مردم نیکی نکردی و نیکوکاری نشان

ندادی. و نه در دنیا و نه در دین، دیده حق بین نداشتی.

کار تو این بود که مردم را بی گناه و بی سبب بکشی و در گرفتن اموال تنگدستان، ستم کنی.

تو بدون علم و ادب، غرور و گردنکشی ملوک و اخلاق دیوانگان را با هم جمع کرده بودی. و این را هم می گفتند که الحافظ، خودش وقتی دید که پسرش حسن، بر اوضاع تسلط کامل یافته و تمام کارها را از دست وی گرفته کسی را مامور کشتن او ساخت.

او نیز با زهر حسن را مسموم کرد.

خدا بهتر می داند.

الحافظ، پس از درگذشت حسن، وزارت خود را به تاج الدوله بهرام داد.

تاج الدوله، نصرانی بود و بهمین جهت ارامنه را در راس کارها گماشت و آنان را بر مردم مسلط ساخت.

ذکر این موضوع - اگر خداوند بزرگ بخواهد - ضمن وقایع سال ۵۳۰ هجری خواهد آمد.

رفتن المسترشد بالله به جنگ سلطان مسعود و شکست خوردن او

درین سال، در ماه رمضان، میان خلیفه عباسی المسترشد بالله و سلطان مسعود جنگی در گرفت.

سبب بروز این جنگ آن بود که سلطان مسعود وقتی خبر مرگ برادر خود طغرل را شنید و از بغداد به همدان رفت و بر آن سرزمین تسلط یافت عده ای از بزرگان امراء وی از اطرافش پراکنده

ص: ۲۳۱

شدند.

از جمله این امراء یرنقش بازدار، و قزل آخر، و سنقر خمار تکین والی همدان، و عبد الرحمن بن طغایرک و چند تن دیگر بودند.

آنها چون از سلطان مسعود می ترسیدند و ازو بیزار بودند با گروه کثیری از لشکریان خود ازو کناره گرفتند.

دبیس بن صدقه نیز به آنان پیوست.

این عده رسولانی را به نزد خلیفه فرستاد و ازو امان خواستند تا در خدمت وی حاضر شوند.

به خلیفه گفته شد که در زیر کاسه نیمکاسه ای است و مکر و حيله ای در کار است زیرا دبیس بن صدقه با آنان همراهی و همکاری می کند.

آنان به سوی خوزستان روانه شدند و با برسق بن برسق نیز اتحاد و اتفاق کردند.

خلیفه عباسی، سدید الدوله ابن انباری را به نزد امیران مذکور فرستاد و فرمان هائی نیز برای آنان صادر کرد تا دل آنان را به دست آورد و خاطرشان را شاد سازد.

ضمنا دستور داد که به خدمت وی حاضر شوند.

امیران مذکور تصمیم داشتند دبیس بن صدقه را، که خلیفه دشمنش بود، دستگیر کنند، و با بردن او به حضور خلیفه، در نزد خلیفه تقرب یابند.

اما دبیس بن صدقه ازین توطئه آگاهی یافت و گریخت و خود را به سلطان مسعود رساند.

آن امیران در ماه رجب به بغداد رسیدند.

خلیفه عباسی مقدم آنان را گرامی داشت و خلعت ها و اموال و وسائل مورد نیاز را برای ایشان فرستاد.

خطبه سلطنت نیز که در بغداد به نام سلطان مسعود خوانده می شد، قطع گردید.

خلیفه در بیستم ماه رجب به عزم جنگ با سلطان مسعود حرکت کرد و در ناحیه «شفیعی» اقامت نمود.

در همین اوقات، بکبه، صاحب بصره، نسبت به خلیفه یاغی شد و به بصره گریخت.

خلیفه عباسی به او نامه ای نگاشت و او را نزد خود خواند ولی او بازنگشت.

خلیفه در اثر این پیشامد، یا به علل دیگر، در کار خود سست شد و در رفتن به جنگ درنگ نمود.

ولی امیرانی که در اطراف وی گرد آمده بودند، او را به این امر تشویق کردند.

کار سلطان مسعود را در نظر وی کوچک جلوه دادند و جنگ با او را آسان شمردند.

خلیفه که این حرف ها را شنید، جلوداران لشکر خود را به - سوی حلوان فرستاد.

این عده بدان نواحی رفتند و دست به غارت شهرها گزاردند و فساد و تباهی به بار آوردند و از انجام هیچ کار زشتی روی گردان نشدند.

بعد خود خلیفه عباسی در دوم ماه شعبان حرکت کرد. و در راه، امیر برسق بن برسق نیز بدو پیوست.

در این وقت عده سپاهیان رویهمرفته به هفت هزار تن بالغ می گردید.

سه هزار سوار نیز در عراق، در نزد اقبال، خادم المسترشد بالله باقی ماندند.

سلطان مسعود در همدان نزدیک به هزار و پانصد سوار در اختیار خود داشت.

در این اوقات اکثر امیران اطراف به خلیفه نامه می نوشتند و فرمانبرداری خود را نسبت به او اعلام می داشتند.

اما خلیفه در حرکت به سوی میدان جنگ به کندی قدم برمی داشت و اهمال می ورزید.

بدین جهت اغلب آن امراء از وی برگشتند و با سلطان مسعود صلح کردند و به وی پیوستند.

در نتیجه، نیروی سلطان مسعود فزونی یافت و رفته رفته به ده هزار سوار رسید.

گروه بسیاری از لشکریان خلیفه نیز، ازو جدا می شدند و به اردوی سلطان مسعود ملحق می گردیدند.

کم کم کار به جایی رسید که از قشون خلیفه عباسی فقط پنج هزار تن باقی ماندند.

درین حال، خلیفه برای اتابک عماد الدین زنگی پیام فرستاد و از او کمک خواست ولی کمکی از جانب او نرسید.

ملک داود، پسر سلطان محمود، که در آذربایجان بود به خلیفه پیام داد که به سوی دینور برگردد تا خود و سپاهیانش به نزد وی حاضر شوند.

اما خلیفه عباسی به پیشنهاد ملک داود توجهی نکرد و به راه افتاد تا به دایمرج (۱) رسید.

در آن جا کسان خود را آماده کارزار ساخت.

در جناح راست سپاه خود یرنقش بازدار و نور الدوله سنقر و قزل آخر و برسق بن برسق را گماشت.

جناح چپ را نیز در اختیار جاولی و برسق شراب سلار و اغلبیک قرار داد. (۱)

ص: ۲۳۴

۱- - دایمرج نام موضعی بوده است ظاهراً میان همدان و کاشان و آنجا مصاف افتاده است میان سلطان مسعود سلجوقی و المسترشد بالله خلیفه عباسی و مسترشد گرفتار لشکریان مسعود گشته و به مراغه افتاده و درین شهر به دست گروهی از ملاحده کشته شده است. (لغتنامه دهخدا)

این اغلبک همان کسی بود که خلیفه دستور بازداشتش را داده و بعد از زندان آزادش کرده بود.

سلطان مسعود، وقتی خبر آنان را شنید با حرارت و جدیت به جنگ آنان شتافت.

افراد جناح چپ قشون خلیفه، بر ضد خلیفه توطئه کردند و از او جدا شدند و به سلطان مسعود پیوستند.

جنگ میان قشون جناح راست خلیفه و افراد جناح چپ سلطان مسعود در گرفت.

جنگی ضعیف بود زیرا لشکریان سلطان مسعود با قشون خلیفه مدارا می کردند.

خلیفه نیز در جای خود ثابت مانده بود و حرکتی نمی کرد.

بالاخره قشون خلیفه شکست خوردند و خود خلیفه و گروه کثیری از کسان و یارانش اسیر شدند.

از جمله کسانی که گرفتار گردیدند، شرف الدین علی طراد زینبی وزیر خلیفه، و قاضی القضاة و ابن طلحة خزانه دار، و ابن انباری و گروهی از واعظان و فقیهان و گواهان و غیره بودند.

وزیر خلیفه و قاضی القضاة و ابن الانباری و خزانه دار و سایر بزرگان را به قلعه سر جهان بردند.

باقی اسیران را به بهای بسیار کم فروختند.

خلیفه را در خیمه ای مکان دادند و تمام اموال اردوی او را که مقدار زیادی بود به غنیمت بردند.

درین جنگ هیچ کس به قتل نرسید و این، یکی از شگفتی هائی بود که شنیده شد.

سلطان مسعود به همدان بازگشت و دستور داد در آن جا جار بزنند: «ما تمام بغدادیانی را که تا همدان به دنبال ما آمده بودند و قصد جنگ با ما را داشتند، کشتیم و از بین بردیم.»

از لشکریان خلیفه، کسانی که توانسته بودند بگریزند، به بدترین وجهی به زادگاه خود بازگشتند در حالی که نه راهی را می شناختند و نه مرکبی داشتند که آنان را حمل کند.

سلطان مسعود، امیر بک آبه محمودی را به سمت شحنگی بغداد منصوب ساخت.

او با غلامان و کسان خود در آخر ماه رمضان به بغداد رسید و تمام املاک خلیفه را قبضه کرد و غلات او را نیز گرفت.

گروهی از توده مردم بغداد که خبر شکست و اسارت خلیفه را شنیدند، بر آشفتنند و دست به شورش گذاشتند.

این عده به مسجد ریختند و منبر و پنجره را شکستند و از خطبه و موعظه جلوگیری کردند.

بعد به بازارها هجوم بردند در حالی که خاک بر سر خود می ریختند و گریه می کردند و فریاد می زدند.

زنان نیز بیرون آمدند و به سر و صورت خود می کوفتند.

یاران شحنه با توده مردم بغداد به جنگ پرداختند و درین زد و خورد بیش از یکصد و پنجاه تن از مردم کشته شدند.

والی بغداد و هم چنین حاجب درگاه خلیفه گریختند.

اما سلطان مسعود در ماه شوال از همدان به مراغه رفت تا با ملک داود، پسر برادر خود محمود، نبرد کند.

ملک داود نسبت به او یاغی شده بود.

سلطان مسعود در دو فرسخی مراغه فرود آمد. المسترشد بالله خلیفه عباسی نیز همراهش بود.

میان خلیفه و سلطان مسعود پیک و پیام هائی درباره صلح و سازش رد و بدل گردید. و قاعده کار به نحوی استقرار یافت که

ما، اگر خداوند بخواهد، بعد ذکر خواهیم کرد.

خداوند همیشه پیروز است.

کشته شدن المسترشد بالله و خلافت الراشد بالله

خلیفه عباسی، المسترشد بالله ابو منصور بن فضل بن المستظهر بالله ابو العباس احمد، همچنانکه پیش ازین گفتیم، در جنگ با سلطان مسعود شکست خورد و اسیر شد.

سلطان مسعود او را در خیمه ای جای داد و کسانی را گماشت تا از او محافظت کنند و مراسم خدمت وی را چنانکه شایسته است بجای آورند.

پس از آن میان خلیفه عباسی و سلطان مسعود پیک ها و پیام هائی درباره صلح رد و بدل گردید.

قرار برین شد که خلیفه مبلغی به سلطان مسعود بپردازد و دیگر به فکر جمع آوری قشون نیفتد و از عمارت دار الخلافه نیز بیرون نرود.

این شرایطی بود که سلطان مسعود پذیرفت.

خلیفه سوار بر اسب شد و غاشیه کش نیز پیشاپیش او بود و کار دیگری نداشت جز اینکه به بغداد باز گردد.

در همین احوال رسولی از جانب سلطان سنجر بنام امیر قران خوان رسید.

خلیفه عباسی حرکت خود را به خاطر این موضوع به تاخیر انداخت.

سلطان مسعود و سایر مردم برای ملاقات فرستاده سلطان سنجر بیرون رفتند.

کسانی هم که برای محافظت خلیفه گماشته شده بودند به تماشا رفتند و از اطراف وی پراکنده شدند.

بنابر این خلیفه عباسی تنها ماند و خیمه او نیز از اردوگاه

جدا بود.

در این وقت بیست و چهار تن از مردان باطنی فرصت را غنیمت شمردند و قصد جان او کردند.

این عده داخل خیمه وی گردیدند و بیش از بیست زخم بر او وارد آوردند و او را کشتند.

برای آنکه درس عبرتی به سایرین داده باشند، دو گوش و بینی خلیفه را بریدند و او را عریان رها کردند.

با خلیفه چند تن از یاران وی نیز به قتل رسیدند که ابو عبد الله بن سکینه از آن جمله بود.

قتل خلیفه عباسی در روز پنجشنبه هفدهم ذی القعدة، مقابل دروازه مراغه اتفاق افتاد.

نعش او در همان جا ماند تا اهل مراغه آن را دفن کردند.

از باطنیانی که دست بدان جنایت زده بودند ده تن به قتل رسیدند.

همچنین، می گفتند که همه آنها کشته شده اند. خداوند حقیقت را بهتر میداند.

المسترشد بالله، خلیفه عباسی، هنگامی که به قتل رسید چهل و سه سال و سه ماه از عمرش می گذشت.

مدت خلافت او نیز به هفده سال و شش ماه و بیست روز بالغ می گردید.

مادر او ام ولد (۱) بود.

المسترشد بالله مردی دلیر و با شهامت به شمار می رفت. (

ص: ۲۳۸

۱- - ام ولد: یعنی مادر فرزندی. و آن کنیزی است که از مولای خود آبستن شود. در اصطلاح فقه به کنیزی می گویند که به نطفه مالک خود پسر یا دختر زائیده باشد. و روا نیست مالک در حیات خود آن کنیز را بفروشد. و بعد از مرگ مالک نیز آزاد می شود و به کسی به ارث نمی رسد. (لغتنامه دهخدا)

پیشگامی های بسیار می کرد و همتی بلند داشت. اخبار دوره خلافت او که مذکور افتاده، بر آنچه ما درباره وی گفتیم دلالت مینماید.

انشاء او در شیوائی و رسائی، و خط او در زیبائی سر آمد بود.

من خط او را دیدم که نهایت زیبائی را داشت و پاسخ هائی که به خط رقاع نوشته بود، به شیواترین عبارات و زیباترین خط نگاشته شده بود.

پس از کشته شدن المسترشد بالله مردم برای خلافت با پسر او ابو جعفر منصور بیعت کردند.

ابو جعفر به لقب الراشد بالله ملقب شد.

المسترشد بالله در زمان حیات خود برای ولیعهدی او از مردم بیعت گرفته بود.

پس از کشته شدن مسترشد مردم در روز دوشنبه بیست و هفتم ذی القعدة بیعت خود را با او تجدید کردند.

سلطان مسعود به بک ابه، شحنة بغداد، نامه ای نوشت که با خلافت الراشد بالله بیعت کند. و او نیز چنین کرد.

مردم همه برای بیعت با خلیفه جدید حاضر شدند.

بیست و یک تن از مردانی که فرزندان خلفا بودند نیز برای بیعت حضور یافتند.

شیخ ابو النجیب نیز با الراشد بالله بیعت کرد و او را پند داد و در موعظه مبالغه نمود.

اما جمال الدوله اقبال با عده ای از لشکریان خود در بغداد بود که آن حادثه پیش آمد.

لذا از رود دجله گذشت و به کرانه غربی رفت و راه قلعه تکریت را در پیش گرفت. و نامه ای به مجاهد الدین بهروز نوشت و

او را سوگند داد و به قلعه در نزد او رفت.

رفتن سلطان سنجر به غزنه و بازگشت او از آن جا

درین سال، در ماه ذی القعدة، سلطان سنجر از خراسان حرکت کرد و به غزنه رفت.

سبب این اقدام آن بود که پیش او گفته بودند بهرامشاه از فرمانبرداری وی سرپیچی کرده و دست جور و بیداد به سوی رعایا گشوده و به غضب اموال آنان پرداخته است.

سلطان سنجر کسی بود که همچنان که ضمن وقایع سال ۵۰۹ هجری ذکر کردیم، غزنه را به تصرف در آورده بود.

وقتی این خبرهای ناراحت کننده را شنید، رهسپار غزنه شد که یا آن سرزمین را متصرف گردد یا با بهرامشاه صلح کند.

همینکه براه افتاد و از پایتخت خود دور شد، دچار زمستان و سرمای شدید و برف بسیار گردید.

آذوقه لشکریان و علوفه اسبان او به پایان رسید. کسان او در مضیقه افتادند و پیش او شکایت بردند و از سختی و کمیابی خوار بار و سایر ما یحتاج سخن گفتند.

ولی در نزد سلطان سنجر نیز جز سیادت و پیشروی که داشت چیز دیگر نیافتند.

وقتی که سلطان سنجر با سپاهیان خود به غزنه نزدیک شد، بهرامشاه رسولانی را به خدمت وی فرستاد و درخواست کرد که از جرم وی درگذرد و بر گناه او قلم عفو بکشد.

سلطان سنجر مقرب جوهر خادم را که بزرگترین امراء وی بود و سرزمین ری از جمله اقطاع وی محسوب می شد به پیش بهرامشاه فرستاد تا در برابر پیامی که بهرامشاه فرستاده بود به وی پاسخ دهد که اگر به خدمت سلطان سنجر حضور یابد و فرمانبرداری پیشین را از سر

گیرد، مورد عفو سلطان واقع خواهد شد.

وقتی فرستاده سلطان سنجر به نزد بهرامشاه رفت و پیام سلطان را رساند، بهرامشاه آنچه را که از او خواسته شده بود، از فرمانبرداری سلطان و فرستادن مال و حضور شخصی در خدمت سلطان، همه را پذیرفت. و درباره آنچه سلطان سنجر فرموده بود اطاعت و انقیاد بسیار نشان داد.

مقرب جوهر به پیش سلطان سنجر بازگشت در حالی که بهرامشاه را نیز همراه داشت.

نزدیک اردوگاه سلطان، مقرب پیش افتاد که رسیدن بهرامشاه را به سلطان سنجر اطلاع دهد و به او بگوید که بهرامشاه فردا صبح به خدمت خواهد رسید.

آنگاه مقرب پیش بهرامشاه بازگشت تا او را به حضور سلطان سنجر ببرد.

بامداد روز بعد سلطان سنجر سوار بر اسب شد و با موکب خود آماده ملاقات بهرامشاه گردید.

بهرامشاه به راه افتاد و با مقرب به حضور سلطان سنجر روانه شد.

همینکه موکب با شکوه سلطان سنجر و چتر سلطنتی را بر بالای سر او دید، خود را به عقب کشید و برگشت.

مقرب عنان اسب او را گرفت و این کار وی را تقبیح کرد و او را از عاقبت آن ترساند.

ولی او گوش نداد و ترسید و برگشت و گریخت چون باور نمی کرد که اگر به پیش سنجر برود نجات خواهد یافت. و گمان می کرد که سلطان سنجر او را بازداشت خواهد کرد و شهر وی را نیز تصرف خواهد نمود.

بدنبال بهرامشاه، عده ای از یاران و نزدیکان وی نیز گریختند.

بهرامشاه به غزنه نیز نرفت.

سلطان سنجر رهسپار غزنه گردید و داخل شهر شد و آنجا را

به تصرف درآورد و بر آنچه بود دست یافت و جمع آوری کرد.

آنگاه به بهرامشاه نامه ای نوشت و او را به خاطر کاری که کرده بود مورد سرزنش قرار داد و سوگند یاد کرد که نسبت به وی قصد سوئی ندارد. و به شهر او نیز چشم طمع ندوخته است و کسی نیست که احسان خود را ضایع کند و پس از نیکی هائی که در حق وی کرده بدکاری نماید. از حرکت به سوی غزنه نیز جز اصلاح وی قصد دیگری نداشته است.

بهرامشاه در پاسخ سلطان به عذر خواستن و طفره رفتن پرداخت و گفت که ترس و بیم او را از حضور به خدمت بازداشته و کسی که از سلطان می ترسد در خور سرزنش نیست.

ضمناً در خواست کرد که بار دیگر به سایه احسان سلطان باز گردد و مورد عفو و نوازش قرار گیرد.

سنجر پذیرفت که شهر وی را به وی باز پس دهد و خود از غزنه دور شد و به شهرهای خویش بازگشت.

او در ماه شوال سال ۵۳۰ هجری به بلخ رسید.

پس از رفتن سلطان سنجر، مجدداً فرمانروائی غزنه بر بهرامشاه استقرار یافت و او بدان شهر مراجعت کرد و آنجا را متصرف شد و بر آن مستولی گردید.

کشته شدن دبیس بن صدقه در تاریخ

در این سال سلطان مسعود دبیس بن صدقه را جلوی در سراپرده اش در حوالی خونج به قتل رساند.

او به یک غلام ارمنی دستور داد که وی را بکشد.

این غلام، هنگامی که دبیس خم شده بود و با انگشت بر روی

زمین خطوطی می کشید، بالای سرش ایستاد و بی اینکه او متوجه شود به ضربه ای ناگهانی گردنش را زد.

پسر دبیس که صدقه نام داشت در حله بود.

او به جمع آوری سپاهیان و مملوکان پدر خود پرداخت. شماره افراد نیروی او زیاد شد و امیر قتلغ تکین نیز بدو پناهنده گردید.

سلطان مسعود به بک ابه، شحنة بغداد، فرمان داد که حله را به- تصرف در آورد.

قسمتی از سپاهیان بک ابه رهسپار مدائن شدند و در آنجا منتظر ماندند تا بک ابه به آنان پیوندد.

ولی بک ابه پیش ایشان نرفت زیرا به علت بسیاری افراد قشون صدقه، از حمله به حله بیمناک و زبون بود.

صدقه در حله ماند تا سال ۵۳۱ هجری که سلطان مسعود به بغداد رفت. و او وضع خود را اصلاح کرد و ملازم خدمت سلطان گردید.

مانند این حادثه- یعنی حادثه کشته شدن دبیس و المسترشد بالله- که نزدیکی مرگ دو دشمن است زیاد اتفاق می افتد.

دبیس دشمن المسترشد بالله بود و نمی خواست که زیر بار خلافت او برود.

او نمی دانست که سلاطینی که کمکش می کردند به خاطر دشمنی با خلیفه بود نه به خاطر دوستی با او.

آنان تا وقتی که به مخالفت با خلیفه باقی بودند، دبیس را نیز مساعدت می کردند تا با مسترشد بجنگد. و وقتی سبب از بین رفت مسبب نیز از میان برداشته شد.

درین باره خداوند حقیقت را بهتر میداند.

ص: ۲۴۳

درین سال یحیی بن عزیز بن حماد، صاحب شهر بجایه، قشونی را فرستاد تا مهدیه را محاصره کنند.

فرمانروای مهدیه درین زمان حسن بن علی بن تمیم بن مغز بن بادیس بود.

علت این قشون کشی آن بود که حسن به میمون بن زیاد، امیر طایفه بزرگی از اعراب، محبت بسیار می کرد و او را بر سایر اعراب مقدم می داشت.

از این رو، سایر اعراب بر جاه و مقام وی رشک بردند. و امیران عرب فرزندان خود را به عنوان گروگان به نزد یحیی فرستادند و از او خواستند که قشونی برای تصرف مهدیه همراه ایشان کند.

یحیی درخواست ایشان را پذیرفت ولی در انجام آن سستی و اهمال می ورزید.

تصادفا برخی از بزرگان مهدیه نیز در این خصوص نامه هائی به او نوشتند.

بنابر این یحیی دانست که در مهدیه نارضائی بسیار است و به- خبرهائی که پیش از آن برایش رسیده بود اعتماد کرد و سپاهی انبوه به مهدیه گسیل داشت.

یکی از فقهاء یاران خود را نیز، که مطرف بن حمدون نام داشت و سرداری بزرگ بود در راس آن سپاه گماشت.

این یحیی و پدراناش همه به فرزندان منصور ابو الحسن حسادت می ورزیدند.

لشکریان پیاده و سوار یحیی که گروه بسیاری از اعراب نیز همراهشان بودند، حرکت کردند تا به مهدیه رسیدند و آن شهر را،

هم از طرف خشکی و هم از جانب دریا، محاصره کردند.

مطرف، که سرداری سپاه را بر عهده داشت، از خونریزی پرهیز می کرد. و می گفت: «من اکنون آمده ام که این شهر را بدون خونریزی، حاضر به تسلیم کنم و به تصرف در آورم.» ولی اندیشه او درست نبود. و روزهایی را بدون جنگ گذراند و سرانجام مجبور به جنگ گردید.

همینکه لشگریان او نبرد را آغاز کردند، مردم مهدیه جوهر خود را آشکار ساختند و ضرب شستی به آنها نشان دادند.

جنگ ادامه یافت و در تمام مراحل، پیروزی نصیب اهالی مهدیه بود.

عده زیادی از محاصره کنندگان کشته شدند.

مطرف که چنین دید قشون خود را گرد آورد و از دریا و خشکی پیشروی کرد.

او که از تصرف شهر مایوس نبود، به سخت ترین نبرد دست زد.

در نتیجه، کشتی های او به کرانه دریا تسلط یافتند و به دیوار شهر نزدیک شدند.

کار به جاهای باریک کشید.

بنابر این، حسن فرمان داد تا دروازه ساحلی شهر را بگشایند.

همینکه دروازه باز شد، مردم بیرون ریختند و حسن و همراهانش به مهاجمان حمله بردند.

او ضمن حمله می گفت: «من حسن هستم.» کسانی که با او می جنگیدند همینکه نام او را شنیدند و وی را شناختند، به او سلام و درود فرستادند و به خاطر بزرگداشت و احترام او دست از جنگ کشیدند و گریختند.

حسن در آن ساعت فرصت را غنیمت شمرد و کشتی های خود را از بندر بیرون آورد و به وسیله آنها چهار کشتی دشمن را گرفت.

باقی کشتی ها گریختند.

بعد هم از طرف رجار (روژه) فرنگی، فرمانروای صقلیه (سیسیل) بیست کشتی به کمک حسن آمد.

این کشتی ها در دریا کشتی های فرمانروای بجایه را محاصره کردند. ولی حسن دستور داد که آزادشان کنند و آنها هم کشتی ها را آزاد ساختند.

بعد میمون بن زیاد با گروه کثیری از اعراب به یاری حسن آمد.

وقتی مطرف دید که از طرف خشکی و دریا برای حسن کمک می رسد دانست که یارای جنگ با آنان را ندارد.

بنابر این، ناامید و بی بهره، دست از جنگ برداشت و از مهدیه دور شد.

رجار فرنگی در مهدیه ماند و به حسن نشان داد که با او موافق است و سر صلح و سازش دارد و با این وصف کشتی های خود را تعمیر می کند و به تعداد آنان می افزاید تا همیشه آمادگی جنگی داشته باشد.

دست یافتن فرنگیان بر جزیره جربه

جزیره جربه از شهرهای افریقه بود که از لحاظ آبادانی و سایر محسنات دست کمی از شهرهای دیگر نداشت جز اینکه مردم آن سرکشی می کردند و در زیر فرمان پادشاه در نمی آمدند.

این مردم به تبهکاری و راهزنی شناخته شده بودند.

بدین جهت از فرنگیانی که اهل سیسیل بودند، گروهی بی شمار با ناوگان بسیار بدان جزیره حمله ور شدند.

در این قشون کشتی جمعی از سواران مشهور فرنگی نیز شرکت داشتند.

این کشتی ها به کرانه جزیره رسیدند و آن را از تمام اطراف

و جوانب احاطه کردند.

اهالی جزیره اجتماع نمودند و با مهاجمان شدیداً به مبارزه پرداختند.

جنگی سخت میان دو طرف در گرفت.

مردم جزیره جربه پایداری کردند. بدین جهت جمعی کثیر از آنان به قتل رسیدند. و بالاخره هم شکست خوردند.

فرنگیان بر جزیره دست یافتند.

اموال جزیره را به غنیمت بردند، زنان و کودکان را اسیر کردند و بیشتر مردان را کشتند.

عده ای که باقی مانده بودند از رجار، پادشاه سیسیل، به جان خود امان خواستند و زنان کودکان خود را که اسیر شده بودند باز پس گرفتند.

خدا حقیقت این موضوع را بهتر میداند.

دست یافتن فرنگیان بر قلعه روطه از شهرهای اندلس

درین سال المستنصر بالله بن هود و سلطین فرنگی، صاحب طلیطله از شهرهای اندلس، برای مدت ده سال صلح کردند.

سلطین به جنگ و کشتار در شهرهای مستنصر عادت کرده بود تا جائی که مستنصر به علت کمی لشکریان خود و زیادی سپاهیان فرنگی از پایداری در برابر او احساس ناتوانی می کرد.

بدین جهت مصلحت آن دید که برای مدتی با دشمن صلح کند تا خود و لشکریانش مجال استراحت داشته باشند و خود را برای بازگشت به جنگ آماده کنند.

ص: ۲۴۷

درین باره بیک ها و پیام هائی میان آنان رد و بدل گردید.

و سرانجام قرار صلح بدین ترتیب داده شد که مستنصر قلعه روطه را در اندلس تسلیم سلطین کند.

این قلعه استوارترین و بزرگ ترین دژ شمرده می شد.

آن قاعده استقرار یافت و دو طرف صلح کردند و فرنگیان قلعه را تحویل گرفتند.

بدین ترتیب مستنصر کاری کرد که هیچ کس پیش از او نکرده بود.

محاصره شهر افراغه بوسیله ابن ردمیر و شکست و مرگ او

در این سال ابن ردمیر فرنگی شهر افراغه را که در مشرق اندلس قرار داشت محاصره کرد.

درین وقت امیر یوسف بن تاشفین بن علی بن یوسف در شهر قرطبه بود.

همینکه خبر محاصره را شنید، زبیر بن عمرو لمتونی، والی قرطبه، را به هزار سوار مجهز کرد و با خواربار و آذوقه بسیار به افراغه گسیل داشت.

یحیی بن غانیه، امیر مشهور، امیر شهرهای مرسیه و بلنسیه در مشرق اندلس بود و از طرف امیر المسلمین علی بن یوسف امور آن نواحی را اداره می کرد.

او برای شرکت در جنگ با ابن ردمیر پانصد سوار گرد آورد و تجهیز کرد.

عبد الله بن عياض فرمانروای شهر لارده (۱) بود. او نیز دویست سوار آماده کرد.

این عده جمع شدند و خواربار و آذوقه را نیز حمل کردند و به راه افتادند تا به شهر افراغه نزدیک گردیدند.

زبیر خواربار و تدارکات را در جلوی خود و ابن غانیه و سوارانش را در جلوی تدارکات و ابن عیاض را در جلوی ابن غانیه قرار داد.

ابن عیاض پهلوانی دلیر بود و همینطور، همراهانش از پهلوانی و شجاعت بهره کافی داشتند.

ابن ردمیر دوازده هزار سوار در اختیار داشت و به همین جهت تعداد ناچیز لشکریان مسلمانان را که بدانجا رسیده بودند، به تمسخر گرفت و تحقیر کرد. (

ص: ۲۴۹

۱- - لارده (به کسر راء و فتح دال) شهری است از اندلس. شهری است با نعمت بسیار و آبادانی. و بازرگانان روم و مغرب و مصر را اندر وی خواسته بسیار است. و هوائی معتدل دارد. (حدود العالم) یاقوت حموی در معجم البلدان آورده است: «لارده شهری است مشهور به اندلس، شرقی قرطبه، که اعمال آن به اعمال و توابع طرگونه متصل شود. و آن را شهرها و حصن هاست. این شهر اینک (به روزگار یاقوت) به دست فرنگیان باشد. رود آن را سِقر (Segre) گویند. گروهی را نسبت بدانجاست از آن جمله: ابو یحیی زکریا بن یحیی بن سعید لاردی معروف به ابن النداف، امام و محدث مشهور.» رومیان این شهر را ایلردا (Ilerda) می گفتند. (لغتنامه دهخدا)

و به یاران خود گفت: «حمله کنید و این هدیه را که مسلمانان به سوی شما فرستاده اند، بگیرید.» او که دچار عجب و نخوت شده بود، قسمت زیادی از قشون خود را به میدان فرستاد.

افراد او وقتی به مسلمانان نزدیک شدند، ابن عیاض به ایشان حمله برد و آنان را در هم شکست.

بعضی از افراد قشون عیاض، حملات برخی از فرنگیان را دفع کردند و آنان را به خاک هلاک افکندند.

دو لشکر، سخت با هم در افتادند.

ابن ردمیر، شخصا با تمام قشون خود، که دلیل بر بسیاری تعداد آنان و دلیری آنان بود، به عرصه کارزار قدم گذاشت.

ابن عیاض و ابن غانیه به سرداران آنان حمله بردند و کار جنگ در میانشان بالا گرفت.

تعداد کشته شدگان فرنگی نیز رو به فزونی گذارد.

درین وقت مردم شهر افراغه، از زن و مرد و کوچک و بزرگ، نیز بیرون ریختند و به خیمه های فرنگیان حمله ور شدند.

مردانشان به کشتن کسانی که در خیمه ها می یافتند، پرداختند.

و زنان هم اموال خیمه ها را غارت کردند.

بدین ترتیب، آنچه از آذوقه و آلات و اسلحه و تجهیزات جنگی و غیره در خیمه ها بود، به غنیمت بردند و همه را به شهر خود، افراغه، حمل کردند.

مسلمانان و فرنگیان سرگرم جنگ بودند که زیر نیز با قشون خود به یاری مسلمانان شتافت.

ابن ردمیر شکست خورد و به حال فرار برگشت.

تقریبا تمام لشکریان او کشته شدند و از آنها جز عده ای قلیل جان به سلامت نبردند.

ابن ردمیر، خود را به شهر سرقسطه رساند.

او بیست روز بعد از شکستی که خورده بود، وقتی دید که چقدر از یارانش کشته شده اند، از غصه دق کرد و مرد.

او از لحاظ دلیری و صلابت بزرگترین پادشاهان فرنگ شمرده می شد. در جنگ با مسلمانان نیز سر آمد آنان بود و بیش از همه پایداری می کرد.

در بستر خود که تخت کوچک یک نفره ای بود می خوابید و از هماغوشی و همخوابگی پرهیز می کرد.

به او گفتند: «چرا از دختران بزرگان مسلمان که اسیر میگیری، لذتی نمیبری؟» جواب داد: «مردی که جنگجو است، باید با مردان معاشرت کند نه با زنان.» خداوند او را از میان برد و مسلمانان را از گزند و آسیب او آسوده ساخت.

یکی دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه شوال در عراق و موصل و شهرهای جبل و غیره زلزله ای روی داد.

این زلزله شدید بود و بسیاری از مردم را کشت.

حقیقت را خداوند بهتر میداند.

ص: ۲۵۱

جنگ میان قشون الراشد و لشکریان سلطان مسعود

در این سال، در ماه محرم، امیر یرنقش زکوی، از طرف سلطان مسعود به بغداد وارد شد تا از خلیفه عباسی، الراشد بالله، مبالغی را که المسترشد بالله، پدرش، تعهد پرداخت آنرا کرده بود بگیرد.

این پول بالغ بر چهار صد هزار دینار می شد.

خلیفه عباسی، الراشد بالله، یادآور گردید که در نزد وی چیزی نیست. و آنچه از پول وجود داشته، پیش پدرش المسترشد بالله بوده که پس از شکست خوردن وی همه به غارت رفته است.

الراشد بالله، بعد از فرستادن این پاسخ، شنید که یرنقش تصمیم گرفته است به دار الخلافه حمله کند و برای بدست آوردن وجوهات مذکور، آنجا را تفتیش نماید.

به شنیدن این خبر سپاهیان خود را گردآوری کرد تا از حمله به دار الخلافه جلو گیری کنند.

امیر کج ابه را به سرداری سپاه خود گماشت و ساختمان دیوار دار الخلافه را نیز تجدید کرد.

امیر یرنقش وقتی ازین تجهیزات آگاه شد، با بک آبه شحنه بغداد که از امیران سلطان مسعود بود، دست اتحاد داد تا متفقا روز جمعه به دار الخلافه حمله کنند.

خبر این توطئه بگوش الراشد بالله رسید و برای مبارزه با آنان خود را آماده ساخت.

یرنقش، و قشون سلطان مسعود و امیران بکجی و محمد بن عکر، با قریب پنج هزار سوار به سوی دار الخلافه حرکت کردند.

لشکریان خلیفه به سرداری کج آبه با مهاجمان روبرو شدند و جنگ سختی میانشان در گرفت.

توده مردم بغداد نیز در این زد و خورد شرکت کردند و قشون خلیفه را یاری دادند تا قشون سلطان مسعود را به طرف دار السلطان راندند.

افراد قشون مسعود که چنین شکستی خورده بودند، همینکه شب فرا رسید به سوی «طریق خراسان» (۱) رفتند. ا

ص: ۲۵۳

۱- - طریق خراسان: ولایتی معتبر است از عراق عرب. شهرش قصبه بعقوباست و آن را دختری از تخم کسری قوبا نام ساخت و آن را بیعت قوبا خواند. به مرور زمان بعقوبا شد. این شهر بر کنار آب نهروان است و جوئی از آن در میان شهر می گذرد و تمامت دیه ها بر آن نهر زراعت می کنند. باغستان و نخلستان بسیار دارد. نارنج و ترنج آن بی شمار می باشد چنانکه سیصد و چهار صد نارنج به یک درهم می دهند. هوای طریق خراسان مانند بغداد است اما به سبب بسیاری نخلستان به عفونت مایل است. شهرهای باجسران و شهرابان، که دختری ابان نام از تخم کسری ساخت. و اعمال طابق و مهرود از توابع آن عمل است. و آن اعمال هشتاد پاره دیه است. حقوق دیوانی آن شانزده تومان و چهار هزار دینار در دفتر ثبت است (نزهه القلوب - چاپ اروپا) لغتنامه دهخدا

بک آبه نیز رهسپار شهر واسط گردید.

یرنقش به بندنچین رفت.

مردم بغداد، دار السلطان- یعنی اقامتگاه خاص سلطان مسعود- را غارت کردند.

گرد آمدن سرداران اطراف در بغداد برای جنگ با سلطان مسعود و سرپیچی آنان از اطاعت او

در این سال، بسیاری از امیران و یاران اطراف برای کناره گیری از خدمت سلطان مسعود و سرپیچی از فرمانبرداری وی اجتماع کردند.

ملک داود، پسر سلطان محمود سلجوقی، با قشون خود از آذربایجان روانه بغداد گردید و در تاریخ چهارم ماه صفر بدان شهر رسید و در دار السلطان فرود آمد.

پس از او اتابک عماد الدین زنگی از موصل وارد بغداد گردید.

بعد، یرنقش بازدار فرمانروای قزوین با کسان خود از راه رسید.

همچنین بقش کبیر، فرمانروای اصفهان، وارد شد.

صدقه بن دبیس، صاحب حله، آمد در حالی که عنتر بن ابو العسکر جوانی همراهش بود.

عنتر بن ابو العسکر امور او را اداره می کرد و نقائصی را که

صدقه به علت نوجوانی و ناپختگی داشت، جبران می نمود.

دیگر از کسانی که به بغداد آمدند ابن برسق و ابن احمدیلی بودند. و از قشون بغداد کج ابه و طرنطای و سرداران دیگر به استقبال آنان شتافتند.

ملک داود یرنقش بازدار را به شحنگی بغداد گماشت.

خلیفه عباسی الراشد بالله، پیشکار خود، ناصح الدوله ابو عبد الله حسن بن جهیر، را بازداشت کرد.

او سبب زمامداری وی شده بود.

همچنین جمال الدوله اقبال مسترشدی را که تازه از تکریت به نزد وی آمده بود دستگیر ساخت.

بجز این دو تن، بر عده ای دیگر از بزرگان دولت خود خشم گرفت و آنان را به زندان انداخت.

ازین رو یاران وی در حقش بد گمان شدند؛ نسبت به او تغییر عقیده دادند و ازو بیمناک گردیدند.

اما جمال الدوله را اتابک عماد الدین زنگی شفاعت کرد، و در این شفاعت نیز الزامی وجود داشت.

بنابر این جمال الدوله آزاد گردید و از طرفداران عماد الدین شد و به خدمت او پیوست.

وقتی موبک خلیفه با وزیر او، جلال الدین ابی الرضی بن صدقه برای استقبال از اتابک عماد الدین و تهنیت قدوم او بیرون

رفت، جلال الدین ابو الرضا پیش اتابک ماند و ازو درخواست کرد که نگذارد دیگر پیش خلیفه برگردد.

اتابک زنگی این درخواست را پذیرفت لذا موبک خلیفه برگشت در حالیکه دیگر وزیر خلیفه را همراه نداشت.

آنگاه اتابک عماد الدین زنگی کسی را فرستاد تا خانه وزیر را در بغداد از غارت و چپاول حفظ کند.

بعد، پای میانجیگیری در پیش گذاشت و میانه جلال الدین

وزیر را با خلیفه عباسی اصلاح کرد و او را مجدداً به منصب وزارت خود باز گرداند.

همچنین قاضی القضاة زینبی از خلیفه روی گرداند و همراه اتابک زنگی به موصل رفت.

بعد، وقتی خلیفه عباسی، الراشد بالله، در ساختمان و تجدید بنای دیوار بغداد کوشش و جدیت نشان داد، ملک داود کسانی را فرستاد که دروازه های آن را کنند و قسمتی از آن را خراب کردند.

مردم بغداد از این حرکت ناراحت و بیمناک شدند و اموال خود را به دار الخلافه منتقل ساختند.

خطبه سلطنت نیز که به نام سلطان مسعود خوانده می شد قطع گردید و به نام ملک داود خطبه خواندند.

ضمناً میان ملک داود و خلیفه عباسی، الراشد بالله، و همچنین، میان ملک داود و اتابک عماد الدین زنگی سوگند همعهدی و وفاداری یاد شد.

خلیفه مبلغ سی هزار دینار نیز برای اتابک عماد الدین زنگی فرستاد که آنها را انفاق کند.

مقارن همان اوقات ملک سلجوقشاه به شهر واسط رسید و وارد شهر گردید و امیر بک ابه را دستگیر کرد و به زندان انداخت و اموال او را غارت نمود.

اتابک عماد الدین زنگی وقتی این خبر را شنید رهسپار واسط گردید تا او را از آن جا دور سازد.

سرانجام میان اتابک عماد الدین زنگی و ملک سلجوقشاه صلح و سازش برقرار گردید. و اتابک به بغداد باز گشت.

آنگاه به سوی «طریق خراسان» رفت و همت به گرد آوردن قشون برای جنگ با سلطان مسعود گماشت.

ملک داود نیز به «طریق خراسان» رفت. و لشکریان او به- غارت شهرها و تباہکاری پرداختند.

درین بین خبر رسید که سلطان مسعود برای جنگ با ملک داود رهسپار بغداد شده است.

به شنیدن این خبر، ملک داود و اتابک زنگی از یک دیگر جدا گردیدند.

اتابک به بغداد بازگشت.

ملک داود نیز از نواحی «طریق خراسان» رخت بربست و چنین وانمود کرد که پس از رفتن سلطان مسعود از همدان به سوی مراغه خواهد رفت.

خلیفه عباسی «الراشد بالله» در اول ماه رمضان از بغداد بیرون آمد و رهسپار «طریق خراسان» گردید.

او پس از سه روز بازگشت و نزدیک مسجد جامع سلطانی فرود آمد.

بعد، در پنجم ماه رمضان وارد بغداد شد و به ملک داود و امیران دیگر پیام فرستاد که به بغداد باز گردند.

همه برگشتند و در خیمه های ویژه خود اقامت کردند و تصمیم گرفتند که با سلطان مسعود، از داخل دیوار بغداد نبرد کنند.

در این وقت فرستادگان سلطان مسعود به بغداد رسیدند و از طرف او مراتب اطاعت و موافقت وی را به خلیفه عرض کردند و کسانی را که در اطرافش جمع شده بودند تهدید نمودند.

خلیفه رسالت آنان را با امیرانی که به وی دست اتحاد داده بودند در میان گذاشت و نظرشان را خواست.

همه صلاح را در آن دیدند که با سلطان مسعود بجنگند. بنابراین خلیفه گفت: «من نیز در این خصوص با شما موافقم.»

دست یافتن شهاب الدین بر شهر حمص

در این سال، در بیست و دوم ربیع الاول، شهاب الدین محمود، فرمانروای دمشق، شهر حمص و قلعه آن را به تصرف خویش در آورد.

علت این واقعه آن بود که آن شهر را فرزندان امیر خیر خان بن قراجا اداره می کردند. والی شهر نیز یک نفر از طرف ایشان بود.

اینان از مزاحمت بسیار لشکریان عماد الدین زنگی به ستوه آمده بودند چون آنها پی در پی متعرض شهر و توابع آن می شدند و به مردم، خواه نظامی و خواه شخصی، عرصه را تنگ کرده بودند.

شهاب الدین که وضع را چنین دید به آنان نامه ای نگاشت که چنانچه از نگهداری شهر و قلعه آن در زحمت هستند، آن را تحویل وی دهند. و او در عوض شهر تدمر را در اختیارشان خواهد گذارد.

این پیشنهاد مورد موافقت قرار گرفت.

بنابر این شهاب الدین رهسپار شهر حمص گردید و در تاریخی که فوقاً ذکر شد آن شهر و قلعه را تحویل گرفت و در برابر آن، شهر تدمر را تسلیم ایشان کرد.

بعد، شهر حمص را به معین الدین انز که مملوک جدش بود، واگذار کرد.

یکی از بزرگان اصحاب خود را نیز از جانب خود در آن شهر به نیابت گماشت.

آنگاه به سوی دمشق بازگشت.

لشکریان اتابک عماد الدین زنگی که در شهرهای حلب و حماه بودند همینکه دیدند شهر حمص و قلعه آن از دستشان بیرون رفته، از آن حدود تا حمص غارتگری های خود را دنبال کردند و بر بسیاری از نواحی بین راه دست یافتند و اموالی را نیز برای اتابک به غنیمت

بردند.

زد و خورد هائی نیز میان آنان و اهالی در گرفت.

شهاب الدین محمود، فرمانروای دمشق، وقتی از این جریانات آگاه گردید، رسولی را به خدمت اتابک عماد الدین زنگی فرستاد و او را از این معنی خبر دار کرد.

سرانجام میان آنان صلح برقرار شد و هر یک از دیگری در گذشت.

فتنه در دمشق

در این سال میان شهاب الدین محمود، فرمانروای دمشق و امیران لشکر او فتنه ای برپا شد.

سبب بروز این حادثه آن بود که حاجب یوسف ابن فیروز در دستگاه پدر و جدش بزرگترین حاجب شمرده می شد.

بعد، از برادرش، یعنی شمس الملوک برادر شهاب الدین، ترسید و از پیش او به شهر تدمر گریخت.

سپس از شمس الملوک درخواست کرد که به دمشق برگردد و در خدمت وی حضور یابد.

ولی گروهی از ممالیک درباره وی بد گمان بودند و از او بیم داشتند زیرا به آنان آزار رسانده و در حقشان بدترین معامله را کرده بود.

همه نسبت به او خشمگین بودند مخصوصا به خاطر حادثه ای که شمس الملوک را برانگیخت و باعث کشته شدن عده ای بی گناه و قتل سونج بن تاج الملوک گردید.

روی این اصول همه دشمن یوسف بن فیروز بودند و با وی کینه می ورزیدند.

وقتی که درخواست بازگشت به دمشق را کرد و درخواست وی پذیرفته شد، گروهی از امیران و ممالیک، از نزدیکی او به شمس الملوک ابراز انزجار کردند و ترسیدند که با آنان باز مثل دفعه قبل رفتار کند.

ص: ۲۵۹

با این وصف، یوسف بن فیروز خود را به آنان رساند و پیش ایشان سوگند وفاداری یاد کرد و آنان را نیز قسم داد و شرط کرد که در هیچیک از امور مداخله ای نکند و کاری به هیچ کار نداشته باشد.

ولی بعد، شروع به مداخله در بیشتر کارها کرد. بدین جهت دشمنان او در کشتنش با یک دیگر همدست شدند.

یک روز که او با شمس الملوک در میدان گردش می کرد. امیری به نام بزائوش که در کنار وی قدم برمی داشت و با وی مشغول صحبت بود، ناگهان به یک ضربه شمشیر کارش را ساخت و او را کشت.

بدین ترتیب یوسف بن فیروز را از بین بردند و نعش وی را نیز در عقیبه نزدیک آرامگاه پدرش دفن کردند.

پس از این واقعه بزائوش و ممالیک ترسیدند که مورد غضب شمس الملوک واقع گردند. بدین جهت وارد شهر نشدند و در حول و حوش شهر ماندند.

آنگاه پیام فرستادند و امتیازاتی را خواستند که به خاطر آنها گردنکشی آغاز کرده بودند.

شمس الملوک با بعضی از خواسته های آنان موافقت کرد، ولی آنها نپذیرفتند.

بعد به بعلبک رفتند و هواخواه شمس الدوله محمد بن تاج الملوک شدند که در آنجا فرمانروائی می کرد.

بسیاری از افراد ترکمان و غیره نیز به آنان پیوستند. بدین ترتیب نیروئی یافتند و ویرانگری و تبهکاری آغاز کردند.

درین صورت نامه نگاری به آنها و دلجوئی از ایشان و موافقت با خواسته های ایشان امری الزامی به نظر می رسید.

لذا ترتیب این کار داده شد.

آنان نیز سوگند وفاداری یاد کردند و به حول و حوش شهر بازگشتند ولی وارد شهر نشدند.

تا اینکه شهاب‌الدین محمود، فرمانروای دمشق از شهر بیرون رفت و خود را به ایشان رسانید و به آنان دست اتحاد داد.

آنگاه سوگندهای خود را تجدید کردند و بزایش فرمانده قشون او گردید و حل و عقد امور را در دست گرفت.

این واقعه در ماه شعبان اتفاق افتاد.

بدین ترتیب اختلافات رفع شد و آنان داخل شهر گردیدند خداوند بهتر می‌داند.

جنگ لشکریان اتابک در شهرهای فرنگیان

در این سال لشکریان اتابک عماد‌الدین زنگی، فرمانروای حلب و حماه، در اطراف امیر اسوار، که به نیابت از طرف او در حلب حکومت می‌کرد، گرد آمدند و آهنگ حمله به شهرهای فرنگیان کردند.

این عده در حالی که فرنگیان بکلی از حمله آنان غافل و بی‌خبر بودند ناگهان به توابع شهر لاذقیه (۱) حمله بردند.

ص: ۲۶۱

۱- - لاذقیه: شهری است از شام بر کرانه دریای روم و اندر وی مسلمانانند شهری است با نعمت بسیار و کشت و برز بسیار و خواسته‌های بسیار. (حدود العالم) یاقوت در معجم البلدان گوید: لاذقیه شهری است بر ساحل دریای شام و از اعمال حمص شمرده می‌شود و به مغرب جبله واقع، و میان آن دو، شش فرسنگ مسافت است و اکنون (یعنی به روزگار یاقوت) از اعمال حلب به شمار است. (لغتنامه دهخدا)

مردم آن نواحی که آمادگی برای جنگ نداشتند، نتوانستند از منازل خود کوچ کنند و از خطر احتراز جویند.

مهاجمان، بیش از حد وصف، اموال آنان را غارت کردند و به غنیمت بردند.

مردم را کشتند و اسیر کردند و درین شهر که تعلق به فرنگیان داشت کاری کردند که دیگران هرگز نکرده بودند.

اسیرانی که گرفتند، از زن و مرد و بچه، به هفت هزار تن بالغ می گردید.

یکصد هزار راس از چارپایان نیز بدست آوردند که شامل اسب و استر و الاغ و گاو و گوسفند و غیره می شد.

بجز اینها قماش ها، و طلا و سایر زیور آلاتی که به چنگ مهاجمان افتاد، بیرون از اندازه بود.

بعد، شهر لاذقیه و سرزمین های اطراف آن را ویران کردند و از مردم، جز عده ای اندک، جان سلامت نبردند.

مسلمانان، آنگاه با غنائمی که به دست آورده بودند، در نیمه ماه رجب، به شیزز رفتند.

شام از اسیران و چارپایان پر شد و مردم از دیدن آنها شادمانی بسیار کردند.

فرنگیان در برابر این حادثه، بکلی سست و زبون ماندند و نتوانستند که هیچ کاری انجام دهند.

رسیدن سلطان مسعود به عراق پراکنده شدن سرداران اطراف رقتن الراشد بالله به موصل و خلع او از خلافت

سلطان مسعود وقتی شنید که ملوک و امراء برای مخالفت و مبارزه با وی در بغداد اجتماع کرده و خطبه سلطنت به نام ملک داود، پسر برادرش سلطان محمود، خوانده اند نیروهای خود را گردآوری کرد و به سوی بغداد روان شد و در مالکیه فرود آمد.

آنگاه بعضی از لشکریان او خود را به اردوی خلیفه رساندند و عده ای از افراد او را ربودند.

در میان این عده، یکی هم زین الدین علی بود که امیری از امیران اتابک زنگی به شمار میرفت.

آنگاه به خدمت سلطان مسعود بازگشتند.

سلطان مسعود به بغداد رسید و در آنجا فرود آمد و شهر و تمام لشکریانی را که در شهر بودند محاصره کرد.

ولگردان نیز به بغداد و سایر محلات حمله بردند و دست به تبهکاری و غارتگری و آدمکشی گذاشتند تا به یکی از یاران اتابک عماد الدین زنگی برخورد کردند که با خود نامه هائی داشت.

به او حمله بردند و نامه های وی را گرفتند و خود او را نیز به قتل رسانیدند.

این فجایع باعث گردید که عده ای از اهالی محلات به خدمت عماد الدین زنگی حضور یافتند و به او توصیه کردند که محلات غربی بغداد را غارت کند و اهالی آن محلات را، که جز ولگرد و مفسد نبودند، سرکوبی نماید.

ولی او از این کار خودداری کرد.

بعد، افرادی را مامور غارت حریم الطاهری (۱) ساخت.

افراد او بدان محله هجوم بردند و مقدار زیادی از اموال اهالی را یغما کردند.

علت این اقدام اتابک عماد الدین زنگی آن بود که تعداد ولگردان در حریم الطاهری رو به فزونی گذارده بود. این عده مزاحم مردم می شدند و به اموال ایشان دستبرد می زدند.

لشکریان او غیر از حریم الطاهری در محلات دیگری نیز دست به غارت و چپاول گذاردند.

سلطان مسعود مدتی بیش از پنجاه روز محاصره بغداد را ادامه داد ولی پیروزی نیافت.

لذا از آن جا برگشت و به سوی نهر روان رفت و قصد داشت که به همدان مراجعت کند.

در این وقت طرنطای، فرمانروای شهر واسط، به او رسید و با ا

ص: ۲۶۴

۱- - حریم طاهری (یا حریم الطاهری): نام محله ای است در شرق بغداد بالا منسوب به عبد الله بن طاهر بن حسین. در آنجا ملازمانش حرم و خانه ها داشتند و آثاری از آن تا دیری بر جای بوده است که در آخر دستخوش رخنه های دجله گردیده و از میان شده است. و شارع «دار الرقیق» نزدیک آن است. (معجم البلدان) سپس یاقوت داستانی از ساختمان کاخ عبد الله بن طاهر بن حسین در آن موضوع آورده که گوئی از روی داستان ساختمان کاخ انوشیروان و ماندن خانه پیر زن در کنار آن ساخته شده و می خواهد عدالت گستری عبد الله را نشان دهد. (لغتنامه دهخدا)

خود کشتی های زیاد داشت.

بنابر این سلطان مسعود موقع را مغتنم شمرد و با این کشتی ها به ساحل غربی دجله رفت.

افراد قشون بغداد می خواستند از عبور او جلوگیری کنند. ولی او بر آنان پیشدستی کرد و خود را زودتر رساند.

درین وقت میان امیران و لشکریانی که در بغداد اجتماع کرده بودند اختلاف افتاد.

لذا ملک داود در ماه ذی القعدة به شهرهای خود برگشت و امیران نیز پراکنده شدند.

در این وقت اتابک عماد الدین زنگی در جانب غربی دجله اقامت کرده بود.

خلیفه الراشد بالله پیش او رفت و با عده ای اندک از یاران خود، همراه او رهسپار موصل گردید.

سلطان مسعود وقتی شنید که خلیفه عباسی و اتابک زنگی از بغداد دور شده اند، از فرصت استفاده کرد و به سوی بغداد روانه شد و در آن جا استقرار یافت و کسان خود را از آزار رساندن به مردم و دست درازی به اموال آنان منع کرد.

رسیدن او به بغداد در نیمه ماه ذی القعدة بود.

مردمی که از حمله او و لشکریانش سخت هراسان شده بودند، پس از اینکه دانستند کسی مزاحم جان و مال آنان نخواهد گردید، آرام یافتند و آسوده خاطر شدند.

به فرمان سلطان مسعود قاضیان و فقیهان و گواهان بغداد را در مجلسی گرد آوردند.

در این مجلس سلطان مسعود سوگند نامه ای را که الراشد بالله به خط خود نوشته و برای مسعود قسم یاد کرده بود، به آنان نشان داد.

الراشد بالله در این نامه نوشته بود: «هر گاه من بر ضد سلطان مسعود قشون کشی کردم، یا بر او حمله بردم، یا با شمشیر به یکی از یاران

وی روبرو شدم، هر آینه خود را از امر خلافت مخلوع میدانم.» حاضران مجلس وقتی این نامه را دیدند به خروج الراشد بالله از خلافت فتوی دادند.

حرف های دیگری نیز درین باره زده شده که ما ضمن بیان خلافت المقتفی لامر الله ذکر خواهیم کرد.

وزیر شرف الدین علی بن طراد، و خزانه دار کمال الدین بن بقشلامی، و ابن انباری نیز با سلطان مسعود در آن جا حضور یافته بودند.

این چند نفر همان کسانی بودند که از زمان اسارت خود با المسترشد بالله، در نزد سلطان مسعود به سر می بردند.

آنها به بد گوئی و عیب جوئی از الراشد بالله پرداختند، تمام رؤسا و صاحبمنصبان بغداد نیز، بجز عده ای قلیل، در این بد گوئی ها با آنان همزبان شدند زیرا از الراشد بالله می ترسیدند چون بعضی از آنان را بازداشت کرده و اموال بعضی دیگر را نیز گرفته بود. بدین جهت در مذمت از او متفق و همداستان بودند.

بنابر این سلطان مسعود به خلع الراشد بالله از خلافت و گماشتن کسی که برای این مقام شایسته باشد اقدام کرد.

لذا الراشد بالله مخلوع گردید و خطبه خلافت نیز که به نام وی می خواندند در ماه ذی القعدة در بغداد و سایر شهرها قطع شد.

دوره خلافت خلیفه عباسی، الراشد بالله، مدت یازده ماه و یازده روز بود.

سرانجام باطنیان بر او دست یافتند و او را کشتند به نحوی که ما اگر خداوند بزرگ بخواهد- بعدا شرح آن را ذکر خواهیم کرد.

پس از اینکه خطبه خلافت بنام الراشد بالله قطع گردید، سلطان مسعود با جمعی از بزرگان بغداد، که از آن جمله وزیر علی بن طراد و خزانه دار بودند، به مشورت پرداخت و از آنان نظر خواهی کرد که چه کسی برای استقرار بر مسند خلافت شایستگی دارد.

وزیر گفت: «یکی از عموهای الراشد، که مرد درستکاری است.» پرسید: «این کیست؟» جواب داد: «کسی است که من نمی توانم اسمش را علنا ببرم برای اینکه می ترسم او را بکشند.» سلطان مسعود، آنگاه به آنان گفت صورت مجلسی درباره خلع الراشد تهیه کنند.

آنان نیز صورت مجلسی تهیه کردند و در آن، آنچه از گرفتن اموال مردم و کارهای دیگری که در پیشوائی مذموم است مرتکب شده بود، همه را ذکر کردند.

بعد چنین نوشتند:

«درباره کسی که این صفات را دارد علما چه می گویند؟ آیا او برای امامت و پیشوائی شایسته است یا نه؟» علما نیز فتوی دادند: «کسی که چنین صفاتی داشته باشد، شایسته پیشوائی نیست.» پس از فراغت از این کار، قاضی ابو طاهر بن کرخی را احضار کردند و نزد او گواهی دادند.

قاضی ابو طاهر نیز به فسق و بدکاری الراشد و وجوب خلع او از خلافت مسلمین حکم داد.

پس از او قاضیان دیگر حکم دادند.

اما قاضی القضاة در آن جا حضور نداشت که حکم دهد زیرا

در موصل نزد اتابک عماد الدین زنگی بود.

پس از آن، شرف الدین علی بن طراد در خدمت سلطان مسعود از ابو عبد الله حسین، که او را محمد بن المستظهر بالله می گفتند، نام برد و درباره خدایپرستی و خردمندی و پاکدامنی و نرمخوئی وی شرحی بیان داشت.

سلطان مسعود با وزیر شرف الدین زینبی، و خزانه دار ابن بقشلامی و دیگران در دار الخلافه حضور یافت. و فرمان داد تا به خانه ای که ابو عبد الله بن المستظهر در آن سکونت داشت بروند و او را به نزد وی بیاورند.

او حاضر شد و در جایگاهی مخصوص نشست.

سلطان مسعود و وزیر شرف الدین بر او وارد شدند و او را سوگند دادند وزیر اصولی را میان آن دو، یعنی سلطان مسعود و عبد الله بن المستظهر، تقریر کرد.

آنگاه سلطان مسعود از نزد او بیرون رفت.

بعد، امیران و صاحبان مناصب و قاضیان و فقیهان در پیش او حضور یافتند.

همه در آن روز، که روز هیجدهم ذی الحجه بود، با او برای خلافت بیعت کردند.

خلیفه جدید به لقب المقتفی لامر الله ملقب گردید.

می گفتند علت انتخاب این لقب آن بود که شش روز پیش از رسیدن به خلافت، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که به او فرمود: «این امر، یعنی امر خلافت، بر تو مقرر خواهد شد. وقتی که خلیفه مسلمانان شدی، بر من اقتفا کن.» لذا «المقتفی لامر الله» خوانده شد.

همینکه او بمسند خلافت نشست نامه هائی مبتنی بر فرمان خلافت او به شهرهای دیگر نگاشته شد.

خلیفه جدید، شرف الدین علی بن طراد زینبی را به وزارت خود

منصوب ساخت.

ضمناً رسولی را به موصل فرستاد و قاضی القضاة ابو القاسم علی بن حسین زینبی، عموی وزیر، را احضار کرد و او را به منصب خود باز گرداند.

هم چنین، کمال الدین حمزه بن طلحه را به شغل خود، که خزانه داری بود، گماشت.

بدین ترتیب کارها سر و سامان یافت و با بهترین نظم و نسق به- جریان افتاد.

شنیدم که سلطان مسعود کسی را به نزد خلیفه المقتفی الامر الله فرستاد و ازو خواست تا ملکی را که مخصوص وی بود به وی واگذار کند.

جوابی که خلیفه داد، این بود: «درین ملک هشتاد قاطر آب از دجله حمل می کنند و سلطان باید ببیند کسانی که از این آب می خورند چه احتیاجاتی دارند و نیازمندی های آنان را رفع نماید.» (یعنی این ملک برای سلطان خرج زیاد دارد.) بنابراین قرار شد ملکی را که مخصوص المستظهر بالله بود به- سلطان مسعود تخصیص دهند.

خلیفه این قرار را پذیرفت.

سلطان مسعود وقتی حرف خلیفه را شنید، گفت:

«حالا معلوم میشود ما همان مرد بزرگی را که می خواستیم، به خلافت گماشته ایم.» المقتفی بالله، که عموی الراشد بالله بود، و المسترشد بالله هر دو پسران المستظهر بالله بودند.

این دو تن که به خلافت رسیدند با یک دیگر برادر بودند.

هم چنین، ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور، دو تن دیگر از خلفای عباسی، با هم برادر بودند.

مهدی و هرون الرشید نیز با یک دیگر برادر بودند.

الواثق بالله و المتوکل علی الله هم برادر بودند.

اما سه برادر که هر سه به خلافت رسیدند عبارت بودند از امین و مامون و معتصم فرزندان هرون الرشید.

هم چنین المکتفی و المقتدر و القاهر پسران المعتضد، و الراضی و المتقی و المطیع پسران المقتدر.

اما چهار برادر که هر چهار تن به خلافت رسیدند عبارت بودند از: ولید، سلیمان، یزید، و هشام پسران عبد الملک بن مروان، و جز اینها چهار برادری که هر چهار خلافت کرده باشند شناخته نشده اند.

وقتی خلافت بر المقتفی بالله مسلم گردید، الراشد بالله رسولی را همراه اتابک زنگی به نزد وی فرستاد.

به فرستاده الراشد بالله توجهی نشد و پیامی که با خود آورده بود مسموع نیفتاد.

اما فرستاده اتابک عماد الدین زنگی، کمال الدین محمد بن عبد الله شهرزوری بود که به دیوان خلافت پذیرفته شد و به رسالت وی گوش دادند و توجه کردند.

پدر من (یعنی ابن اثیر) از قول او برای من حکایت کرد که گفت:

«وقتی در دیوان حاضر شدم، به من گفتند: با امیر المؤمنین بیعت میکنی؟» جواب دادم: امیر المؤمنین پیش ما در موصل است و مردم فرمان او را گردن نهاده اند چون پیش از این با او بیعت کرده اند.

سخن در این باره به درازا کشید و سرانجام من به خانه خود باز گشتم.

همینکه شب فرا رسید، پیرزالی پنهانی به خانه من آمد و پیش من نشست و پیامی از جانب خلیفه المقتفی لامر الله به من رساند که مضمونش این بود که من از آنچه گفته ام برگردم و سخنان خود را پس بگیرم.

گفتم: فردا در آنجا خواهم آمد و خدمتی خواهم کرد که نتیجه ای نمایان داشته باشد.

روز بعد در دیوان حاضر شدم. و همینکه صحبت بیعت با خلیفه جدید پیش آمد، گفتم: من مردی فقیه و قاضی هستم و برای من جایز نیست که با خلیفه ای بیعت کنم مگر اینکه خلع خلیفه پیشین برایم ثابت شده باشد.

وقتی این حرف را از من شنیدند گواهان را حاضر کردند.

آنان در دیوان پیش من راجع به آنچه خلع خلیفه پیشین را واجب ساخته بود گواهی دادند.

گفتم: بسیار خوب، این ثابت شد و در آن حرفی نیست، ولی از این دعوت به ما نیز باید نصیبی برسد. چون امیر المؤمنین در زمین خداوند به خلافت خداوند رسیده است. سلطان مسعود نیز از گزند کسبیکه قصد جان او و تاج و تخت او را کرده بود آسوده شده است. در این میان، ما با چه دلخوشی برگردیم؟

وقتی این خبر به گوش خلیفه رسید فرمان داد تا صریفین و درب هرون و هم چنین حربی (۱) را که از املاک خاص خلیفه بود به اتابک عماد الدین زنگی ببخشند.

هم چنین، دستور داد که به القاب اتابک عماد الدین زنگی بیفزایند و گفت: تا کنون بر این قاعده با هیچیک از پیشوایان اطراف رفتار (

ص: ۲۷۱

۱- - حربی: نام محله ای در بیرون شهر بغداد است. آن را حرب بن عبد الله بلخی راوندی قائد و یکی از سرداران ابو جعفر منصور خلیفه بنیاد کرد. این محله به قرب دروازه معروف به باب حرب بغداد و نزدیک قبر بشر حافی و احمد بن حنبل است. این محله در فتنه مغول ویران گردید- از معجم البلدان و انساب سمعانی. (لغتنامه دهخدا)

نشده بود که در برابر بیعتی که می کنند، از املاک خاص خلیفه سهمی ببرند.

بنابر این من با خلیفه بیعت کردم و برگشتم در حالی که آنچه می خواستم به دست آورده بودم و قسمت خوبی از اموال و هدایا نیز نصیب من گردید.

بیعت گرفتن برای المقتفی بالله و خطبه خواندن به نام او در موصل در ماه رجب سال ۵۳۱ هجری اتفاق افتاد.

وقتی کمال الدین شهرزوری به موصل برمی گشت، صورت مجلسی را هم که درباره خلع الراشد بالله تنظیم یافته بود با خود برد و در آنجا دست گردان کرد و به همه نشان داد.

لذا قاضی القضاة زینبی هم که در موصل، نزد اتابک عماد الدین زنگی به سر می برد، به آن حکم داد.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، یعنی سال ۵۳۰ هجری، سلطان مسعود وزیر خود، انوشیروان بن خالد را معزول کرد.

انوشیروان پس از عزل از مقام وزارت به بغداد بازگشت و در اقامتگاه خود خانه نشین شد.

سلطان مسعود پس از اینکه انوشیروان را از کار انداخت، کمال الدین ابو البرکات ابن سلمه درجزینی را به وزارت خود منصوب ساخت.

او از اهالی خراسان بود.

در این سال، هنگامی که لشکریان اطراف در بغداد اجتماع کرده بودند، ولگردان نیز فرصت را غنیمت شمردند و در محلات

اطراف شهر دست به غارت و چپاول زدند.

این عده گروهی را کشتند و اموالشان را به یغما بردند و تبهکاری بسیار کردند.

شحنه بغداد به خیابان دار الرقیق هجوم برد، و ولگردان را خواست.

ولی مردم محله های غربی به او حمله کردند. و او با آنان جنگید و خیابان را آتش زد.

در این آتش سوزی مردم بسیاری سوختند و جان خود را از دست دادند.

گروهی از مردم نیز اموال خود را به محله حریم الطاهری منتقل ساختند.

شحنه در آن جا وارد شد و دست به غارت گذاشت و اموال کثیری به دست آورد.

بعد در بغداد جنگ و فتنه ای میان مردم باب الازج و اهالی مامونیه در گرفت.

درین زد و خورد جمعی کشته شدند و سرانجام دو طرف با یک دیگر صلح کردند.

در این سال، امیر قراسنقر با لشکری انبوه به جست و جوی ملک داود، پسر سلطان محمود، روانه شد.

درین وقت سلطان مسعود در بغداد اقامت داشت.

امیر قراسنقر همچنان به دنبال ملک داود بود تا خود را در نزدیک مراغه به او رسانید.

دو لشکر با هم روبرو شدند و به جنگ پرداختند. جنگی سخت میان آنان در گرفت.

در این جنگ سرانجام ملک داود شکست خورد و گریخت و امیر قراسنقر در آذربایجان ماند.

اما ملک داود عازم خوزستان شد و در آنجا گروه بسیاری سپاهی از ترکمان و غیره در اطراف وی گرد آمدند.

آنگاه با قشونی که تعداد افراد آن به ده هزار سوار می رسید به- تستر (شوشتر) رفت و آنجا را محاصره کرد.

عموی او، ملک سلجوقشاه، پسر سلطان محمد، در این زمان در شهر واسط اقامت داشت.

او رسولی را به خدمت برادر خود، سلطان مسعود فرستاد، و جریان را شرح داد و از او یاری خواست.

سلطان مسعود نیز قشونی به کمک او فرستاد.

ملک سلجوقشاه به جنگ ملک داود رفت که شهر شوشتر را در حلقه محاصره گرفته بود.

دو لشکر با یک دیگر به جنگ پرداختند و سرانجام ملک سلجوقشاه شکست خورد.

در این سال محمد بن حمویه، ابو عبد الله جوینی، جهان فانی را بدرود گفت.

او از بزرگان مشهور صوفیه بود.

کرامات بسیار داشت و حدیث نیز روایت می کرد.

در این سال، هم چنین، محمد بن عبد الله بن احمد بن حسیب عامری صوفی در گذشت.

او مصنف شرح شهاب بود و هنگامی که زمان مرگ وی فرا رسید این شعر را سرود:

ها قد مددت یدی الیک فردها

بالفضل لا بشماته الاعداء

ص: ۲۷۴

(یعنی: من، ای خدا، دست دعا به سوی تو بلند کردم، پس دست مرا طوری برگردان و جواب مرا طوری بده که دلیل بزرگواری تو و باعث سرافرازی من گردد نه اینکه مایه شادی دشمنان من شود.) در این سال همچنین، ابو عبد الله محمد بن فضل بن احمد فراوی صاعدی راوی صحیح مسلم از عبد الغافر فارسی، درگذشت.

روش او امروز بالاترین روش است، و سفر نامه ای نیز درباره نواحی شرق و غرب دارد.

او فقیهی بود که هم در مناظره دست داشت و هم دارای ظرافت طبع بود.

غریبان را شخصا خدمت میکرد و میگفت: (الفراوی الف راو) (یعنی الفراوی به تنهایی با هزار روایت کننده حدیث برابر است.) خداوند او را پیامرزد و ازو خوشنود باشد.

ص: ۲۷۵

۵۳۱ وقایع سال پانصد و سی و یکم هجری قمری

پراکنده شدن سپاهیان از اطراف سلطان مسعود

در این سال، در ماه محرم، سلطان مسعود به سپاهسانی که در بغداد به خدمتش بودند اجازه داد که به شهرهای خود باز گردند. این اجازه را نیز از آن جهت داد که شنید الراشد بالله خلیفه پیشین عباسی که در موصل نزد اتابک عماد الدین زنگی به سر می برد- از آن جا رفته و از اتابک دور شده است.

سلطان مسعود قشون خود را از آن جهت نگه می داشت که می ترسید الراشد بالله با استمداد از اتابک زنگی، بر او حمله کند و بار دیگر بر عراق تسلط یابد. ولی وقتی خواست به امیر صدقه بن دبیس، صاحب حله، اجازه امارت و آزادی عمل بدهد دختر خود را نیز به- عقد او در آورد تا بدین ترتیب او را در عراق متحد خود ساخته باشد و در هنگام ضرورت از کمک او برخوردار گردد.

گروهی از امیران نیز که همراه ملک داود با سلطان مسعود

جنگیده بودند، پیش سلطان مسعود آمدند.

از جمله این امیران بقش سلاحی، و برسق بن برسق صاحب شوشتر، و سنقر خمار تکین شحنه همدان بودند.

سلطان مسعود از تقصیر همه در گذشت و نسبت به آنان رضایت خود را ابراز کرد و آنان را امان داد.

ضمناً زمام شحنگی بغداد را به امیر بقش سلاحی سپرد، که با مردم بد رفتاری و بیدادگری کرد.

پس از رفتن سرداران و سپاهیان از پیش سلطان مسعود فقط هزار سوار در خدمت وی باقی ماند.

خلیفه عباسی المقتفی لامر الله در ماه رجب با فاطمه خاتون خواهر سلطان مسعود ازدواج کرد. و یک صد هزار دینار نیز مهریه عروس قرار داد.

وکیل در قبول نکاح از طرف خلیفه عباسی، وزیر او علی بن طراد زینبی بود.

از جانب سلطان مسعود نیز وزیر او کمال در گزینی وکالت داشت.

بدین ترتیب، چون از طرفی خلیفه عباسی و صدقه بن دبیس، هر دو، داماد سلطان مسعود شدند و با وی خویشاوندی یافتند و از طرف دیگر الراشد بالله هم از پیش اتابک عماد الدین زنگی رفت، دیگر خیال سلطان مسعود از بابت عراق عرب آسوده شد و اطمینان خاطر یافت.

و الله اعلم.

ص: ۲۷۷

عزل تاج الدوله بهرام از وزارت الحافظ و وزارت رضوان

در این سال، در ماه جمادی الاولی، تاج الدوله بهرام، وزیر الحافظ لدین الله علوی، فرمانروای مصر، از پیش وی گریخت.

الحافظ، پس از کشتن فرزند خود حسن در سال ۵۲۹ هجری، وزارت خود را به او داده بود.

تاج الدوله بهرام یک نفر مسیحی ارمنی بود که وقتی به وزارت رسید بر شهرها تسلط یافت و دست مسلمانان را از کارها کوتاه کرد و آنان را خانه نشین ساخت و ارمنیان را به کار گماشت.

او و ارمنیانی که بر کارها مسلط کرده بود با مسلمانان بدرفتاری پیشه کردند و آنان را خوار ساختند و به اموالشان چشم طمع دوختند.

در میان اهالی مصر هیچکس نبود که در برابر این جماعت ایستادگی کند و حقشان را کف دستشان بگذارد جز رضوان بن ریحینی که از آن وضع به ستوه آمد و گروهی را جمع کرد و به- قاهره حمله برد.

وقتی تاج الدوله بهرام خبر حمله او را شنید، بدون آنکه دست به جنگ بزند، به صعید (۱) گریخت.

ص: ۲۷۸

۱- - صعید: بلادی بزرگ و واسع در مصر است و چند شهر بزرگ دارد، از آن جمله، اسوان. و آن اول این بلاد از ناحیه جنوب است. سپس قوص و قفط و اخمیم و بهنسا و شهرهای دیگر باشد. صعید بر سه قسمت منقسم می شود: ۱- صعید اعلی، وحد آن اسوان و آخر آن نزدیک اخمیم است ۲- دیگر از اخمیم است تا بهنساء. ۳- صعید ادنی، و آن از بهنساء تا نزدیک فسطاط. ابو عیسی التویس، یکی از اعیان، آرد که: «صعید نهصد و پنجاه و هفت قریه است و صعید در جنوبی فسطاط ولایتی است که دو کوه آن را احاطه کرده است. رود نیل میان این دو کوه جاری است و قریه ها و شهرها بر دو سوی آن به نیل نگردد. باغها و بستان هائی که به جانب آن بود، سرزمین میان واسط و بصره را نیک ماند. صعید را عجائبی بزرگ و آثاری قدیم است. در شهرها و کوه های آن مغاره هاست پر از لاشه های مردم و پرندگان و گربه ها و سگ ها، همگی پوشیده در کفن های سخت درشت، از کتان درشت که عدل هائی را ماند که در آن از مصر قماش آرند. و کفن بر هیئت قنناق مولود است و پوشیده نشود و چون کفن از حیوان گشایند، هیچگونه دیگرگون نشده باشد.» هروی گوید: دخترکی را دیدم که کفن وی گشوده بودند و در دست و پای وی اثر خضاب حنا بود. و چنان شنیدم که مردم صعید بسا چاه ها بکنند و به آب رسند. سپس بدانجا گورها بینند تراشیده از سنگ و پوشیده به سنگ دیگر. و چون سر آن بگشایند و هو ابدان رسد از هم پیاشد از پس آنکه یک پاره بوده است. و چنان پندارند که مومیای مصری را از سر این مردگان گیرند. و آن از معدنی فارسی نیکوتر است. در صعید سنگی است بمانند دینارهای سکه زده و بر آن رباعیاتی است مانند سکه، و سنگ آن بسان عدس است و آن بسیار است و چنان دانند که آن سنگ ها، دینارهای فرعون و کسان اوست که خدای تعالی آن را مسخ کرده است- معجم البلدان. (از لغتنامه دهخدا)

میخواست بر شهر اسوان تسلط یابد ولی حاکم شهر از ورود او جلوگیری کرد.

کار به جنگ کشید و در زد و خوردی که روی داد، اهالی شهر عده کثیری از ارمنیان را کشتند.

ص: ۲۷۹

سرانجام، تاج الدوله بهرام چون نتوانست بر شهر اسوان دست یابد کسی را نزد الحافظ فرستاد و از او امان خواست.
الحافظ نیز او را امان داد.

لذا به قاهره بازگشت و در کاخ الحافظ زندانی گردید. سپس به پارسائی و ترک دنیا گروید و از زندان آزاد شد.

اما رضوان بن ریحینی به وزارت الحافظ رسید و به لقب ملک الافضل ملقب گردید.

او در میان مصریان نخستین وزیر به شمار می رفت که لقب «ملک» یافت.

چیزی نگذشت که میان الحافظ و رضوان به هم خورد و الحافظ در اخراج او کوشید.

لذا مردم در نیمه ماه شوال سال ۵۳۳ هجری قمری بر رضوان بن ریحینی شوریدند.

رضوان از خانه خود فرار کرد و از اموال و اثاث آنچه در منزل داشت بر جای گذاشت.

مردم اموال بیحد و حساب از خانه او غارت کردند.

بالاخره الحافظ سوار شد و به میان مردم رفت و آنان را آرام ساخت و باقی اموالی را که در خانه رضوان بود به قصر خود

منتقل

ص: ۲۸۰

فرمود! ولی رضوان به شام رفت تا از اتراک یاری بخواهد و با مساعدت ایشان بار دیگر بر مصر مسلط شود.

الحافظ امیر بن مصال را فرستاد تا از طرف وی به رضوان امان دهد و عهد کند که او را آزاری نخواهد رساند. و بدین ترتیب او را به مصر باز گرداند.

در نتیجه این امر، رضوان به مصر برگشت. و الحافظ او را در قصر خود زندانی ساخت.

در این خصوص روایت دیگری هست و این روایت صحیح است که گفته اند رضوان رهسپار شام شد و به شهر صرخد روی آورد.

در ماه ذی القعدة بدان شهر رسید و در اقامتگاه فرمانروای شهر، امین الدوله کمشتکین، فرود آمد.

امین الدوله مقدم او را گرمی داشت و در اکرام و اجلال او از چیزی فرو گذاری ننمود.

رضوان در پیش امین الدوله چندی به سر برد.

بعد، در سال ۵۳۴ هجری با لشکری به مصر بازگشت و نزدیک باب النصر با مصریان جنگید.

او مصریان را شکست داد و از آنان جماعت بسیاری را کشت.

و سه روز در مصر ماند.

بعد، چون سپاهسانی که با وی بودند از اطرافش پراکنده شدند، تصمیم گرفت که به شام باز گردد.

در این جا بود که الحافظ امیر بن مصال را پیش رضوان فرستاد و او را بر گرداند.

سپس رضوان را در قصر خود زندانی کرد و همسر وی را نیز به پیش وی آورد.

او تا سال ۵۴۳ هجری در قصر الحافظ زندانی بود، بعد، زندان خود را نقب زد و از آن بیرون رفت.

آنگاه بر اسبی که برایش آماده شده بود، جست و فرار کرد و از رود نیل گذشت و رهسپار جیزه شد.

در جیزه (۱) به گردآوری سپاه پرداخت و از مردم مغرب و سایر فراد قشونی ترتیب داد و آنان را آماده جنگ ساخت و بقاهره برگشت و نزدیک جامع الاقمر فرود آمد.

آنگاه برای الحافظ پیام فرستاد و ازو پولی خواست که به شیوه معمول میان مردم تقسیم کند چون رسم بر این بود که وقتی کسی را وزیر می کردند بیست هزار دینار برایش می فرستادند که میان مردم پخش نماید.

الحافظ نیز بیست هزار دینار برایش فرستاد. و او این پول را قسمت کرد.

بدین جهت مردم بیشتری دورش جمع شدند و او نیز از الحافظ پول بیش تری خواست.

الحافظ بیست هزار دینار دیگر برای رضوان فرستاد که آن را نیز تقسیم نمود.

بعد، که دیگر پولی در بساطش نماند، مردم از اطرافش پراکنده شدند و او را تنها گذاردند.

رفته رفته سر و صدای او خوابید.

اندکی بعد، گروه بسیاری از سیاه پوستان افریقائی دورش را گرفتند که الحافظ آنان را بر ضد او تحریک کرده بود.

این عده به غلامان رضوان حمله بردند و با آنان به جنگ پرداختند (

ص: ۲۸۲

۱- - جیزه: دهی است به مصر. (منتهی الارب) شهر کوچکی است در مغرب فسطاط، قصبه ای است بدان سوی نیل و اهرام به قرب آن است و از این رو به اهرام جیزه نامیده می شوند. (از لغتنامه دهخدا)

و زد و خورد راه انداختند.

رضوان ناچار برخاست که سوار اسب شود و دخالت کند و قضیه را فیصله دهد.

یکی از یاران وی اسبی برایش آماده ساخت. و همینکه رضوان خواست سوار اسب شود، او را غافلگیر کرد و با شمشیر گردنش را زد.

آنگاه سر رضوان را از بدن جدا کرد و پیش الحافظ، فرمانروای مصر، برد.

الحافظ نیز سر رضوان را برای زن او فرستاد.

سر را بردند و در کنار همسرش گذاشتند. زن نگاهی به سر افکند و گفت: «سرانجام مردان چنین است!» الحافظ، بعد از رضوان، دیگر به هیچ کس وزارت نداد و تا هنگامی که از دنیا رفت کلیه امور را شخصا اداره می کرد.

گرفتن مسلمانان قلعه وادی بن الاحمر را از دست فرنگیان

در این سال، در ماه رجب، سپاهیان دمشق با سردار خود امیر بزائوش، رهسپار طرابلس شام شدند.

گروهی کثیر از افراد ترکمان و جنگجویان تابع امیر بزائوش بدو پیوستند و در این قشون کشی شرکت کردند.

وقتی قمص، فرمانروای طرابلس، خبر نزدیک شدن آنان را به ولایت خود شنید، با تمام نفرات و تجهیزات خود برای مقابله با آنان شتافت.

امیر بزائوش با آنان جنگید و شکستشان داد.

از سواران و شجاعان فرنگ گروه بسیاری کشته شدند و کسانی

هم که زنده مانده بودند به صورت بدی به طرابلس بازگشتند.

مسلمانان بر توابع طرابلس دست یافتند و اموال کثیری را از آن حدود به غنیمت بردند.

هم چنین، قلعه وادی بن الاحمر را محاصره کردند و آن را با قهر و غلبه گرفتند.

آنگاه هر چه در قلعه بود، غارت کردند. جنگجویان را کشتند.

زنان و فرزندان را اسیر کردند و مردان را گرفتار ساختند و خود سالم به دمشق بازگشتند در حالیکه مال فراوان بدست آورده بودند.

محاصره شهر حمص بوسیله اتابک عماد الدین زنگی

درین سال، در ماه شعبان، اتابک عماد الدین زنگی رهسپار شهر حمص گردید.

او قبلاً صلاح الدین محمد یاغیسیانی را که از بزرگترین امراء همراه او محسوب می شد و مردی محیل و مکار بود، بدانجا فرستاد تا با مردمی که در شهر حمص به سر می بردند تماس گیرد و آنان را برای تسلیم شهر حاضر کند.

صلاح الدین محمد به حمص رسید که در آن معین الدین انز فرمان می راند و حکومت می کرد.

معین الدین انز، از سران بزرگ دمشق به شمار می رفت و شهر حمص نیز چنانکه پیش از این ذکرش گذشت، به اقطاع به وی واگذار شده بود.

کوشش و تدبیر و حيله و تزویری که صلاح الدین محمد برای فریفتن اهالی حمص بکار برد به جائی نرسید.

در همین وقت اتابک عماد الدین زنگی با سپاهیان خود بدانجا رسید و شهر را محاصره کرد.

او چند بار در خصوص تسلیم شهر، با معین الدین مکاتبه کرد و در نامه های خود گاهی به او وعده داد و گاهی او را تهدید نمود.

ولی معین الدین بدین گونه احتجاج کرد که شهر حمص تعلق به صاحب آن، شهاب الدین فرمانروای دمشق، دارد و آن را به امانت به دست وی سپرده است. لذا آن را تسلیم نخواهد کرد مگر اینکه به زور ازو بستانند.

بدین ترتیب اتابک عماد الدین زنگی تا بیستم ماه شوال محاصره شهر حمص را ادامه داد، بعد بدون اینکه به مقصود خود نائل آمده باشد، از آن جا رفت.

سپس رهسپار قلعه بعین شد و آنجا را که تعلق به فرنگیان داشت محاصره کرد.

ما جریان این محاصره را- اگر خداوند بزرگ بخواهد- اینک شرح خواهیم داد.

تصرف قلعه بعین و شکست خوردن فرنگیان

در این سال، در ماه شوال، اتابک عماد الدین زنگی از موصل روانه شام گردید.

او قلعه بعین را محاصره کرد که نزدیک شهر حماه بود و از بلندترین و استوارترین دژهای فرنگیان شمرده می شد.

همینکه در نزدیک قلعه فرود آمد، با ساکنان قلعه به جنگ پرداخت و پیشروی کرد.

فرنگیان، اعم از سواران و پیادگان و ملوک و سرداران و سروران

روحانی ایشان، همه با اموال و دار و ندار خود به سوی بعین حرکت کردند تا اتابک عماد الدین زنگی را از آن قلعه دور سازند.

ولی اتابک زنگی از آن جا نرفت و صبر کرد تا فرنگیان نزدیک قلعه رسیدند.

آنگاه با ایشان روبرو شد و سخت ترین جنگ را کرد که تا آن زمان مردم دیده بودند.

هر دو دسته تا مدتی پایداری کردند تا جنگ سرانجام به شکست فرنگیان منتهی گردید.

مسلمانان از همه سو شمشیر بروی آنان کشیدند.

ملوک و سواران فرنگی به قلعه بعین که نزدیکشان بود، رفتند و بدانجا پناه بردند.

اتابک عماد الدین زنگی، آنها را در قلعه محاصره کرد و از رسیدن همه چیز به آنها، حتی از رسیدن اخبار، جلوگیری نمود. در نتیجه، به علت سختگیری در بستن راه ها و ترسی که سربازان اتابک ازو داشتند، دستورهایش را بی چون و چرا اجرا می کردند، کسانی که در قلعه بودند، از شهرهای خود بکلی بی خبر ماندند.

بعد کشیشان و رهبانان به شهرهای روم و فرنگ و اطراف وارد شدند در حالی که از دست مسلمانان به ستوه آمده بودند. و به مردم آن شهرها و فرمانروایان ایشان خبر دادند که اگر اتابک زنگی و سپاهیانش بر قلعه بعین و ساکنان آن تسلط یابند و آنجا را از دست فرنگیان بگیرند، سایر شهرها را نیز در اسرع وقت خواهند گرفت و برای مسلمانان دیگر کاری جز تصرف بیت المقدس باقی نخواهد ماند.

به شنیدن این گونه خبرها، مسیحیان اجتماع کرد و با تحمل دشواری ها و خواری ها رهسپار شام شدند.

ما اینک آنچه را که برای ایشان پیش آمد شرح می دهیم.

اما زنگی در جنگ با فرنگیان سخت کوشید. فرنگیان پایداری کردند تا جایی که ذخیره خواربارشان به پایان رسید.

آنان غافلگیر شده بودند و آمادگی برای این جنگ نداشتند و باور نمی کردند که احدی بتواند بر آنان دست یابد بلکه متوقع بودند که باقی شهرهای شام را نیز به تصرف در آورند.

وقتی خواربار و مواد غذایی آنان رو به کاستی گذارد دچار پایان خود را کشتند و خوردند.

و بالاخره هنگامی که کارد به استخوانشان رسید حاضر به تسلیم شدند در صورتی که به آنان امان دهند و بگذارند که به شهرهای خود برگردند.

عماد الدین زنگی این پیشنهاد را نپذیرفت.

ولی وقتی که شنید بقیه فرنگیان اجتماع کرده اند و قریبا به قلعه بعین نزدیک خواهند شد، کسانی را که در قلعه بودند امان داد و مقرر داشت که پنجاه هزار دینار بدو بدهند.

اهالی قلعه چون بکلی از محیط خارج بی اطلاع مانده بودند و خبر نداشتند که قریبا کمک برای آنها خواهد رسید، این قرار را قبول کردند.

لذا اتابک زنگی آنان را آزاد ساخت. بنابر این همه از قلعه بیرون آمدند و قلعه را تسلیم او کردند.

وقتی از قلعه دور شدند، خبر یافتند که گروه انبوهی از همکیشان ایشان برای نجاتشان دست اتحاد بیکدیگر داده اند.

به شنیدن این خبر، از تسلیم و تحویل قلعه و پرداخت آن مبلغ گزاف پشیمان شدند.

ولی البته پشیمانی سودی نداشت.

آنها فقط به علت اینکه هیچ خبری از خارج دریافت نمی کردند، به تسلیم قلعه تن در دادند.

اتابک عماد الدین زنگی در مدتی که با فرنگیان دست و پنجه نرم می کرد شهرهای معره و کفر طاب را از آنان گرفته بود.

مردم این دو شهر و اهالی سایر ولایاتی که بین حلب و

حماه قرار داشتند، از دست ساکنان قلعه بعین همیشه در خواری و ذلت به سر می بردند زیرا آتش جنگ بین آنان شعله ور بود و قتل و غارت همواره میانشان ادامه داشت.

وقتی اتابک عماد الدین زنگی آن قلعه را تسخیر کرد مردم ایمنی یافتند، شهرها آباد گردید و محصولات و در آمد آنها رو به- فزونی گذارد.

گشودن قلعه بعین، فتح نمایانی بود و هر کس که آن نواحی را ببیند، می داند که من راست می گویم.

بهترین و عادلانه ترین عمل اتابک عماد الدین زنگی کاری بود که با اهالی شهر معره کرد.

فرنگیان، پس از تصرف این شهر، تمام اموال و املاک ساکنان شهر را گرفته بودند.

اتابک زنگی وقتی معره را گشود، از اهالی شهر کسانی را که باقی مانده بودند، همچنین فرزندان کسانی را که به هلاک رسیده بودند، احضار فرمود.

این گروه ستمرسیده و غارت زده، املاک از دست رفته خود را مطالبه کردند.

اتابک از آنها اسناد املاک را خواست.

جواب دادند: «فرنگیان آنچه ما داشتیم از ما گرفتند، حتی اسنادی را که مربوط به املاک ما بود با خود املاک ضبط کردند.» اتابک زنگی گفت: «دفاتر حلب را بخواهید و نام هر کس را که ملکی در اختیار داشته و خراجی می پرداخته، از روی آن پیدا کنید.» چنین کردند و صاحبان اصلی املاک را تشخیص دادند و بدین ترتیب املاک مردم را به ایشان برگرداندند.

این کار، چنانکه گفتیم، از بهترین و عادلانه ترین کارها به- شمار می رفت.

رفتن پادشاه روم از شهرهای خود به سوی شام.

پیش از این گفتیم که فرنگیان رسولانی را به خدمت پادشاه قسطنطنیه فرستادند و از وی یاری خواستند.

این عده، فرمانروای قسطنطنیه را از آنچه اتابک عماد الدین زنگی کرده بود آگاه ساختند و او را برانگیختند که برای نجات فرنگیان و شهرهای ایشان اقدامی بکند. و به این شهرها کمک برساند پیش از آن که به تصرف دشمن در آیند و دیگر کمک نتیجه ای نداشته باشد.

پادشاه قسطنطنیه نیروئی تجهیز کرد و از طریق دریا حرکت نمود و به شهر انطالیه (۱) رفت که در کرانه دریا قرار داشت.

ص: ۲۸۹

۱- - انطالیه (به فتح الف): شهری در ترکیه، در کیلیکیه قدیم، و از شهرهای معروف رم شرقی، واقع در ساحل مدیترانه نزدیک خلیج قسطنطنیه دارای بیست و هفت هزار جمعیت و صنایع نساجی و غذایی - از فرهنگ فارسی معین، اعلام و لاروس. (از لغتنامه دهخدا) انطالیه یا ادالیه شهری است که ۲۷۴۷۸ نفر جمعیت دارد. این شهر در جنوب غربی ترکیه، کنار دریای مدیترانه واقع است. مصنوعات ابریشمی دارد. نزدیک آن معادن کروم و منگنز موجود است. در سال ۶۰۱ هجری قمری سلطان کیخسرو اول، از سلاجقه روم، آن را گرفت؛ در سال ۸۲۶ هجری قمری به تصرف دولت عثمانی در آمد. (دائرة المعارف فارسی)

در آن جا لنگر انداخت و منتظر رسیدن کشتی های خود شد که حامل اموال و اسلحه او بودند.

پس از رسیدن کشتی ها، سوار شد و حرکت کرد و رهسپار نیکیه (نیکیا) (۱) شد و آنجا را محاصره کرد.

ص: ۲۹۰

۱- - نیکیه: این شهر را امروزه «ازنیک» می خوانند. (اعلام المنجد) از نیک (به کسر الف): قصبه مرکزی در قضای ینی شهر از سنجاق از طغرل، در ولایت خداوندگار این قصبه در ساحل شرقی دریاچه موسوم به- همین نام و در پنجاه و پنج هزار گزی شمال شرقی بروسه و نود هزار گزی جنوب شرقی استانبول و در چهل و هفت هزار گزی مشرق اسکله ای موسوم به کملیک واقع است. از نیک قصبه ویرانه و کوچکی می باشد که در حدود ۱۵۰۰ سکنه دارد. اما در قدیم شهری بزرگ و مشهور بوده به نام نیکیا (Nicee) و دو دیوار استوار آن هنوز هم در کمال متانت خودنمائی می کند. قله ها و دروازه های آن به حال اصلی خود باقی هستند. محیط این دیوار که دور شهر کشیده بوده اند بیست و چهار گز طول و شش هزار گز عرض دارد، و قصبه حالیه را با تمام باغها و مزرعه ها و چمنزارهای اطراف و حوالی در بر گرفته، و چهار دروازه قطور دارد. جوامع و مساجد و ابنیه خیریه اسلامی درین قصبه مشاهده می شود که اکثر آنها رو به ویرانی گذاشته، و از این رو به خوبی معلوم می شود که در اوایل دولت عثمانی هم این قصبه، شهری بزرگ بوده است. بزرگتر و زیباترین مسجد جامع آن، جامع سبز می باشد. این بنا را مرحوم خیر الدین پاشا به یادگار گذاشته است. این جامع نظیر جامعی میباشد که به امر چلبی سلطان محمد خان در شهر بروسه ساخته اند. جامع از نیک با کاشی های سبز مزین است و آن را طوری پرداخته اند که در جرگه بدایع صنعت است و اکنون هم معمور است. دیگر جامع قطب الدین می باشد که پسر پاشای مذکور در فوق، خلیل پاشا، بنا کرده، و نیز جامع محمود چلبی نوه پاشای آخری است. بالاخره جامع موسوم به «اشرف زاده» که بنا کرده خانم مکرمه خاتون می باشد. دو مدرسه هم دارد. یکی را سلطان اورخان غازی و دیگری را سلیمان پاشا بنا کرده. اولی آباد و دائر، دومی ویران است. صاحبان جوامع مذکوره، عمارات و ساختمان ها هم داشته اند. مرقد اشرف زاده عبد الله رومی و خواجه قطب الدین و علاء الدین مصری و حاجی حمزه بک و خیر الدین پاشا و یعقوب پاشا در درون این قصبه واقع شده، این قصبه بسیار زیباست. اطراف و حوالی آن دارای باغ و باغچه و تپه های سبز و خرم می باشد. چشم اندازهای دلنشین و دلفریبی دارد، ولی بعض مرداب های واقع در گوشه و کنار، هوای این قطعه را سنگین کرده است. چشمه ها و چاه ها و آبهای جاری بسیار نیز در آن جا مشاهده می شود شهر از نیک در ازمنه قدیمه یکی از بزرگترین شهرهای خطه بیتینا بوده است. این شهر را آنتیگون که یکی از وراث و سرداران اسکندر کبیر بوده، سه قرن پیش از میلاد بنا نهاده و به آنتیگونیا موسوم کرده بود. بعدها «لیسیماخوس» نام زوجه خویش «نیکه» را به این شهر داد. پس مشهور به نیکبا شد. مسقط الراس «ایپارخوس» و «دیون کاسیوس» که از مشاهیر مورخانند، این شهر بوده است. در سال ۳۲۵ میلادی، در زمان امپراطور قسطنطین، رهبانان مجلس بزرگی در این شهر منعقد ساخته، به وضع مراسم و عقاید اساسی نصرانیت پرداخته اند. باز در تاریخ ۷۸۷ میلادی، مجلس روحانی دیگری در همین شهر انعقاد یافته به تکفیر بت شکنان پرداختند. سلیمان سلجوقی در سال ۴۶۹ هجری از نیک را ضبط کرده بود. بعد از بیست سال مسیحیان از وی استرداد کردند. در سال ۱۲۰۴ این سرزمین را به عنوان «دوک نشین نیکیا» به «لویی دبلوا» که یکی از رؤسای مسیحی بود اعطا کردند. در همان اوان به دست «تئودور لاسکاریس» افتاد. این شخص به این قدر قانع نبود و دامنه تملک خود

را تا جهات «کوتاهیه» و «یاصلوغ» کشانید. دودمان وی قریب شصت سال از نیک را پایتخت خود قرار دادند. قسطنطنیه درین مدت در دست مسیحیان بود و در سنه ۱۲۶۱ میلادی یکی از اعضاء دودمان مذکور موسوم به «میخال پائولوگ» قسطنطنیه را استرداد کرده پایتخت قرار داد. بالاخره در سنه ۷۳۱ هجری، در زمان سلطنت سلطان اوزجان غفاری، شاهزاده سلیمان پاشا از نیک را فتح و ضمیمه ممالک عثمانیه ساخت. در اوایل دولت عثمانی بر رونق و زیبائی آن افزوده شد و مدت مدیدی در زمره بلاد معظمه بود ولی بعدها از رونق افتاده رو به خرابی نهاد. مساحت ناحیه از نیک به هفتصد و چهار هزار گز مربع بالغ میشود. عده نفوس آن به ۴۱۵۰ تن میرسد. از این عده فقط یکصد و ده تن رومی و همین مقدار ارمنی است. بقیه مسلمانند. (خلاصه از لغتنامه دهخدا)

اهالی این شهر حاضر شدند که مالی به او پردازند و بدین ترتیب با او مصالحه کردند.

همچنین گفته شد که او آن شهر را گرفت و از آنجا به شهر

ص: ۲۹۱

ادنه و شهر مصیصه رفت.

این دو شهر در دست پسر لیون ارمنی بود که فرمانروائی قلاع دروب را داشت.

ص: ۲۹۲

پادشاه قسطنطنیه آن دو شهر را نیز محاصره کرد و به تصرف خویش در آورد.

از آنجا به عین زربه رفت و آن جا را به قهر و غلبه تسخیر کرد آنگاه «تل حمدون» را گرفت و اهالی آن ناحیه را به جزیره قبرس منتقل ساخت.

بعد، از بندر اسکندرونه گذشت.

سپس به شام حمله برد و در ماه ذی القعدة شهر انطاکیه را در حلقه محاصره گرفت و عرصه را بر اهالی تنگ ساخت.

فرمانروای شهر ریموند فرنگی بود.

میان آنها پیک و پیام هائی رد و بدل گردید و سرانجام با یک دیگر صلح کردند.

پادشاه قسطنطنیه از آن جا به بغراس (۱) رفت و از بغراس (

ص: ۲۹۳

۱- - بغراس (به فتح باء): از بلاد شام است، گمان می کنم در ساحل واقع شده (سمعانی) (اللباب). شهری است به دامنه کوه لکام، و آن شهر مسلمه بن عبد الملک است نام شهری است بنا کرده مسلمه بن عبد الملک که به دامنه کوه لکام است. (آنندراج) نام جائی که تقریباً دوازده میل تا انطاکیه فاصله دارد و دارای قلعه مرتفع و چشمه سارها و اشجار و بساتین است (ناظم الاطبا) شهری است به شام اندر کوه ها و اندر وی سرائی است که زییده کرده است. وقف های بسیار بر آن جا کرده که هر که بدین شهر رسد بدین سرای فرود آید و او را مهمانی کنند. (حدود العالم). از انطاکیه به دژ بغراس رفتم که دژی است مستحکم دارای کشتزارها و باغها ... بغراس به سبب وسعت و خرمی چراگاه ترکمنان می باشد. (سفرنامه ابن بطوطه) (از لغتنامه دهخدا)

وارد شهر ابن لیون ارمنی گردید.

ابن لیون اموال بسیاری به او پیشکش کرد و به اطاعت او درآمد.

و الله اعلم.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در بیست و چهارم ماه ایار (یکی از ماه های رومی ماه سوم بهار) در شام ابر سیاهی پدیدار شد و دنیا را تیره و تاریک ساخت.

هوا مانند شب تاریک گردید.

پس از آن، ابر سرخی پیدا شد و گوئی آتشی بود که جهان را روشن ساخت.

آنگاه باد شدیدی وزیدن گرفت که بسیاری از درختان را انداخت در حوران و دمشق این وضع سخت تر بود.

بعد از این باد، باران شدیدی بارید که هوا را خنک و گیاهان را تر و تازه ساخت.

در این سال مؤید الدین ابو الفوارس، مسیب بن علی بن حسین معروف به ابن الصوفی از شهر صرخد به دمشق برگشت.

او با خانواده خود از دمشق به صرخد رفته و تا این زمان در آن شهر مانده بود.

ص: ۲۹۴

در این سال برگشت.

ابو الفوارس ریاست امور شهر دمشق را عهده دار بود و در نزد اهالی محبوبیتی داشت.

نفوذ و قدرت او بسیار بود. فرمانروائی چیره دست شمرده می شد و مردانگی و مروتی نمایان داشت.

در این سال، در بغداد بیماری ها بسیار شد و مرگ های ناگهانی در اصفهان و همدان رو به فزونی گذارد.

در این سال اتابک عماد الدین زنگی رهسپار شهر دقوفاه گردید و آن را محاصره کرد و پس از جنگ سختی که با اهالی قلعه شهر کرد، آن جا را به تصرف در آورد.

در این سال، ابو سعید احمد بن محمد بن ثابت خجندی، رئیس شافعیان، در اصفهان در گذشت.

او فقه را در نزد پدر خود آموخته بود و در مدرسه نظامیه اصفهان درس می داد.

در این سال، همچنین، ابو القاسم هبه الله بن احمد بن عمر حریری از دار جهان رخت بر بست.

او در روز عاشوراء سال ۴۳۵ هجری به دنیا آمده بود. و آخرین کسی بود که از ابو الحسن زوج الحره حدیث روایت می کرد.

خطیب ابو بکر بن ثابت نیز از زوج الحره روایت می نمود.

وفات خطیب مذکور در سال ۴۶۳ هجری اتفاق افتاد.

ص: ۲۹۵

تسلط اتابک عماد الدین زنگی بر شهر حمص و قسمت های دیگری از توابع دمشق

در این سال، در ماه محرم، اتابک عماد الدین زنگی به شهر حمص رسید و از آنجا رهسپار بقاع بعلبک شد. و قلعه مجدل را به-
تصرف خویش در آورد.

این قلعه تعلق به فرمانروای دمشق داشت.

نگهبان قلعه بانیا س نیز به او نامه ای نگاشت و طی آن، فرمانبرداری خود را نسبت به او اعلام کرد.

بانیا س نیز متعلق به فرمانروای دمشق بود.

اتابک عماد الدین زنگی، بعد، رهسپار شهر حمص گردید و آن جا را محاصره کرد و جنگ با مردم حمص را ادامه داد.

پس از حمله پادشاه روم به حلب، اتابک عماد الدین از حمص

به سوی سلمیه روی آورد.

وقتی که حادثه رومیان، چنانکه ذکر کردیم، اتفاق افتاد اتابک دوباره به حمص بازگشت و جنگ را از سر گرفت. ضمناً به نزد شهاب الدین محمود، فرمانروای دمشق رسولی را فرستاد و مادر او را خواستگاری کرد.

مادر شهاب الدین محمود، دختر جاولی بود و زمرد خاتون نام داشت.

این خانم همان کسی بود که پسر خود، شمس الملوک، را به قتل رسانید، هم چنین مدرسه ای در حول و حوش دمشق ساخت که مسلط بر وادی شقرا و نهر بردی بود.

اتابک عماد الدین زنگی، پس از آن خواستگاری، با مادر شهاب الدین زناشوئی کرد و شهر حمص را با قلعه آن تحویل گرفت و به تصرف در آورد.

زمرد خاتون در ماه رمضان، به خانه شوهر تازه خود، اتابک عماد الدین، رفت.

آنچه اتابک را به این زناشوئی کشاند آن بود که دید زمرد خاتون در دمشق نفوذ و قدرت بسیار دارد و مردم از او فرمان می برند. بدین جهت گمان کرد که به وسیله ازدواج با او می تواند بر دمشق دست یابد.

ولی پس از زناشوئی با او نقشه ای که کشیده بود نقش بر آب شد چون نتوانست به آرزوی خود برسد. لذا از او روی گردان شد.

رسیدن پادشاه روم شرقی به شام دست یافتن او بر بزاعه و رفتار او با مسلمانان

ما ضمن شرح وقایع سال ۵۳۱ هجری خروج پادشاه روم از شهرهای خود و درگیری وی را با فرنگیان و ابن لیون ذکر کردیم. در این سال، پادشاه روم به شام رسید و مردم شام از رسیدن او شدیداً هراسان گردیدند.

او به بزاعه حمله برد و آن را محاصره کرد. بزاعه شهر کوچک و زیبایی بود که در شش فرسنگی حلب قرار داشت. وقتی بزاعه در محاصره واقع شد، گروهی از بزرگان حلب به اتابک عماد الدین زنگی پناه بردند و از او یاری خواستند.

اتابک که در آن هنگام به محاصره شهر حمص اشتغال داشت جمعی کثیر از سپاهیان خود را همراه ایشان فرستاد.

این سپاهیان داخل شهر حلب گردیدند تا چنانچه رومیان این شهر را محاصره کردند، از آنها ممانعت نمایند.

پادشاه روم که سرگرم جنگ با مردم بزاعه بود، در برابر شهر منجیق هائی نصب کرد و بر کسانی که در شهر می زیستند عرصه را تنگ ساخت تا سرانجام در بیست و پنجم ماه رجب به مردم شهر امان داد و شهر را تصرف کرد.

اما او که به مردم شهر امان داده بود، پس از دست یافتن بر بزاعه، خلاف قول خود عمل کرد و راه غدر و خیانت بوئید و به کشتن مردم و اسیر کردن زنان و کودکان پرداخت.

تعداد زخمیان شهر به پنج هزار و هشتصد تن بالغ گردید.

قاضی شهر و جماعتی از بزرگان که شماره آنان نزدیک به-

چهار صد تن می شد به کیش مسیحیت در آمدند.

رومیان، یعنی اهالی روم شرقی، پس از دست یافتن بر شهر بزاعه مدت ده روز در آنجا اقامت کردند.

درین مدت به جست و جوی کسانی بودند که از بیم مهاجمان در نهانگاه ها به سر می بردند.

به رومیان گفته شد که گروه بسیاری از مردم این ناحیه به- درون غارها پناه برده اند.

رومیان نیز دهنه غارها را آتش زدند و دود دادند و کسانی را که به غارها پناهنده شده بودند در اثر دود خفه کردند.

سپس رهسپار حلب شدند و بر کرانه قویق (که رودی است نزدیک حلب) فرود آمدند.

فرنگیانی هم که در ساحل شام اقامت داشتند همراه گروه مذکور بودند.

از روز بعد، همه، پیاده و سوار به سوی حلب شروع به پیشروی کردند.

جوانان حلب برای مبارزه با آنان از شهر بیرون آمدند و به- جنگی بسیار سخت دست زدند.

از رومیان بسیاری کشته و بسیاری زخمی شدند. یک کشیش عالیقدر نیز در میانشان بود که به قتل رسید.

سرانجام رومیان زیان دیده دست از جنگ کشیدند و عقب نشستند.

سه روز دیگر در آن حدود ماندند؛ و چون از ماندن خود سودی ندیدند، آنجا را ترک گفتند و به سوی قلعه اثارب رهسپار شدند.

مسلمانانی که در قلعه اثارب به سر می بردند از حرکت آنان وحشت زده شدند و در روز نهم شعبان از قلعه گریختند.

در نتیجه، رومیان به آسانی قلعه اثارب را تصرف کردند و مردان و زنان و کودکانی را که در بزاعه اسیر گرفته بودند در آن قلعه گذاردند.

گروهی از رومیان را نیز مامور ساختند که در قلعه بمانند و مواظب اسیران باشند و قلعه را نگهداری کنند.

بعد، از آن جا رفتند.

امیر اسوار که در حلب اقامت داشت، وقتی که از حمله و هجوم رومیان آگاه شد با سپاهییانی که در اختیارش بودند به قلعه اثارب رفت و به رومیانی که در قلعه اقامت داشتند حمله برد و آنان را کشت و اسیران و زندانیان را آزاد ساخت و به حلب بازگشت.

اما اتابک عماد الدین زنگی از شهر حمص رخت بر بست و رهسپار شهر سلمیه گردید و بدان شهر حمله برد. بار و بنه خود را هم از فرات گذراند و به سوی رقه فرستاد.

عده ای از زبده سواران خود را نیز مامور کرد که بدنبال رومیان بروند و خواربار و آذوقه را از آنان قطع کنند.

اما رومیان آهنک قلعه شیزر کردند.

این قلعه از بلندترین دژها شمرده می شد و رومیان نیز از آن جبهه به فکر تسخیر آن افتادند که به اتابک عماد الدین زنگی تعلق نداشت و در نگهداری آن اهتمام زیاد به کار نمیرفت.

این قلعه در اختیار امیر ابو العساکر سلطان بن علی بن مقلد بن نصر بن منقذ کنانی بود.

رومیان بر این قلعه هجوم بردند و آن را محاصره کرده و هیچجده منجیق در برابر آن بر پای داشتند.

صاحب قلعه، امیر ابو العساکر، رسولی را به خدمت اتابک عماد الدین زنگی فرستاد و از او کمک خواست.

اتابک نیز به سوی او رهسپار گردید و در ساحل نهر العاصی که نزدیک شیزر- بین شیزر و حماه- قرار داشت، فرود آمد.

او هر روز با قسمتی از سپاهیان خود سوار می شد و به شیزر می رفت و در جایی می ایستاد که رومیان آنها را ببینند.

از آنجا دسته ای سرباز می فرستاد تا از رومیان به هر کس که دست یافتند، او را بگیرند.

بعد، کسی را نزد پادشاه روم فرستاد و پیام داد: «شما از ترس من به این کوه ها پناهنده شده اید. از کوه ها به طرف صحرا بیایید تا با یک دیگر دست و پنجه نرم کنیم. اگر من بر شما غلبه یافتم مسلمانان را از شرتان آسوده می سازم. و اگر شما پیروز شدید، از دست ما آسوده خاطر می شوید و شیزر و غیره را نیز تصرف می کنید.

پادشاه روم در سپاهیان خود یارای برابری با مسلمانان را نمی - دید. سخنان اتابک عماد الدین زنگی نیز برای او بیشتر جنبه تهدید داشت.

فرنگیان شام به پادشاه روم توصیه کردند که با اتابک زنگی بجنگد و غلبه بر او را کار سهل و ساده ای شمردند.

ولی او زیر بار نرفت و به توصیه آنان عمل نکرد و گفت:

«آیا شما گمان می کنید سپاهیان اتابک زنگی به همان اندازه هستند که از این جا می بینید و جز این مقدار قشون دیگری ندارد؟ ...»

شما اشتباه می کنید چون او می خواهد که شما با وی روبرو شوید تا بیحد و حساب از طرف مسلمانان به وی کمک برسد.» اتابک عماد الدین زنگی، هم چنین، از طرفی به پادشاه روم پیام می فرستاد و به او اخطار می کرد که فرنگیان شام از وی بیمناک هستند و اگر از جای خود دور شود به وی پشت خواهند کرد و خواهند گریخت.

از طرف دیگر به فرنگیان شام پیام می فرستاد و آنان را از پادشاه روم می ترساند و می گفت: اگر پادشاه روم فقط یک قلعه را در سرزمین شام متصرف شود، سراسر شهرهای شما را خواهد گرفت.

بدین ترتیب هر دسته ای را نسبت به دسته دیگر بد گمان و بی اعتماد ساخت.

در نتیجه، پادشاه رومیان که اعتماد و اطمینانش از همه طرف سلب شده و بلا تکلیف مانده بود، ناچار پس از بیست و چهار روز

اقامت در نزدیک قلعه شیزر، از آنجا دور شد.

منجنيق ها و ساير آلات محاصره را نيز به جاي خود رها كرد وقتي او با لشكريان خود از آن جا رفت، اتابك زنگي كساني را بدنبال پس قراول و بنگاه لشگر او فرستاد.

آنها به بسياري از كساني كه از قشون روم عقب افتاده بودند دست يافتند و آنان را كشتند يا اسير ساختند.

اتابك عماد الدين زنگي آنچه را كه از روميان بر جاي مانده بود تصاحب كرد.

چون فرنگيان بر بزاعه تسلط داشتند، اتابك زنگي، كمال الدين ابو الفضل محمد بن عبد الله بن قاسم شهرزوري را به خدمت سلطان مسعود گسيل داشت و ازو براي جنگ با فرنگيان استمداد كرد قشون خواست.

كمال الدين به بغداد رفت و خود را به سلطان مسعود كه در بغداد اقامت داشت، رساند.

او جريان امر را به خدمت سلطان مسعود معروض داشت و سلطان را از عاقبت سهل انگاري درين قضيه بر حذر داشت. و به او حالي كرد كه ميان او و روميان ديگر چيزي نمانده جز اينكه حلب را به- تصرف در آورند و از طريق رود فرات به سوي بغداد سرازير شوند.

اما سخنان او نتيجه اي نداد و سلطان مسعود را تحريك نكرد لذا يكي از ياران خود را گماشت كه روز جمعه با گروهی از رنود عجم به مسجد جامع قصر برود و به او دستور داد كه وقتي واعظ بالاي منبر رفت، فرياد بزند: «وا اسلاماه! وا دين محمداه!» و اطرافيان او نيز همينطور نعره و فرياد سر دهند، هم چنين، لباس خود را پاره كند و عمامه خود را از سر بردارد و به زمين زند.

آنگاه شورش كنان به اتفاق ساير مردم از مسجد به سوي اقامتگاه سلطان مسعود روانه گردد.

شخص دیگری را نیز به مسجد جامع سلطانی فرستاد که نظیر همان کارها را انجام دهد.

بنابر این، روز جمعه، وقتی واعظ بر فراز منبر رفت، آن مرد برخاست و بر سر خود کوفت و عمامه خود را انداخت و لباس خود را چاک زد.

کسانی هم که با وی بودند همین کار را کردند و از هر طرف نعره و فریاد بر آوردند.

مردم به هیجان آمدند و به گریه افتادند و نماز جماعت را ترک گفتند و به لعن سلطان مسعود پرداختند.

آنگاه همه با هم از مسجد جامع بیرون ریختند و همراه شیخ به سوی اقامتگاه سلطان مسعود رفتند.

در مسجد جامع سلطانی هم عین همین شورش و هیجان براه افتاد و مردم از آنجا نیز به قصر سلطان مسعود رهسپار شدند.

چیزی نگذشت که مردم از همه سو اقامتگاه سلطان مسعود را احاطه کردند و اشک ریختند و پناه خواستند.

سلطان مسعود که چنین دید بیمناک شد و کمال الدین ابو الفضل شهرزوری را احضار فرمود.

کمال الدین ابو الفضل بعدا جریان ملاقات خود را با سلطان مسعود بدین گونه شرح داد.

«پیش از آنکه به حضور سلطان برسم می ترسیدم از اینکه مبادا در آنجا صدمه ای بینم.

وقتی بر او وارد شدم، گفت: «این چه فتنه ای است که بر پا کرده ای؟» جواب دادم: «من کاری نکرده ام. من در خانه ام بودم و این خود مردم هستند که به خاطر دین و اسلام بر سر غیرت آمده و از عاقبت این سهل انگاری میترسند.» گفت: «برو پیش مردم و آنان را پراکنده کن و فردا پیش

ما بیا و از سپاهیان من هر قدر که می خواهی انتخاب کن.» من مردم را از اطراف قصر سلطان پراکنده ساختم و از فرمانی که سلطان راجع به تجهیز قشون داده بود آگاهشان کردم.

روز بعد، همچنان که سلطان مسعود فرموده بود، در دیوان حاضر شدم و سپاه انبوهی برای همراهی با من آماده گردید.

بعد برای نصیر الدین که در موصل بود پیام فرستادم و این جریان را به او اطلاع دادم و او را ترساندم از اینکه قشون دشمن بر شهرها دست یابد و آنها را متصرف شود.

او نیز با من موافقت کرد و جواب داد: «شهرها بی شک گرفته می شوند ولی اگر مسلمانان آنها را تسخیر کنند بهتر است از اینکه کافران آنها را بگیرند.» بنابراین ما شروع به تهیه وسائل حرکت کردیم که نامه اتابک عماد الدین

زنگی رسید مبنی بر اینکه پادشاه رومیان عقب نشینی کرده و رفته است و به من دستور می داد که دیگر تجهیز قشون لازم نیست و هیچ سپاهی همراه نبرم.

سلطان مسعود را از این نامه آگاه ساختم. فرمود: «قشون اکنون آماده شده و از جنگ در شام چاره ای نیست.» سرانجام پس از آن همه کوشش و خدمت بسیار به اتابک و یاران او، قشون بازگشت.

پس از مراجعت پادشاه رومیان از قلعه شیزر شاعران در وصف اتابک عماد الدین زنگی مدایح بسیار ساختند. از آن جمله ستایشی است که مسلم بن خضر بن قسیم حموی از او کرده در قصیده ای که نخستین بیت آن این است:

بعزمک ایها الملک العظیم

تذل لك الصعاب و تستقیم

و از جمله ابیات آن قصیده اینهاست:

الم تر ان كلب الروم لما
تبين انه الملك الرحيم
فجاء يطبق الفلوات خيلا
كان الجحفل الليل البهيم
وقد نزل الزمان على رضاه
و دان لخطبه الخطب العظيم
فحين رميته بك في خميس
تيقن ان ذلك لا يدوم
و ابصر في المفاضه منك جيشا
فاحرب لا يسير و لا يقيم
كانك في العجاج شهاب نور
توقد و هو شيطان رجيم
اراد بقاء مهجته فولى
و ليس سوى الحمام له حميم

(یعنی: در اثر عزم و همت تو، ای پادشاه بزرگ، دشواری‌ها برایت آسان و خوار و هموار می‌شود.

نمی‌بینی که وقتی واضح شد که او پادشاه مهربانی است، سگ روم (یعنی فرمانروای روم شرقی) از جای خود حرکت کرد و با خیل سپاه خود، مانند سپاه شب‌ظلمانی، بیابان‌ها را گرفت؟

توسن زمانه به رضای خاطر او سر فرود آورد و آن کار بزرگ برای او سهل شد.

اما وقتی تو با لشکر خود او را هدف تیر قرار دادی، دانستی که آن وضع پایدار نخواهد ماند.

و از تو سپاهی دید که آماده جنگ بود و آرام و قرار نداشت گوئی تو در تاریکی مانند شهاب نوری بودی که روشن گردید و او حکم شیطان رجیم را داشت (۱) او جان خود را می خواست بدین جهت از میدان نبرد روی گردان شد چون دید جز مرگ یار و یآوری ندارد.

این قصیده ای طولانی است و عجیب اینکه حکایت کرده اند:

وقتی فرمانروای روم شرقی در صدد حمله به قلعه شیزر بر آمد، این خبر به گوش ساکنان قلعه رسید.

امیر مرشد بن علی که برادر صاحب قلعه بود، در حالی که قرآن را می گشود، گفت:

«خداوندا، به حق کسی که این قرآن را بر او نازل کرده ای، اگر خواست تو این است که پادشاه روم شرقی بر این ناحیه دست یابد، مرا به نزد خود ببر!» او پس از چند روز در گذشت. (

ص: ۳۰۶

۱- - قدما معتقد بودند که چون شیطان از زمین قصد آسمان کند، فرشتگان با تیر آتشین او را بزنند و از صعود ممانعت کنند. بدین اعتقاد در کتب نظم و نثر مضامین بسیار آمده است. (شهاب) گاه به نیزه آتشین نیز که افکنده شود تشبیه شده است. (لغتنامه دهخدا)

جنگ میان سلطان مسعود و ملک داود و امیرانی که همراه او بودند

الراشد بالله، وقتی از پیش اتابک عماد الدین زنگی رفت و از موصل دور شد، رهسپار آذربایجان گردید.

او در مراغه رحل اقامت افکند.

امیر منکبرس فرمانروای فارس، و نایب او در خوزستان امیر بوزابه، و امیر عبد الرحمن طغایرک صاحب خلخال، و ملک داود پسر سلطان محمود، همه نسبت به سلطان مسعود بد گمان بودند و ازو می ترسیدند.

بنابر این، خود را به الراشد بالله رساندند و موافقت کردند که به- الراشد بالله دست اتحاد دهند و همه برای او به صورت یک دست واحد در آیند و او را بار دیگر به مسند خلافت باز گردانند.

الراشد بالله این پیشنهاد را پسندید ولی از اجتماع با آنان خودداری کرد.

درین هنگام سلطان مسعود در بغداد به سر می برد که خبر همدستی آنان به گوشش رسید.

لذا در ماه شعبان از بغداد برای مبارزه با آنان حرکت کرد. و در «بنجن کشت» با آنان به جنگ پرداخت.

درین جنگ سلطان مسعود پیروزی یافت و آنان را شکست داد و امیر منکبرس را اسیر گرفت و به علت گستاخی و بی پروائی که نسبت

ص: ۳۰۷

به وی نشان داد، او را در پیش روی خود به قتل رساند.

پس از این پیروزی لشکریان سلطان مسعود متفرق شدند تا شکت خوردگان را تعقیب کنند و در نواحی مختلف دست به غارت و چپاول بگذارند.

امیر بوزابه و امیر عبد الرحمن طغایرک در قسمت بلند برجسته ای از زمین ایستاده بودند که می توانستند از آنجا وضع قشون سلطان مسعود را ببینند.

همینکه دیدند لشکریان سلطان مسعود از اطراف وی پراکنده شده اند، موقع را مغتنم شمردند و بر او حمله بردند.

سلطان مسعود که نفرات کمی در اختیار داشت نتوانست در برابر آن دو امیر پایداری کند و گریخت.

امیر بوزابه جمعی از امیران سلطان مسعود را اسیر کرد.

عده ای از این اسیران عبارت بودند از: صدقه بن دبیس صاحب حله، پسر اتابک قراسنقر صاحب آذربایجان و عتربن ابو العسکر و غیره.

امیر بوزابه آنان را در اردوگاه خود نگاه داشت. اما وقتی شنید که رئیس وی منکبرس به قتل رسیده، همه را کشت.

سرانجام هر دو لشکر، یعنی هم لشکر سلطان مسعود و هم قشونی که بر ضد وی می جنگیدند، شکست خورده و متواری شده بودند و این شکفت انگیزترین اتفاقی بود که روی داد.

پس از زد و خوردها سلطان مسعود آهنگ آذربایجان کرد و ملک داود هم رهسپار همدان شد. الراشد بالله نیز بعد وارد همدان گردید.

در میان آراء و نظریات کسانی که با الراشد بالله همدست شده بودند اختلاف افتاد.

بعضی از آنان عقیده داشتند و توصیه می کردند که باید به عراق حمله برد و بر آن سرزمین دست یافت.

برخی دیگر می گفتند که باید اول دنبال سلطان مسعود رفت و کار او را یکسره کرد و از دست او آسوده شد. چون بعد از نجات از شر او باقی کارها آسان خواهد بود.

امیر بوزابه که بزرگترین فرد آن جماعت شمرده می شد، این کار را مقرون به صواب نمی دانست.

غرض اصلی او این بود که پس از کشته شدن امیر منکبرس، فرمانروای فارس، فرصت را غنیمت شمارد و به فارس برود و پیش از آنکه کسی در آن جا از ورود وی ممانعت کند، به شهرهای فارس دست یابد.

روی این اصل، نقشه تمام همدستان الراشد بالله را بر هم زد و رهسپار فارس گردید و آن استان را به تصرف خویش در آورد.

بنابر این استان های فارس و خوزستان، هر دو، در اختیار وی قرار گرفتند.

از طرف دیگر سلجوقشاه پسر سلطان محمد رهسپار بغداد گردید که آن جا را بگیرد.

ولی امیر بقتش سلاحی که در بغداد سمت شحنگی داشت، و امیر نظام خادم، امیر الحاج، به مقابله با او شتافتند و با او جنگیدند و از ورود او به بغداد جلوگیری کردند چون او زبون و ناتوان بود و نیروی کافی نداشت.

چون صدقه بن دبیس کشته شده بود، سلطان مسعود حله را در اختیار برادرش، محمد بن دبیس، قرار داد. مهلهل بن ابو العسکر را نیز به اداره کردن امور او گماشت.

مهلهل ابن ابو العسکر برادر عتتر بن ابو العسکر بود که اسیر

گردیده و کشته شده بود.

در هنگامی که امیر بقرش سلاحی، شهنه بغداد، سرگرم نبرد با سلجوقشاه بود، ولگردان از فرصت استفاده کردند و به بغداد حمله بردند و به غارت اموال مردم پرداختند.

مردان را کشتند و کار جسارتشان بقدری بالا گرفت که علنا مزاحم ثروتمندان می شدند و هر چه می خواستند، از آنان می گرفتند و اموالی را که ربوده بودند بر سر باربران می گذاشتند و حمل می کردند.

وقتی امیر بقرش سلاحی، شهنه بغداد، از جنگ با سلجوقشاه فراغت یافت و به بغداد برگشت به سرکوبی آن ولگردان پرداخت. از آنان گروهی را کشت و گروهی را به دار آویخت.

در نتیجه این اغتشاشات نرخ اجناس بالا رفت.

از امیر بقرش در این واقعه ظلم و بیدادگری بسیار دیده شد چون به عده ای از افراد بی گناه و پاکدامن نیز تهمت ولگردی میزد و آنان را بجای ولگردان دستگیر می ساخت.

کار به جایی رسید که عده ای بغداد را ترک گفتند و از آن جا به موصل و شهرهای دیگر کوچ کردند.

کشته شدن الراشد بالله

الراشد بالله در همدان بود، و چنانکه گفتیم، ملک داود و امیر بوزابه و امیران و سپاهیان که با آن دو تن بودند نیز در همدان اقامت داشتند.

پس از شکست خوردن سلطان مسعود و پراکنده شدن سپاهیان، الراشد بالله با ملک داود رهسپار خوزستان گردید.

ص: ۳۱۰

خوارزمشاه نیز همراه آنان بود.

این عده به حویزه (که قصبه ای در خوزستان بود) رسیدند.

در همان اوقات سلطان مسعود به بغداد رفت تا دست آنان را از بغداد کوتاه سازد.

بر اثر رفتن سلطان مسعود به بغداد کسانی که قصد تصرف بغداد را داشتند از قصد خود منصرف شدند.

در نتیجه، ملک داود به سوی فارس برگشت و خوارزمشاه نیز به شهرهای خود مراجعت کرد.

بنابر این الراشد بالله تنها ماند و چون دیگر از لشکریان عجم ناامید شده بود به اصفهان رفت.

در بیست و پنجم ماه رمضان می خواست برای خواب نیمروز به بستر برود که عده ای از خراسانیانی که در خدمتش بودند بر او حمله بردند و او را کشتند.

او بیمار بود و از بیماری رنج می برد، بدین ترتیب از آن رنج رهایی یافت! جنازه او را در حول و حوش اصفهان، در ناحیه ای موسوم به - شهرستان، دفن کردند.

وقتی او به قتل رسید، جمعی از همراهانش سوار شدند و به - تعقیب باطنیانی پرداختند که قاتلان او شمرده می شدند. و آنها را گرفتند و به قتل رساندند.

وقتی خبر کشته شدن او به بغداد رسید، یک روز در عزاخانه نشستند و برای او سوگواری کردند.

او سفید پوست و بور بود، رنگ خوب و صورت نمکینی داشت.

مهیّب بود و توانائی و صلابت بسیار داشت.

ابو بکر صولی گفت: از آغاز اسلام تا کنون همیشه ششمین فرد از افرادی که زمام حکومت مردم را در دست گرفته اند، ناچار شده که از کار برکنار گردد، چه بسا که بقتل هم رسیده است.

من درباره این موضوع تامل کردم و دیدم همان طور است که مردم گفته اند، زیرا:

نخستین کسی که برای ترتیب امور این امت قیام کرد محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. پس از او، ابو بکر و عمر و عثمان و علی (علیه السلام) بودند.

ششمین نفر امام حسن بود که از خلافت خلع گردید.

بعد، معاویه و پسرش یزید، و معاویه بن یزید، و مروان، و عبد الملک بن مروان بودند.

ششمین نفر عبد الله بن زبیر بود که از خلافت خلع گردید و کشته شد.

بعد، ولید بن عبد الملک، و برادرش سلیمان، و عمر بن عبد العزیز، و یزید، و هشام دو فرزند عبد الملک بودند.

ششمین نفر ولید بن یزید بن عبد الملک بود که از خلافت برکنار گردید و کشته شد.

سپس کار بنی امیه سر و سامان نیافت و از هم پاشید.

آنگاه ابو العباس سفاح به خلافت رسید و بعد از او منصور و مهدی و هادی و هرون الرشید به مسند خلافت نشستند.

ششمین نفر امین بود که از خلافت افتاد و کشته شد.

پس از او مامون، معتصم، واثق، متوکل و منتصر بودند.

ششمین نفر المستعین بالله بود که مخلوع و مقتول گردید.

بعد، معتز و مهتدی و معتمد و معتضد و مکتفی بر مسند خلافت

قرار گرفتند.

ششمین نفر المقتدر بالله بود که از خلافت افتاد و دوباره به - خلافت برگشت و بعد کشته شد.

سپس به ترتیب، قاهر، و راضی، و متقی، و مستکفی و مطیع روی کار آمدند.

ششمین نفر طائع بود که از خلافت افتاد.

آنگاه قادر، و قائم، و مقتدی، و مستظهر و مسترشد به خلافت برگزیده شدند.

ششمین نفر الراشد بالله بود که از خلافت بر کنار گردید و سرانجام به قتل رسید.

من گفتم: در این حرف ایرادی هست و آن این است که بیعت برای خلافت ابن زبیر پیش از بیعت برای عبد الملک بن مروان بود و قرار دادن او بعد از عبد الملک معقول نیست.

ابو بکر صولی نیز خلفای مذکور را فقط تا زمان المقتدر بالله بیان نموده و خلفای بعد از او را دیگران ذکر کرده اند.

شرح حال ابن بکران عیار

درین سال، در ماه ذی الحجّه، کار ابن بکران در بغداد بالا گرفت و تعداد پیروان او رو به فزونی گذارد.

او با عده ای از ولگردان و تبهکاران سوار می شد و علنا دست به - تباهکاری و فساد می گذاشت.

شریف ابو الکرم که والی بغداد بود، از او می ترسید و به ابو القاسم برادرزاده خود، که حامی باب الازج بود دستور داد کار او را بسازد تا از شروی آسوده گردد.

ص: ۳۱۳

ابن بکران بیشتر اوقات در حومه بغداد اقامت می کرد و رفیق و همکاری نیز داشت که به ابن بزاز معروف بود.

کار این دو نفر به جایی رسید که تصمیم گرفتند در شهر انبار بنام خود سکه بزنند.

بالاخره امیر بقتش سلاحی، شحنة بغداد، و وزیر خلیفه، شرف الدین زینبی، برای والی بغداد، ابو الکریم، پیغام فرستادند که: «اگر تو ابن بکران را نکشی، ما تو را خواهیم کشت.» ابو الکریم نیز برادرزاده خود، ابو القاسم، را به نزد خود فراخواند و جریان را برایش شرح داد و گفت: «اکنون با تست که تصمیم بگیری، یا مرا و خود را انتخاب کنی یا ابن بکران را.» جواب داد: «من او را می کشم.» ابن بکران عادت داشت که بعضی از شب ها پیش برادرزاده ابو الکریم می آمد و در خانه او می ماند و نزد او به میگساری میپرداخت.

وقتی به عادت همیشگی خود پیش وی آمد و شراب نوشید، ابو القاسم سلاح او را گرفت.

آنگاه بر او حمله ور گردید و او را که بی سلاح بود کشت و مردم را از شر او آسوده ساخت.

پس از مدت کمی نیز رفیق و همکار وی ابن البزاز را گرفت که به دار آویخته شد.

با او گروهی از دزدان و راهزنان دستگیر شدند و به قتل رسیدند.

مردم، با کشته شدن آنها، آسودگی و اطمینان خاطر یافتند و فتنه خوابید.

کشته شدن کمال درگزینی و وزارت خازن

در این سال، سلطان مسعود وزیر خود، عماد ابو البرکات بن سلمه درگزینی را دستگیر کرد و از میان برداشت. و پس از او وزارت خود را به کمال الدین محمد بن حسین خازن سپرد.

کمال درگزینی، مردی با شهامت، دلیر، دادگر به شمار می رفت فرمان او نافذ و رفتار او نیکو بود.

او باج مرزی و بازرگانی و سایر باج و خراج های غیر منصفانه را موقوف ساخت و بیدادگری ها را از بین برد.

کارهای سلطان مسعود را خوب اداره می کرد و وظایف خود را نیز به وجهی نیکو انجام می داد.

او برای سلطان خزائن بسیار گرد آورد و اشیاء زیادی را که از طریق خیانت یا دزدی بدست آورده و پنهان کرده بودند، کشف نمود.

این امر به صاحبمنصبان و کارگزاران گران آمد و بر آن شدند که وی را از بین بردارند.

لذا میانه او و سایر امیران، به ویژه قراسنقر فرمانروای آذربایجان دشمنی انداختند.

امیر قراسنقر از خدمت سلطان مسعود کناره گرفت و برای او پیام داد که: «یا سر وزیر خود را برای ما میفرستی، یا ما خدمتگزار سلطان دیگری خواهیم شد.» بنابر این امیرانی که در خدمت سلطان مسعود بودند کشتن وزیر را توصیه کردند و سلطان را از بروز فتنه ای جبران ناپذیر بر حذر داشتند.

سلطان مسعود نیز بر خلاف میل خود، او را کشت و سرش را پیش قراسنقر فرستاد.

بدین ترتیب او راضی شد.

مدت وزارت کمال در گزینی هفت ماه بود و کشته شدن او در سال ۵۳۳ اتفاق افتاد.

سلطان مسعود، پس از او، ابو العز طاهر بن محمد بروجردی وزیر قراسنقر، را به وزارت خود منصوب ساخت.

وزیر جدید به لقب عز الملک ملقب گردید.

پس از کشته شدن کمال، کارها بر سلطان مسعود سخت شد و فرمانداران شهرها بدون اجازه او به سرزمین هائی دست می

انداختند و درآمد آنها را تصاحب می کردند.

کار بجائی رسید که برای سلطان مسعود از شهرها جز نام سلطنت، چیز دیگری باقی نماند.

پاره ای دیگر از رویداده های سال

در این سال، حسام الدین تمرتاش ایلغازی، فرمانروای ماردین قلعه هتاخ را که در دیار بکر واقع بود به تصرف خویش در

آورد.

این قلعه را از دست یکی از طایفه بنی مروان گرفت.

فرزندان مروان همه پادشاهان دیار بکر بودند و این یکی آخرین فردی به شمار می رفت که از آنان باقی مانده بود و

فرمانروائی می کرد.

پاک و منزله است و پروردگاری که زنده جاویدان است و فرمانروائی او زوال نمی یابد و کاهش و دگرگونی در او راه پیدا

نمی کند.

ص: ۳۱۶

درین سال جامه کعبه از هم گسیخته شد و رامشت، یک تاجر فارسی، به تهیه جامه دیگری برای کعبه همت گماشت.

او از تمام جامه های فاخری که در دسترس داشت جامه ای برای کعبه فراهم آورد که بهای آن به ده هزار دینار مصری بالغ گردید.

او از بازرگانان ثروتمند و مالدارانی بود که به هندوستان مسافرت می کرد.

در این سال، سلطان مسعود امیر بقش سلاحی، شحنة بغداد، را به -قتل رساند.

او به مردم ظلم می کرد و آزار روا می داشت. بیدادگری هائی کرد که از هیچ کس دیگر بغیر از او دیده نشده بود.

سلطان مسعود او را دستگیر نمود و به تکریت فرستاد و در نزد مجاهد الدین بهروز زندانی کرد.

سپس فرمان قتل او را داد.

وقتی می خواستند او را بکشند خود را در رود دجله انداخت و در آب غرق گردید.

سر او را از تن جدا کردند و پیش سلطان فرستادند.

سلطان مسعود، بعد از او، امور شحنة عراق را به مجاهد الدین بهروز سپرد.

مجاهد الدین بهروز کارهای نیکوئی انجام داد از آن جمله اینکه سیل بند نهروان و امثال آنها را درست کرد.

مردی نیک رفتار بود و بخشش بسیار می کرد.

در این سال، شیخ ابو منصور بن رزاز در مدرسه نظامیه بغداد به تدریس پرداخت.

او به اتابک عماد الدین زنگی پیام فرستاد و آزادی قاضی القضاة

زینبی را خواستار شد.

قاضی القضاة آزاد گردید و به بغداد رفت. خلیفه او را خلعت داد و بر منصب خود گماشت.

در این سال، در خراسان قحط و خشکسالی سختی روی داد که مدتی طول کشید.

کار خشکسالی بالا گرفت تا جائی که مردم سگ و گربه ها و حیوانات دیگر را می خوردند.

بیشتر مردم شهرها از شدت گرسنگی یار و دیار خود را ترک گفتند و پراکنده گردیدند.

در این سال، طغان ارسلان، فرمانروای بدلیس (۱) و ارزن،

ص: ۳۱۸

۱- - بدلیس (به کسر باء): شهرکی است به ارمینیه با نعمت و مردم و خواسته و بازرگانان بسیار، و از آن زیلوهای قالی و غیره و شلووار بند و چوب خیزد- از حدود العالم. (لغتنامه دهخدا) شهری است در آناتولی شرقی و در ولایتی به همین نام در کنار رود بتلس. در حدود یازده هزار تن سکنه دارد. این شهر در سال های اول فتوحات اسلامی فتح شد و از سال ۱۲۰۷ میلادی به دست ایوبیان افتاد. آنان عده ای از اکراد را در آن جا مستقر کردند. (دائرة المعارف فارسی)

از دیار بکر، درگذشت.

پس از او، پسرش فرنی جانشین او گردید و کار فرمانروائی بر او راست شد.

درین سال، در ماه صفر، در شام و جزیره و دیار بکر و موصل و عراق و سایر شهرها زلزله بزرگی روی داد.

این زلزله ویرانی بسیار بار آورد و گروه بسیاری از مردم در زیر آوار جان سپردند.

در این سال، احمد بن محمد بن ابو بکر بن ابو الفتح دینوری فقیه حنبلی در بغداد در گذشت.

او این اشعار را زیاد می خواند:

تمنیت ان تمسی فقیها مناظرا

بغیر عیاء و الجنون فنون

و لیس اکتساب المال دون مشقه

تلقیتها و العلم کیف یکون

(یعنی: آرزو داری که بدون رنج و کوشش، فقیهی سخندان شوی. جنون انواع مختلف دارد و این هم نوعی از آن است.

وقتی کسب مال بدون زحمت میسر نباشد، کسب علم بدون رنج چگونه میسر می شود.) در این سال، محمد بن عبد الملک

بن عمر ابو الحسن کرخی، از دار جهان رخت بر بست.

ص: ۳۱۹

او در سال ۴۵۸ به جهان آمده بود.

فقیهی بود محدث که در کرخ و اصفهان و همدان و غیره احادیث بسیار شنیده بود.

در این سال، در ماه شعبان، قاضی ابو العلاء صاعد بن حسین بن اسماعیل بن صاعد در گذشت.

او پسر عم قاضی ابو سعید بود و در نیشابور، بعد از ابو سعید، بر مسند قضاوت نشست.

ص: ۳۲۰

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

